

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه دوره ویرایشگاه مجلس شورای اسلامی  
۲۹۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی		شماره ثبت کتاب	
کتاب: خلاصه الحيوان		۸۳۰۷ / ۶۱۹۶۴	
مؤلف: ابوالخود بن نصر الله بن سوي			
موضوع:			
شماره قفسه: ۶۷۹۰			
۵۵۹۲			



خطی - فهرست شده

۵۵۹۲





بازرسی شد  
۲۷ - ۲۹

سلامه اکبریان

۷۵۰ م

کتابخانه ملی  
۵۸۲۱

خطی - فهرست

۹۲





هذا كتاب من  
هذا كتاب خلاصة الحبيب



بسم الله الرحمن الرحيم  
فتح كلام في انجام بندهم حکمی سزد که جمیع ذرات وجودی اوست  
**ان من شئ الا شیء** وضمیم بهم سرست الزام حکم  
لایق که جمیع مبدعات سلسله وجود نیست بعد او در عوین جلی خود  
صادق **سبحانک لا اعلم الا ما علمت انک** و در وجهی زود و در  
حضرت معبود که غرض اصل از ایجاد موجودات و اختراع کائنات وجود  
فایض الوجود است **لولا انک لا شئ الا شیء** و لا یصلی الیه علی الذل العظام و الحما  
الکرام ما دهم الالبام و مدح الاکرام **ما بعد** میگوید اصناف الطایق الی الله  
القوی ابو الجود بن اضراره التتوی مخیر فانه که با اتفاق ارباب العقول  
سلیم اصحاب و اصول استغیر ارتقا بر مدارج کمال و انکار برسانه  
و طلال بی تهذیب علق و تخلق با خلق بر کزیده کان خلاق که  
عبارت از انبیا و اولیا و حکمای که انوار علویشان مقتبس

از شکوه نبوت صورت نمیرسد و لهذا حضرت ربانی  
ضمیم که ختم مکرم اطلاق است اینست مرتبت خود را میفرماید  
که **تخلعوا باطلاقی** و بعد تعبیر بر زده المقدمه مخفی و مستور فانه که چون  
تصدیق انبیا علیهم السلام از جمله ضروریات دینست جمیع علماء ذوی  
الافتاد و فضلاء اولو الالباب و الالباب اکثر مصنفات  
تحقیق احوال انبیا مزین ساخته اند و نوعی در قلوب خاص و عام قرار  
داده اند که مزیدی بر آن تصنیفات بخلاف احوال حکما که یکی از هزار را  
ایشان اطلاعی نیست و اکثرست موافق نفس الامر فی بابین اکثر  
زیر سسکه که بی مثل تحقیق احوال و خلاصه احوال و انما  
در شسته شوه و درم بعد از اطلاع بر احوال انبیا فی انست که این  
طایفه عظیم الشان از ان مرتبه دارند که در بیان این در احوال  
و احوال متحررات عالییه و ارباب می باشد نه منج و خول در کائنات  
بجز در اذن ناقصان که هنوز از ربطه تقلید را نمی یافته  
نست اما تقلید البال و ابایی بر خلاف مراد این است  
این مضمود می بود تا آنکه در این اوقات با برکت



اشارت بآنست از جانب طایفه الانام علی افضل بنی آدم مستخدم  
اللائل والاعظم الذي امتلأ بصيت فضله وافضل مني للفايقين  
وفاز بفعله الجيد واعماله الرضيه سعادت الدارين الجايه فضيلت  
السبق عن الاقران في جميع الامكنه والازمان دستور الحكما واستو  
الوزراء المومنين بالملك الخلاق والمستنير بالحكيم علی اللطاف  
ابو الفتح بن عبد الرزاق فتح الله عليه ابوالخلاق عز صدره  
که باید که نسخه در تحقیق احوال حکما بزبان فارسی نوشته شود  
تا فایده او اعم و اشمل باشد بنابرین مقتضای المأمور المعذور است  
از ملک سخاوت خواسته شروع در تحریر این کتاب می نماید  
الحیوان است و مرتب بر یک فایده و دومه رو یک فایده  
میرود **الفایده** ششم است بر چند فتح **فتح اول** در بیان  
ابتدای آفرینش عالم تا خلق آدم و از خلق آدم تا ظهور قائم علیه  
السلام چند که ششم **فتح دوم** در ذکر تقسیم جسمی که ضابطه  
اصول جمیع مذاهب بنی آدم تو اند بود و بیان بقدر  
طریق که سالکان مسلك شرايع و سالکان ممالك امرت بها تو

دالت بران و برین تقدیر دفع تنافی مینه این دو آیه که معرکه  
نظاره است ظاهر است بکلیه فو تنوعان سیر و تواریخ نجفی  
و مسطور باشد که جمعی از فضلاي روزگار که مقتضای کرب و قتل  
سیر و انجی الارض فانظر و کیف کان عاقبه المجرمین که مستند  
ای باب تواریخ و شاه عدل انباشت بر آنکه حق سبحانه و تعالی  
تواریخ و دست احوال امم و ضربه و قرون عالمه از برای تحقیق  
عبرت و تنذیر اخلاق و صبر بر مصائب فواید دیگر که ابراهیم  
موجب نظر علی میشود فرمود کمال اغنا و اتمام تحقیق احوال  
که دشمنان دشمنه از برای ضبط وقایع و حوادثی که در ازمنه  
سابقه ظهور رسیده است شش هزار سال که با صرح روایت  
زمان مابین خلقت آدم ابوالبشر صلوات الله علیه و حضرت  
رسالت بنا خنصر صلی الله علیه و سلم است باعتبار آنکه در هر فردی  
از اجزای این زمان طایفه از اولاد ابوالبشر صلوات الله علیه باشند  
و آن زمان زمان ولایت آن طایفه بود بر پشت دولت نمودند  
و نه مدت عربیت که فاتح آن حضرت را بنا خنصر صلی الله علیه و سلم



من الملك العلم وکبریا این مقام کنجش تفصیل احوال است اول دولت  
 و بیان مدت حکومت هر یکی از اینان عارداً اما مجملاً از آن برآورد  
 بدین منوال احوال دولت اول که با صطلاح ارباب سیران  
 اولیا خوانند و اول ایشان آدم ابوالبشر بود صلی الله علیه و سلم  
 و مدت حکومت ایشان سه هزار و شصت و نود و پنج سال بود بعد  
 دولت ثانیة از اولیا بقضات بنی اسرائیل که این را ابراهیم  
 نیز گویند و اول ایشان یوشع بن نون بود وصی موسی صلی الله علیه و سلم  
 علیه منقل گشت و مدت حکومت ایشان با صد و بیست و پنج سال  
 بود و مدت دولت ثانیة که از قضات بنی اسرائیل ملوک  
 که اول آنها ملک شاول که زبان عربی طاووس است انتقال یافته  
 با صد و شش و نوزده سال بود و دولت رابعه که از ملوک بنی  
 اسرائیل ملوک کلدانین که اول ایشان نبخت النضر بود انتقال یافته  
 و مدت و نیز ده سال بود و دولت خامسه که از ملوک کلدانین  
 که ملوک فری که اول ایشان در نوش مای بود انتقال یافته  
 مدتش بدو بیت و چهل سال کشید بعد از آن دولت ساد

ملوک یونان که اول ایشان اسکندر ذو الفریق بود انتقال یافت  
 و مدت حکومت ایشان دو بیت و چهل و شش سال بود و دولت  
 سابعه از ملوک یونان ملوک فرنگ که اول ایشان اغسطش بود  
 انتقال یافت و زمان حکومت فرنج با صد و ششاد سال بود  
 بعد از آن یازدهمین است که در دولت ثانیة یونان  
 انتقال یافت و اول ایشان طیار یوس بود و مدت حکومت ایشان  
 درین نوبت شصت و سه سال بود و درین مدت چهارمین از ایشان  
 حکومت کردند طیار یوس قیصر و مورقی قیصر و فوق قیصر  
 و هر قل قیصر که زمان حضرت رسالت پناه ختمی صلی الله علیه و سلم  
 را در یافته و دعوت اسلام باور سیده چنانچه در کتب تفصیل  
 مطبوعه و بیابانست که نسبت دولت یونان طوار یوس اعتبار  
 غلبه ایشان است بر سایر طوار یوس الناس و الا در زمان هر یکی از  
 سلاطین این دول را طوار یوس الکاف عالم ملوک و حکام بسیار بودند  
 اما حکم ایشان در آن زمان بر همه نافذ و جاری بود و لهذا در سال ششم  
 از سلطنت مورقی قیصر سابعه پادشاه خود بر فراغ شد و ملوک حشم



او کشیده بهرام بن مرزبان را بر خود حاکم گردانیدند و پس از آنکه بر مرزبان  
چون برین حال اطلاع یافت و دانست که بهرام بن مرزبان در مقام  
قتل است و در آن باب اهتمام تمام دارد و او را طاقت مقاومت  
او نیست با ضرورت از عجم کرختیته بیایان رفت و از این نصیب  
و از نصیبین بزا و از این پنج و از پنج مکتوبی مورقی قیصر نوشت  
از او امداد و اعانت طلبید در دفع بهرام بن مرزبان و کرد در  
عجم که ایشان احوال ملوک خود بهتر تحقیق کرده اند چنین مذکور است  
که خسرو بر وزیران خوف بهرام کرختیته پیش مورقی قیصر نوشت  
و مورقی او را عزاد و اکرام تمام نموده و در خبر خود بر بنام رادرسکندار  
او کشید که از آن شیر و به بهرام رسید و بعد از آن کمال نیم که گذشت  
قیصر خبر خود را با لشکر فراوان همراه خسرو بر وزیر کرده فرستاد  
تا بهرام را از ولایت عجم گردانند و هر تقدیر منافات بمقصودند  
و تواند بود که این مکتوب از طاعات بقیصر نوشته شده باشد  
صورت مکتوب خسرو بر وزیر نوعی که بعضی از مؤرخین آورده اند  
اینست للملوک السید المقدم مورقی المبارک ملک الروم کنیری

بن مرزبان السلام اما بعد فانی اعلم الملک ان بهرام و من معه من عجم  
الی جملوا قد رستم و نسورتم عبید و انما مولاهم و کفر و انهم الی  
فاعتدوا علی والد و ایتس فتمت و ان افزع الی شکک و انهم  
بعضک اکون خاصک لان الحفوض الملک شکک و انکان  
الیس من الوقوع فی ابیدی العبید المردة لان یکون موتی علی  
ایدی الملوک افضل و اقل عادمی ان بحری علی ابیدی العبید المردة  
ففرغت الیک نقد بفک و رجاء لان شراف علی مثلی و تمدنی  
بجو شکک لا قوی بهم علی تجربه العدد و احسن لدا و مطبعا  
تعالی و چون مورقی قیصر بر مضمون مکتوب خسرو بر وزیر اطلاع یافت  
در صدد امداد و استازر خالص جبل قطار و از مردان جنگی سوار  
سوار جبار نیزه دار با مداد او فرستاد و جو را مکتوب او انجین نوشت  
که من مورقی قرات کتابی و فتمت ذکر فی من امر العبد الذین  
مروا علیک کونهم و مضمون انما ابکی و اسلاک عمنی و اذ  
علیک و خضعت ابیک عن ملکیتی اخفی من ملک امر حکمی علی  
الرادف بک و علیک و امدادک باسانت و امدادک من ان



الاشياء تحت جناح ملكه والاساطان مكره الوقوع في  
ايدى العبيد المردت والموت على ايدى الملوك افضل من الموت  
على ايدى العبيد فانما اخترت افضل لفضل و رغبت اليه في ذلك  
فقد صدقت قولك قبلنا كلامك وحققنا اهلك وامتننا بعبك  
وقضينا حاجتك جهنما سميك وشكرنا حسن طاعتك وجهنما  
الملك باساك من الجيوش والاموال وصيرتك ولدا وكنيت  
لك ابا اقتضى الاموال مباركا لك فيها وقد لجيوش وسر علي  
بركت اسد وعونه ولا يتركك الضجور والبيع على شتر له دل  
ولا تقصر فيما يحب عليك فاذا انطأ طاب من رجبك  
ولحظت عن مرتبك فان ارجوان لظرك اسد بعد ذلك  
يجلو تحت موطي قدك ويرد كبدته في تجره ولعبه كالمترتك  
انت والله تعالى والسلام ابن بود محمد از احوال ملوك منيه و اعم خالسه  
بر وجهي كه اين مقام بود و تفصيل احوال برسد از ارباب دول  
و حوادثي كه در زمان هر يك بطور اني مبدعه در كتابه العالم كرده  
چنين اليه اين مختصر سطر از ان نوشته شده بود و در جرم و اكل

سلطان بود

مسلو خواهرش انت الله تعالى والحق ان كتابت كه از تمام مل  
بود بر ذكر غايب طوائف اهل احوالهم ولا ريب في انه توفقي اسد تعالى  
بناهم لكان ذلك الكفا معنوا للحكماء و محبوبا للفضلاء فارحوا من  
تعالى ان يعينني على اتمامه ولي ذلك والقادر عليه **فصل دوم**  
در ذكر تقسيم كفا بطر اسول جمع مذاهب بني آدم تواند بود و بيان تعداد  
طريق كسا لكان سلك شرايع و ما كان ممالك اسرار خفايق  
بر ان رفت اند و قبل از شروع در اين تقسيم ناگزير است از ذكر مقدمه  
و معروفه كه كيفيت الانساني آدم بذا است مختلفه و حاصل آن  
مقدمه آنست كه احب مل و كل آورده كه اول شبهه كه در علم بيا  
شبهه اليه بود و منشا صدور آن استبداد او بود براي خود  
مقابل بفر اليه و از اين استبداد و استكبار سمعت شبهه او را سماع  
و بعد از در ساير خلاق ان شبهات را ترتيب كرد و نهايت شيع و ضلال  
پيدا شد و ان شبهات در شروع انجيل اربعه كه عبارت از انجيل  
و يوحنا و متي و مرقس و مبعين در تورات نبين مسموع اسطر  
كه چون ملايكه اليه رسيد سجد و مامور به طاعت كردند و گفتند



مگر نویسته خدا تعالی تقدس را مگر بی نامی که ذات  
 مقدس او جمیع صفات کمال را بسته و از سمات نقص منزله  
 و عاملت جمیع اشیا و قدرت بر ایجاد هر چه اراده کامل او  
 بان تعلق کرد و اینست که می بینیم و می فهمیم با آنکه ذات او جست  
 الوجود کامل است من جمیع الوجود و از جمیع جهات نقص منزله  
 و موجود جمیع کائنات کاینات کمال است و هیچکس را در ایجاد  
 راد اوست قبال منع و در ذمت لیکن مراد بر سبب حقست کمال  
 سوالی چند است ظاهر کلام از مبادی آن نظیر و او ایام سوال  
 گفته که سوالات تو کدام چند است اینست گفت منست شنبه در این  
 فکر منست و اول آنکه چون حق سبحانه و تعالی بنی از او بدین کمال  
 خود میدانت که از حق چه فعل صادر خواهد شد پس از جهت چه مراد  
 و حکمت در آفرینش من چه بود دوم آنکه چون مراد از اراده دست  
 خود آفرید ایا حکمت در تکلیف نمودن من معرفت و طاعت چه  
 بود و حال آنکه ساحت کبریا بی او از منفعت طاعت و معرفت بصفت  
 شمرده و برست بیوم چون مرا بمقتضای شنبه از لایه بیافرید

و معرفت خود تکلیف فرمود و من ملتزم و متفاد آن تکلیف  
 گشتم ایا باز حکمت در تکلیف بطاعت آدم و سجده او چه بود  
 چه این تکلیف خاص هیچ موجب ذاتی معرفت و طاعت من نیست  
 چهارم آنکه چون مراد از فرید و تکلیف معرفت ذات واجب الوجود خود  
 فرمود و بعد از آن تکلیف خاص که عبارت از سجده آدم بصفت  
 مثبت ذاتی مکلف کرد اینست و چون من سجده او نکردم حکمت در این  
 و طرد و اخراج من از جنت چه بود و حال آنکه من درین امر مکلف  
 هیچ امری قبیح نشدم لا اله الا الله که گفت ام الا الله بمعنی  
 من سجده نکردم الا ترا سجده کنم چون مراد از فرید و تکلیف عام و صاحب  
 فرمود چون در تکلیف خاص انقیاد و اطاعت لور زید و  
 ملعون و مطرود گشتم اما بعد از این همه حکمت در تکلیف من بمخلوق  
 جنت مرتبه ثانیه چه بود تا آنکه آدم را بوسه خود معز و رستم  
 و آن در رضی که از خوردن آن ممنوع بود او را خوارانیدم تا آنکه او  
 مستحق اخراج شد میامی از انجا بیرون آمد ایا حکمت در بسیار  
 بود و حال آنکه اگر بعد از اخراج من باز تکلیف دخول در جنت بصفت



آدم همیشه در بخت راحت خودی بوده ششم آنکه بعد از  
 تسلیم جمیع این مراتب حکمت در مسلط ساختن و برابر اولاد  
 آدم بختی که این مراتب برای منم و این مراتب میبند و و سوسه  
 من اینان از مکتب و حول و قوت اینان در من موزن است  
 چه بود و حال آنکه اگر اینان بر فطرت اصلی خود می بودند  
 جمیع اوامر الهی مطیع و از نوای محبت می زیستند بحال اینان بقا  
 بود هفتم آنکه بعد از تسلیم این مراتب بر مراتب بقه حکمت و مهلت  
در دین تبار و رفیقیت چنانچه لفظ انگ من المنظرین الی یوم  
الوقت المعلوم بان ناطق است چه بود حال آنکه اگر ادرست  
 بملک میکرد این تمام خلق را حجت می یافتند و هیچ شری در عالم نبود  
 ای بر بقای عالم بر محض خیر است بهتر نیست از استخراج آن خیر  
 و چون آن طریقه از تقریر حج فاسده و او عالم کاسه که تهر  
 از آن محل انتفاع مذایب بدع و منقالات منکشف و کفر و بخت  
 چنانچه تفاضل آن در مکان خود مظهر است فاعز کشت ارباب  
 کبر بای الهی بلکه کرام و می رسیده جو آن طریقه کوبیده کرای در راه

از نظر عاطفت و محل تربیت سوالاتی که تسبیحشان او همین  
 بیت العنکبوت ظاهر و هوید است که تودر دعوی اول  
 خود که گفتی که من مسلم میدانم که او خدای من و خدای همه عالمها  
 است و عالم و قادر است کاذبی چه اگر دران دعوی صادق می  
 بودی سوال بخون و چرا نمیکردی فانی انا الله لا اله الا الله  
 و لا اله الا الله و هم سیون این بود منظره البس و ملائکه  
 بنوعی که در شرح اناجیل از بعضی مظهر است و برابر با فطرت  
 مخفی و مستور مانند که اگر چه ظاهر آن شبهات در نظر ارباب عقول  
 منجیفه که از دریافت حکم و مصالح الهی قاصرند صورتی داشته  
 باشند اما بر اصحاب عقول سلیم و اصول مستقیم بعد از ادب  
 تامل و تدبری در علت غایبه تکالیف شرعیه الهیه که آن اعتبار  
 مطیع است از عافی و اظهار آن بر ممکن ظاهر نمیشود که آن سوال  
 محض از قبیل تلبیسات باطله و توهمات شیاطین است  
 که مانند سحر اب نمودنی دارد و در نظر تشکیکان بصورت  
 انجیسات مینماید اعاذ انا الله و ایاکم من محابسه شیاطین



روحانی خود را بر تبه عالم معقولات رسانیده فایز جمیع  
 کرد و نزد ایشان عقل در تحصیل این معادست مستقل است  
 و با وجود عقل او را احتیاج به دیگری از بی نوع خود نیست  
 و لهذا در زمان مسیح علیه السلام یکی از حکمای ایشان مکتوبی نوشته  
 از کیفیت وصول آدمی بر تبه کمال عبارت از الخراطدر است که در  
 سوال نمود حضرت روح الله در جوابی خبری نوشته که هر کس  
 در آن که مجرد عقل وصول بر تبه کمال ممکن نیست و هر چه جز از آداب  
 تواریخ من سبقی را نند که آن مکتوب از جالینوس بود اما بعد  
 ازین در ترجمه جالینوس تحقیق احوال او ظاهر خواهد شد که جالینوس  
 حضرت عیسی روح الله را حاضر نموده و ادراک ایشان بنموده  
 و علی ای حال مکتوبی که با حضرت نوشته بودند اینست  
الایا طیبین النفس المریضه بلاء لهما لا المکتفیه بکاف الزاد  
المنغمسه فی العلائق البدنیة المکدرة بالکد و آراء الطبقة  
القوم عن رقة الغافلین و منه العباد عن مضیق الجاهلین یا  
منجی الماکلین و یا غیاث المستغثین ان ذانا اضططنا فاعتربت

تذکره فحقت من یسأل الی و یسأل الی و یسأل الی و یسأل الی  
 مسیح علیه السلام نوشته اینست یا من شیه فک الله بالاسعد  
العقلیة و الرموزات النقلیة کن طالبا للتویر النفس بالانوار الالهیة  
القدسیة لجاذبة من الدار الدنیت الفانیة الی الدار الالهیة  
الباقیة الی الی محلی الارواح الطاهرة و النفوس الزاکیة  
 فان مجرد العقل غیر کاف فی الهدایة الی صراط مستقیم و السلام  
 و از عبارت فان مجرد العقل غیر کاف فی الهدایة چنین معلوم  
 میشود که اگر چه سبیل ظاهر از کیفیت وصول سوال نموده اما  
 معتقدش آن بوده که عقل کامل در آن با کفایت است که چون  
 نزد فلاسفه در هر به تفاوت عبارت از اخراست از اوصاف  
 مستحق عقل و معتقد ایشان آنست که شش اربع اوصاف است که بمصالح  
 عامه افراد انسانی متعلق باشد و همچنین بیان حدود و احکام زمین  
 حلال از حرام امور اصطلاحی وضعیست که بنا بر رعایت مصالح عامه  
 عباد و انتظام مدین و مبادی قرار یافته و احکام شرعی عبارت از احکام  
 کرائت نزع علم باین امور و وجایم و احکام حاصلی شرع گاه باشد که ایشان از



جانب صلی الاطلاق جو بدخود بنات حکام و تبیین حلال  
 حرام از جهت مصالح اعیان و معارف طایفه و اگر ایشان ضرر میدهند  
 از احوال عالم ارواح و ملک و عرش و کسب و لوح و قلم و امور  
 معقولند که جهت نفی عوام بقدر ازان بصورت خیالی جهانی میکنند  
 و همچنین اگر از احوال معاد جهانی از جنات و مقصورات و انوار و طیور و  
 باز نیامد محض از قبیل ترغیبات از برای قلوب است که کمال انعام چرا که  
 اکثر من طایفه ایشان باین امور میزنند و اگر از سلسل و اغلال و  
 خورن و کمال و وزخ ضرر میدهند نیز از قبیل ترغیبات و تحریف آن  
 طایفه است و الا چگونه در عالم علوی اشکال جهانی و صور جرمانی  
 صورت بدو این بود که از معتقدات این طایفه اما حکما الله  
 که فلاسف و معتقدات نقل بقراط و سقراط و افلاطون و ارسطو طایفه  
 و امثال ایشان به قایلند بنوع و معاد جسمانی و کبر عقل  
 و ادوات آن مستقل میدانند چنانکه در احوال هر یک از ایشان  
 کلامی که تفریح مثبت این امور بهتر مذکور خواهد شد از ادعای  
 خصوصاً از مکتوبی که معلم اول یعنی ارسطو بعد از فوت

اسکندر و ذوالقرنین از جهت تیسر و والده او قیه صفیه بودند  
 ثبوت معاد جهانی و ثبوت عقاب طایفه از آثار ظاهر است  
 آن مکتوب تفصیل در احوال مذکور خواهد شد از ادعای کرام  
 جماعتی که وعد و وعید را به شیخ را بر ترغیب و ترهید الله  
 اسکندر حل میخوانند و اما چون از ارسطو استاده او در غیر  
 آن موضع بسیار تقریحات در آن با واقع شده چنانکه تفصیل  
 آن در ترجمه هر یکی مذکور خواهد شد از ادعای حل این کلام  
 بر خلاف آن محض از قبیل تکلفات معاندانین میاید و الله اعلم  
 الامور اکنون باید درست که طریقی که سالکان مسالک شریع و طایفه  
 مالک اسرار حقایق بر آن رفته اند مخفیست در چهار طریق چرا که  
 باتفاق عقلا و کمال مرتبه انسانی عبارت از معرفت مبدأ و معاد  
 بلکه غرض از ایجاد آن تکلیف معرفت مبدأ عالمی صفات الکمال  
 و انقیاد او و امر است چنانکه اگر با و ما خلقت لعل الانس و  
 البعیدون صریحاً نامی است باین طریق این معرفت یا فکرت  
 یا ریاضت و هر یکی از این دو طریق مفسر میشود بر دو قسم چرا که

در این طایفه



حال حکم غالبی ازین بخوابد که مقدم بقید شرعی است  
 خواهد بود یا نه اول یعنی صاحب مقدم بقید شرعی است  
 در حکم اسلام حکم گویند چنانچه در علم مابعد او افسوس گفتند  
 و قسم ثانی عبارت از حکم مشایخ است که مقدم ایشان است سطلو بود  
 و همچنین صاحب ریاضت نیز ازین دو حال برین قسم و اول  
 یعنی صاحب ریاضت و تصفیه باطن مقدم بقید شرعی است  
مستطام صوفی میماند چنانچه در علم مابعد میماند میکنند  
 و قسم ثانی عبارت از حکمی است که ایشان را واقعین  
 نیز گویند و مقدم ایشان اطلاق بود و همچنین بر این  
 در حکم محمدی صلی الله علیه و سلم شیخ شهاب الدین مقبول  
 بر این که بر حقایق عقاید این طوائف اطلاع از حد حقیقی است  
 مانند که مراد از تقدیم بقید شرعی است که در مفهوم تکلم و صوفی معتبر  
 و همچنین مقصود از عدم بقید بان که در مفهوم مشایخ و شیوخین  
 ما خود شده است که حکم و صوفی را قوه مقتدای است  
 و عقل ریاضت ایشان بر دو کلمه اولند این معنی که اگر آنها

عقل و ریاضت  
 و اول و دوم

مستطام  
 و اول و دوم

حکم حکم مودی بخیزد شود که ظاهر فی لغت شرعی است و در شرع باشد  
 او البته ثبوت بان حکم عقلی باشد بلکه تا تواند حکم عقل را بخیزد  
 از او طاعت موافق حکم شرعی است بر روی آن تاویل واجب است  
 و الا متابعت ظاهر شرع و همچنین آنکه از او ادوات انسانی  
 بر صوفی وارد شود اگر فی لغت شرعی بود شرع بهتر باید که او  
 آنرا اعتدال و اعتبار نماید بلکه آنرا از علم و سانس و سوس و سوس  
 شیطانی دانسته از آن استغناء نماید فیاض علی الاطلاق  
 او را بمقتضای کرب و والدهین جابر و اخینا الهندیم سلسله  
 از کرامت موصیست خود هر چه مستقیم کلمه و مقصد جمیع اینها  
 هدایت نماید بخلاف حکما و مشایخ که این را راه بر عقل است  
 باین معنی که اگر میان حکم عقل و حکم شرعی این ظاهر اعتقاد این  
 متقدم اند فی لغت ظاهر شود این شرع را تاویل کرده موا  
 حکم عقل را معتقد و اصل میدانند که ایشان التزام فی لغت  
 شرع نموده اند چنانچه در او مانع و اقصان قرار یافته که بر این  
 که مخالف شرع است او از نسبت حکما میکنند و همچنین از شرع نیز در تصفیه

عقل و ریاضت



باطوح و ادرات ریاضات اصل معتقد بود نسبت اندک بفر  
اگر انفاق بیانه شرع و آنچه برایشان در مجاهدت حق ظاهر شده  
نوع تحالفی بنده اینان بر شرع را قبول کرده موافق آن می سازند  
خالفت شرع زمل خود را شعار و دنا خود در بند و موافق حق  
آنچه معلومانی یعنی ابو نصر فاریابی از بنویان کبر را از کلام تکرار  
معلم اول یعنی اسطو بوده نقل میکند و حاصل آنست که بنویان  
کبر میگوید که من استادم خود افلاطون شنیدم که میفرمود کن  
از استاد خود بقراط شنیدم که میفرمود باید که طالب حکمت جو  
باشد فارع القلب یعنی در اول و هیچ ضرر غیر از طلب علم و حکمت  
و ملتفت بر خرافه نباشد و دوست اهل علم بود و محنت  
از آنجا غیر کبر علم خبری دیگر را ترجیح میدهند و بدان مشغول  
و باید که رست کو باشد و غیر از صدق و راست زبان او گویند  
و محبت اضافه بطبیعت حکمت و باید که این همه در میان بود و عامل  
بوی طوائف غریبه و اعمال دینه بود اکل فاقه حیثیتی که ادو  
همچ عمل از اعمال غریبه خلقت و عبادت خود را که هرگز نتواند

شمار

در لای آنچه بنی انان الجانب حق سجاده و تقابل بر و در کمال است  
و با وجود این دعوی حکمت کند سزاوارست که نام او از محبت  
حکما بخونند و باید که حکم حرام داند بر نفس خود آنچه حرام باشد و ملت  
نی او و باید که موافق بشر با عالم خلق در رسوم عاداتی که بسیار اینان  
معارف شود و باید که خوش خلق باشد که سود خلق منافی حکمت  
است و باید که متفق و مهتران باشد بر جماعتی که در رتبه از و با این  
تر باشد و بسیار اهل در شنیده از موت نباشد و هر یک  
جمع مال نبود الا بقدر احتیاج که اشتغال تحصیل مانع نباشد  
طلب یافتن مراتب عالیه آخرت و باید که در اظهار علمی که فی اصل  
الاطلاق بر و از انانی درشته نسبت مستعد آن محل وضعت  
نورزد و در رتبه ثواب حکمت در کتب سعی بیخ نماید اصحاب  
آن صنعت بعد از موت او از آن مستفیع شوند پس او نیکو کار باشد  
در حیات و در اوان حیات و باید که استکفاف و تمکین نورزد  
از تعلیم آنچه نداند از هر که باشد چرا که اسطو و افلاطون و  
بیا ربود که از تلامذه خود استفاده مینمودند و این معنی لفظ



میفرمودند که موجب طو و ترقی تلخیص است و دیگر که اگر ترا  
در اصلاح اسباب معرفت احتیاج بای شود که غلام تو یا  
کسی را از غلام تو زبون بشود و آنرا را داشته بشود یعنی که در حق  
کردن از این آن وجه را استکفاف و شک نیست ای در زمین  
تحقیق علم از برای اصلاح امور آخرت از هر که باشد بطریق اولی  
که استکفاف نورانی تا از کمالات است فی محروم نمانی این  
از غلام زبون گیر که معلم فی از و نقل نموده **در غایت**  
حکمت و بیان اقسام آن اصول او فرمایند بسیار مخفی و  
نماند که اگر چه حکمت عبارت از درستن حقایق موجودات علی  
بی علی فی نفس الامر بقدر طاقت بشری اما اسما و مختلف  
در اختلاف طریق تعلم آن چه اگر معرفت حقایق موجود است  
بر وجه مذکور حاصل شود بی تعلیم نیست و صاحب آن معرفت با  
از نزد حق سبحانه و تعالی باصلاح نوع انسانی بهمه رسوم بشری  
که مستلزم انتظام نبی نوع بشر آن معرفت را نبوت و صاحب  
آن نبی امام خوانند که حصول معرفت بتلذذ و استفاده از

بی نوع خوانند از احکمت و صاحب آن حکیم خوانند و این حکمت  
در اصطلاح حکما عبارت از درستن اشیا چنانکه بشود و قیام نمودن  
بکار چنانکه باید بقدر استطاعت نفسانی کمال که مقصود  
اولست و اصل کرده و بعینت اولی مقسم میشود به دو قسم علمی و عملی  
که از انظری نیز گویند قسم اول یعنی علمی عبارت از عبارت حقا  
و نزاهت صفات جهت بیرون آوردن آنچه در قوت او باشد  
بحد فعل و عبارت بی دیگر حکمت عملی است که عبارت از احراز  
اموری که وجود آن بقدرت اختیار است و غایت این حکمت  
الکتاب صیر و اختیار است و حکمت نظری عبارت  
از تصویر حقایق موجود است و تقدیر و حکما و لواحق آن  
بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد بقدر طاقت بشری یا علمیت  
که حکمت میکند از اموری که وجود ایشان بقدرت اختیار  
غایت و غایت این قسم تحقیق اعتقاد است و حدیث  
فقط و بیاید در دست که اقسام حکمت اولابین دو قسم  
بنا بر اینست که نفس انسانی میان سایر نفوس مختص بر نبوت



نظری که آن قوت بواسطه آلات یابی و واسطه اولی در کتب  
اشیاء و تمیز میان حرکات خود میکند و این قوت را از انجمن  
که متوجه است بعرفتم حقایق موجودات و احاطه اصناف  
عقل و نظر خوانند و از انجمن که متوجه باشد بقوت و مصنوعات  
و تمیز میان مصالح افعال و مفاسد آن و تنبیهات و مناسبات  
انقسام امور معیشت خود میکند عقل عمل گویند پس باعتبار انقسام  
قوت لطفی باین دو قسم علم حکمت را نیز بر دو قسم کرده اند و هر یکی  
از این دو قسم حکمت منقسم میشود به دو قسم اما از انقسام غنه حکمت عقل  
یکی تمیز اختلاف است که از اطراف و حالی و علم فیه حکمت نیز میگویند  
و غیره این علم که عبارت از تخلیه نفس از زوایل که بمنزله امر نفسی است  
و تخلیه آن بفضایل که منتهای کمال و صحت و اعتدال نفس است  
محبت حریصان را راجع است بخص و احد علی الغراده و دوم  
تمیز است که از اعلم که خدائی نیز خوانند و آن علمیت که فایده غروره  
آن را اجبت بجاست که متارکند و منازل عقل مادر و پدر و زن  
و فرزند و مملوک و خدمت سیوم سیاست مدیریت که از اعلم حکمت

در این نیز گویند و آن علمیت که فایده آن بجا معنی بجا است که  
کند در سنجیدگی و قلمی و این علم مخصوص بساطین و لایست  
بکارت زبانی بجا است از دانش و بکار بردن اقسام غنه حکمت  
علی و لهذا اساطین حکما هرگاه میخواهند شخصی را امتحان کنند که  
آیا لایق ریاست عامه خلایق است یا نه اولاً او را بتدبیر بدن که بکسر  
مدینه اوست امتحان مینمودند پس اگر آن شخص در ماکول و مشهور  
و طبوس و سایر ضروریات بوجوه قیام مینمود که مودی لغیا و بدن  
او نیست بلکه صحت و اعتدال مزاج او و روز بروز و ترقی می بود  
او را لایق تدبیر منزل است و شامل میباشند بعد از آن اگر در تدبیر منزل  
نیز آنچنان سلوک مینمود که انتظام آنجماعت و التیام ایشان میکنند  
روز بروز و استحکام میگردند او را لایق ریاست دانستند و ریاست عامه  
خلایق را باحوال میفرمودند و از آنجا ظاهر شد که در سلطنت  
در ریاست از دانش حکمت بجا باقی مانده بجا است و کما بود  
آن عالم با مقام حکمت نظری که بعد از این بتفصیل مذکور خواهد  
ان شاء الله تعالی نیز باشد عالم در زمان خلافت او نیز بود و نور



متعلق خواهد بود و بعضی قسم حرکت علی باره و قسم که مانند یکی اند  
متعلق است باری ملک و علم منوط و هر دو طریقت و نبوت و نبوت  
قسم ثانی را علم نواسیس خوانند و اول است که در عالم اقسام باشد  
حکمت نظری یکی است که از علم اعلی و مابعد الطبیعه و مابعد الطبیعه  
و علم کلی و فلسفه اولی نیز گویند و آن علم است که بحث کرده میشود در  
از امور که در هر دو وجود یعنی خارجی و ذهنی محتاج باده باشد  
مثل ذات باری تعالی و مجرد است و بعضی این قسم را بر دو قسم  
ساخته اند چه اگر آن امور با وجود استغنا ذاتی از ماده در وجودین  
مقارن باده شوند از علم کلی و علم مابعد الطبیعه و مابعد الطبیعه  
و فلسفه اولی گویند مثل علم بوحودت و کثرت و مانند آن و اگر از  
مقارن ماده منزله باشد مثل ذات باری تعالی و مفاسد کماله  
از مجردات از علم الهی و علم اعلی خوانند قسم دوم ریاضی که از  
علم الوسط و ریاضی نیز میگویند و در تسمیه آن باو سطر از تعریف  
آن روشن خواهد شد و اما تسمیه این ریاضی باری است که  
چون حکما و اولاد فرزندان خود را این علم تعلیم مینمودند ذات

مقدمه

مقدمه

ابتدا تحصیل آن ریاضت بیشتر حاصل میشد و آن علم است  
از امور که در وجود خارجی محتاج باده معینه از ماده و عقل  
باده معینه ندارند بجز خلوص و طریقت و در او اگر محتاج علم ریاضی  
از احوال انسان بحث میکنند قسم سوم علم طبیعی که از علم ادنی تر گویند  
و آن علم است از احوال اموری که در هر دو وجود خود محتاج از ماده  
مثل علم احوال انسان و حیوان و نبات و هر یکی از این اقسام علم  
میشوند مفروض و اصول اما اصول علم طبیعی در شش قسم اول را سبع  
الکلیات گویند و درین قسم بحث کرده میشود از احوال امور عامه که  
جميع طبایع را شامل ماده و صورت و حرکت طبیعی و نباتات  
و امثال آن قسم دوم را با السبب العالم خوانند و درین قسم بحث  
کرده میشود و از احوال آسمان و زمین و آنچه در بینهاست  
و احوال عناصر اربع و طبایع ایشان قسم سوم را با السبب الکون  
الفساد گویند و درین قسم بحث کرده میشود از احوال اب و هط  
اجسام از حیث کون و فساد و تولد و تالیف و افعال آن قسم چهارم  
را احوال علوی گویند و درین قسم بحث میکنند از احوال عناصر اربعه

مقدمه



قبل از استخراج ایشان یکدیگر از حیثیت آنچه عارض میشود اینست  
 حرکات از تحلیلی و تکلیفی تا تاثیر علمیات و اینانی و تحقیقی  
 احوال و کلمات غیر متماثل شریف و نیک در عدد برق و قوس قزح  
 و ناله و انفال آن نیز داخل این قسم است و بیاید است که نزد حکما  
 مرکب و دو قسم است تام و غیر تام تام است که حفظ صورت نوع خود  
 در زمان معتد به بنای مثل معادن و نباتات حیوان و غیر تام آنکه زمان  
 حفظ صورت نوع به خود نمیکند مانند گیاهات جو و شیر و عمل  
 و انفال آن نیز داخل مرکب است فلاحی الحاح و حرکات النبات  
 فی الموالید الثلثة قسم پنجم از اصول طبیعی معاد است و درین قسم بحث  
 کرده میشود از احوال و کلمات جادیه و کیفیت تولد آن و قسم  
 ششم باینست که بحث کرده میشود در احوال اجسام نامیه  
 الممود قسم پنجم باینست که غرض ازین قسم معرفت احوال اجسام  
 من حیث حرکت و محسوس قسم ششم را باینست که غرض ازین قسم معرفت احوال اجسام  
 و درین قسم بحث کرده میشود از احوال نفس ناطقات از فوق و در  
 و محرک آن و افق و علم طبیعی معرفت است اول علم طبع که بحث میکند

از احوال من انسان من حیث الفقه و المرض و غایت او حفظ صحت  
 حاصل و مانند باید است دوم علم نجوم که غرض از آن است که احوال  
 از اشکال و اوضاع و حرکات که از اجزای اجرام عالم سیاه علی وجه  
 التجزیه و الفتن بسبب علم فراست و مقصود از آن است که احوال  
 از خلق بر خلق چهارم تغییر رویا و غرض ازین فن نیز است که احوال  
 بطریق تجزیه از تجملات لغوی و من به آن صورت بر خیزد در حال  
 تفصیل حواس ظاهره بر حوادث کونیه بحکم علم طلسمات است  
 و مقصود از آن تحقیق افعال غریبه است بر اسیطه تمیز بحسب قوی  
 اجرام علوی و حرام سیاه ششم علم نیز باینست و ثمره آن نیز ظهور  
 افعال غریبه است بسبب استخراج قوی سفیدات با یکدیگر و قسم هفتم علم  
 کیمیا و غرض از ایجاد طلا و نقره باین کیفیت که از بعضی اجسام  
 مدنی خواص این را استخراج نمایند تا از ترکیب استخراج آنها با یکدیگر طلا  
 و نقره حاصل شود اما اصول حکمت ریاضی چهارست اول علم عدد  
 که باعث است از احوال انواع عدد مثل زوج و فرد و تام و ناقص  
 و زیاده و کسری استخراج نموده میشود بقواعدین علم شمول است عدد باز



معلومات آن دویم علم هند است درین علم بحث میکنند از  
احوال خطوط و سطوح و اشکال و نسبت کلیه که متبادر یکدیگر  
باشند و بر اصول این دو علم تشبیه است که تا بقدری صوری و جسمی  
علم است که بحث میکنند از احوال باطراف اجرام علوی و جسمانی  
سفلی من حیث حرکت جهت و قدر و ترتیب و منشاء و سایر مباحث  
عند فیله جهام علم موسیقی که بحث میکنند از احوال نغمات من حیث  
الاتفاق و الاختلاف و کیفیت تالیف النغمات و هر یک از این  
اقسام اربعه اصول ریاضی افروغی چند است مثلا علم جبر و مقابله  
و علم جمع و تفریق بطریق اعلی هند از فروع علم هند است و علم  
صاخرت و علم تقابل و علم مناظره و حرایه و علم نقل و علم  
که در فروع علم هند است و استخراج تقادیم و استنباط  
زیج از اعداد و افعال آن از جمله فروع علم هند است و علم  
ساختن آلات ساز مانند ارجنون و قانون و مانند آن از  
جمله فروع علم موسیقی است اما اصول علم الهی نخست  
اول نظر و امور عامه مثل هویت و کثرت و قوت و فعل

و علمت و معلولیت و انشال آن دویم بحث از اصول و مبادی  
خواه از علم طبیعی باشد و خواه از ریاضی و منطق و علوم نظریه و اثبات  
ذات باری تعالی عز شأنه که واجب الوجود است و اثبات بقدر  
و حد اینست او و بیان انصاف او و جمیع صفات کمال او و تشریح او  
جمیع صفات نفی و احوال چهارم نظر در اثبات جواهر روحانیه  
که مبدءات الهی اند و اقرب موجوداتند با او و نظر در اختلاف  
مراتب و طبقات ایشان بنحی که دانستن کیفیت تسخیر و انقیاد  
اجرام علوی و اجسام سفلی آن جواهر روحانیه را و کیفیت  
ارتباط سفلیات با علویات و کثرت با وحدت و از فروع  
الهیات دانستن کیفیت وحی و نبوت و شناختن حقیقت  
معجزه کرامت و همچنین معرفت معاد نیز از جمله فروع علم  
الهیات است چنانچه تفصیل هر یکی از این فروع و اصول در مکاشفات  
و مبرهنات است فی اراد الاطلاع عاقلان صلیها طریح الی الکتاب  
الحکمه المبسوطة و اما اقسام علم منطق که نزد بعضی از اقسام  
علوم حکمی نیست بلکه آله علوم است و بیش بعضی داخل



در علوم حکمت ذات چرا که غرض از منطلق تحصیل محمولات  
و آن محض است در تصور و تصدیق پس عرض منطق باید که محض  
باشد در موصول تصوری یا تصدیقی و نظر در موصول تصوری  
یا باعتبار نفس آن موصول خواهد بود یا باعتبار مقدمات و قسم تا  
باب السیاق و جی یعنی کلیات محض است و قسم اول  
قاطع غور یا سبب معنی باب معرف و قول شارح و محققین  
از موصول تصدیقی یا باعتبار مقدمات آن خواهد بود و آنرا باب  
باریناس یعنی قضایا گویند یا باعتبار مقدمات نفس موصول  
تصدیقی و آن نیز باعتبار صورت موصول تصدیقی خواهد بود  
و آنرا التو لوطیا یعنی بایست که سبب یا اعتبار را در مقدمات  
مخفی است و مضاعفات و شعریات و بعضی باعتبار قسم  
الفاظ بابواست بعد مذکور ابواب علم منطلق را در اعتبار  
نمودند و لامتناهی در وجه از تعریف حکمت و تعداد  
اقدام فروغ و اصول را بر دو ختم لاجرم اینها را لما وعدناه  
فی العنوان پسندی از کلام الهی و احادیث تصرف است

در کلام چنانکه در این نظم حکمت از قول الله و قول حق بر سر است و از قول کلام برادر است

بنایی که والتدبر تعظیم و تفهیم حکمت ایراد باید نمود اما کلام الالهی  
الدلائل تعظیمه فکفی فی ذلک ما قاله تعالی من اوتی الحکمة فقد  
خیر کثیرا و اما کلام نبوی که است بر جلال شان حکمت چون  
بیش از آنست که این مختصر کنی میسر آید و تمام آن در شش باب  
بنابرین بر دو کتبیه از آن گفتا نموده میشود و العاقل کتبیه الاشیاء  
یکی از جمله آن احادیث است که آن سه و فرموده اند که لا اله الا  
منطق و لا تصدیق مقصد افضل من کلام الحکمه اذ الکلام  
الحکیم و العالم من کل شئ من منفعه یعنی از تفهیم و تصدیق  
افضل از کلام حکمت است این که حکیمی با کلام بشر و جمیع مستعان  
از شنیدن آن استماع یا ندانست و نیز از اخفرت منقول  
است که میفرمود نعم الهدایة و نعم العطیة الکلمة من کلام الحکیم  
یسعها الرجل المؤمن و یطوی علیها حتی یمیدها لا خیرة للمؤمن  
یعنی یکبار هر دو یک عطیه است کلام حکمت که بشود  
آنرا ردی که ایمان با کلام در شش باب و در دل نگاه دارد  
تا آنکه از برای برادر مومن خود برسم هر چه برسد و نیز



از آنست و منقول است که فرمود الحکیم ضیاء المؤمنین یا خداوند  
 و جدا و الیایی می ای و عاخر حجت یعنی حکمت کم شده مؤمنست  
 میگرد او را از هر جا که میاید و باک میاید و از ظهور آن از هر طرف  
 که باشد مانند خبری که از کسی کم شده یا نزد او در طلب کسی که  
 باشد و مقصود از این حدیث آنست که مؤمن باید که از تمام آنچه  
 نداند تکلیف نوزد و از هر که باشد فرا گیرد و ماضیست چهل که  
 برترین صفات دنیاست از خود دور گرداند و در لفظ مؤمن  
 ایضا است بآنکه هر که خبری نداند از نعم آن استغفار و در  
 عاقل از حلیه ایمان عاقل است و درین باب صحبت دیگر  
 نیز منقول است که انسان لا یستغفر الا شکفاً یعنی و  
 طایفه هر که بگوید علم او است و میگوید شکفاً میگوید  
 حال من باین سن پیری چگونه از کسی برابر فرزند یا فرزند  
 من تواند بود خبری فرا گیرم و دیگری مشکفاً که بگوشتان  
 میگوید که من باین شان و عظمت چون از غلام منلوک من بود  
 از اسباب این حرفات دنیوی مطلقاً بی نصیب خبری باید گیرم

و اکثر اهل عالم باین وصف بدل چهل گرفتارند و درین مقام  
 بعضی تحقیق تمثیل لطیف آورده اند و حاصل آن اینست که  
 اگر شخصی از محرابی باشد و سبع درنده مقصد او نماید و آن شخص  
 را بعین شود که استخلاص از دست این سبع بغیر از آن ملک  
 که بنا به یکی از حیوانات حسیه مثل کب یا آدمی که در خواست است  
 از یکدیگرند مثل طالع خواری که خدمت یک معین شده باشد  
 بر دماغ این شخص درین باب استغفار و در زبده خود را بدست  
 آن سبع ملاک خواهد ساخت یا هر نوع که بخواهد و در این باب  
 رساننده خلاص خواهد نمود و بعین است که شقی تانی اختیار  
 خواهد کرد پس اگر کسی از روی انصاف تا ملوکه بپوشد سبع  
 درنده که قاصد ملاک این کسی است برابر چهل نیت پس می  
 در استخلاص از دست آن بهر وجهی که باشد باید نمود و نیز از  
 حضرت منقول است که تفکر ساقه غیر نفس عند الله تعالی من  
 سبعین یعنی فکر کردن یک ساعت در مبعثات مصلوات الهی که هر یک  
 از آنها بیکه هزاره ثواب و وجود او آن بر کمال قدرت حق سبحانه







حکمت والا نام ناطق جعفر صادق رضی الله عنه بر سینه  
 که مالک النور جوهر ناطق بود و الا الهام سابقها والقلب  
 مسکنا والعقل <sup>بها</sup> <sup>واللسان</sup> مظهرها یعنی حکمت  
 جوهریت نورانی که بعد از خورشید در آینه الهام و مسکن  
 دل پاک و بزرگوار و عقل صاف و علم او حق سبحانه و تعالی که  
 فیاض علی الاطلاق است و مظهر او زبان برکت و کوار بعضی زبان  
 متعقل است که می آید لکن لایا آخذ انسابا یعنی هر حکمت یا  
 لایم خود سازد و بفرموده آن کار کند مردم او را امام و بنویسند  
 خود سازند و از حکیم کند نیست که لم یکن حکما لم یزل بقا یعنی  
 هر که حکیم نیست محبت تقیم است چنانکه کتب سماوی و  
 احادیث نبوی و سخنان اولیاینا طهیه بوضوح حکمت و طهیه  
 نشان حکما و بی است برادرش حکمت که حق سبحانه و تعالی است  
 جمیع صفات خود را با آن صفت فرموده و لکن یکی را بر همه  
 او حکمت نزد اکثر محدثین حکیم اسم اعظم است چه در فضل الهی حکیم  
 مطلق غیر او کسی نیست و اطلاق این اسم بر ما و سواي او از روی

تجر و دست است به چنانکه از حکیم حاصل بقراط سقوط است  
 که فرمود که هر که پیش می آید و در غایت آنست که من حکیم غلط کرده و  
 از جاده صواب انحراف کرده و بگویم <sup>بگو</sup> حق سبحانه و تعالی نکند  
 بد آنکه حکما در این متغایر است و در مقبول طبقات پیدا کرده  
 طبقه مخم در ششم طبقه اولی حکیم است متوغل در تال و بحث یعنی  
 کامل در حکمت بحثی و در قی و از این طبقه بسیار دارد و اعزاز برکت  
 احمر است و از قدیمی حکما هیچ احدی با این صفت متصف نبوده  
 نشده و هر که این را که در تال توغل میبوزد و در بحث چندان  
 غور غیفر نموده طبقه ثانی حکیم الهی متوغل در تال و علم الحجت  
 چنانکه اکثر انبیا و اولیای علیهم السلام طبقه ثانی حکیم محآت حکیم  
 التا و عکس تالی اکثر مشایخ سنی الشیخ ابی نصر الفاریابی و  
 ابی علی بن سینا طبقه رابعه حکیم الهی متوغل در تال متوسط در  
 بحث طبقه خامس متوغل در تال ضعیف در بحث طبقه سادس  
 متوغل در بحث متوسط در تال طبقه سابعه متوغل در بحث ضعیف  
 در تال طبقه ثامنه طالب تال و بحث طبقه ناسف طالب تال و بحث طبقه



عاشره طالب بحث فخطب بر اكر اتفاق و فقي متوفل در تالو  
موجود است خلافت الهی و یست علم فخری <sup>بسیار</sup> است  
و غیر اودان حقیقت شکست و اگر آن خلافت که در احوال  
بروی معتقد شود و ظلمه در غلبه نماید علم نورانی خواهد  
چه هرگاه یست افراد بی نوع در دست اهل افوا است  
یست یقین که اود در شر عدل و علم و حکمت و سایر اخلاق  
دقیق تا هر غیر نخواهد که است و نورانیت همان است که ترویج  
اخلاق حمیده است و باتفاق عقلا بنابر <sup>صیغه</sup> علیه السلام  
و ایله اثنا عشر از طبقه اول اند که تالان <sup>ان</sup> انظر من الشیخ  
و بر واقفان سیر و اخبار خفی و مستور نخواهد بود که مکرر با  
بنمبر و هر یکی از این معصومین <sup>احبار و شیخان</sup> احوال طایفه و رتبه و بیان شکست  
در مجالس متعدد معاندانه مقصدی بحث <sup>عده</sup> الزام یافته اند  
چنانچه تفصیل آن مباحث در کتب مبسوطه مذکور است و محلی  
منظوره در خانه این محقق مذکور خواهد بود انشاء الله تعالی  
پس در زمان وجود ایشان بی شک خلافت کبری و یست

عظمی حتی این است بوده اللهم از حق ما بقیم و اربابهم ما  
تقریر عینونا و اگر همانا متوفل در تالو و بحث موجود است  
متوفل در تالو عیدیم اللیث نزاع خلافت و روی زمین هرگز  
از و خالی نباشد و هیچ ریاستی نیست متوفل در بحث عیدیم اللیث را  
بوسیله آنکه در خلافت با چارست از فقی او بستیست چنانچه  
خلیفه ملک و وزیر او را بجا نیست از ملاقات ملک از برای فرا  
گرفتن آنچه بخواج الهیه خلافت و این حالت مثلاً در احوال  
نایان فقط اگر تالو اتصال در حالی افتد بخواج الهیه از برای  
سجانه و تقالی و معولی مجرده دارد بخلان بجا است فقط که  
او بقوت فکر و نظر اخذ آنچه بخواج الهیه خلافت نمیتواند  
نمود و باید در دست که در طایفه ریاست است تحقیق است ریاست  
تغلب چه میتواند بود که مستولی باشد چنانچه جوی از انبیا است  
که با وجود نبوت استیلا ظاهر و نهو است سلطنت نبرد داشتند  
مثل سیان بن داود علیها السلام و اسکندر ذو القرنین و بعضی  
ملوک حکما مثل کیومرث و افریدون و کین و کایستی مستحق مقام



کبری مغلوب مخفی می باشد و قوت استیلائی اتحاد حق خود را  
و آن قطبیت نزد عامه و امام منظر است بقصد فرقه ناجیه  
نجانا الله لطیف و در غایت العباد و علماء شیعہ از پی در شرح  
اشترق شیخ مقتول از جمله طبقه اولی شمرده بکند و زبان او  
طبقه اولی را محض درود داشته و الله اعلم بحقایق العباد **و**  
در ذکر خلاصه اقوال که در بیان ابتدا و ظهور و ضاعت طبابت  
قد مسطور است قبل از شروع در مقصد باید در سنت کرام  
آرا و بیدار شدن جمیع علوم حکمی که از آنها بواسطه تغیر و تبدل  
ایمان و ملل متغیر و متبدل میشوند علوم حقیقه نیز تغیر میکنند  
و علوم نزعیه را سبب تغیر و تبدل آن بتغیر ملل و ایمان علوم  
غیر حقیقه میدانند بنابر این است که جمیع علوم حکمت حقیقه  
بر اول حکما آدم ابوالبشر علیه السلام نازل شد چنانچه غیر متغیر است  
در جرم ابوالشیر و گوشت و خونی و بدن بقدری که علم طب که یکی از  
فروع علم طبیعت است نیز در خل و برین حکم خواهد بود اما چون حکما  
را در بیان ابتدا ظهور این ضاعت غیر این لای آلی بسیار است

و هر کی رحمت رای خود را لایل مستغفیه که اطلاع بر آن ملزم فوائده  
از جمیع تواند بود و ابراد نموده اند اگر خلاصه آرای و محلی از موعود  
صحت در اینجا مذکور کرد و امید که نزد ارباب طبایع سلیه و ادیان  
مستقیمه شمس و معتدل افند بنابر این شمس و در بیان آن نموده  
بگویند که حکما را در قدم صانع طب و حدوث آن اختلاف است  
و این خلاف مبتنی است بر اختلافی دیگر که در حدوث اجسام  
و قدم آن دارند جماعتی که قابل بقدم اجسام نه صانع طب را  
میدانند و میگویند که صانع طب نیز مانند نوع انسان بلکه با انواع  
که همیشه بودند و قدیم است و طایفه که حدوث اجسام قایلند  
طب نیز حادث میدانند و این جماعت با وجود اتفاق در حدوث  
باز و فرقه اند فرقه برانند که اگر چه طایفه است اما حدوثش با  
حدوث نوع انسانست جدا از جمله خبر است که همه و آله  
انسان با و موقوف و مربوط است و معتقد فرقه دیگر که جمهور حکما  
اند آنست که طایفه از خلق نوع انسان بیدار شد و این  
نیز و فرقه اند جماعتی را اعتقاد اند که حدوث طب بطریق



و حی و الدام است از جانب حق سبحانه و تعالی که فیاض علی الاطلاق  
 و علم جمیع علوم و صناعات و این را بی القراط و جالبون فی جمیع  
 اصحاب طب و شعرا و بزرگان و انبیا را الهامیه گویند و فرقه  
 دیگر که عبارت از ارحامی و تجربه اند و با حیل و دس می طبع و فلین  
 فیاض نیز داخل انبیا است بر آنکه که صناعت همچون سایر صنایع  
 از جمله طبقات معقول نیز بر است انبیا را استنباط می خوانند  
 و این فرقه استنباط را باعتبار مستنبط اول و مواضع استنباط  
 بچند فرقه متفرق شده به اهل هر ناحیه را از نواحی ربع سکون  
 که در اینجا این صناعت شیوعی دارد اعتقاد است که این صناعت  
 اولاد را با ظاهر شده و بعد از آن نواحی دیگر استنباط می کنند  
 و لهذا اهل مصر را است که صنعت طب اولاد مصر استنباط یافته  
 و دلیل ایشان بر صحت این دعوی آنست که میگویند قدیم الایام  
 که هنوز از طب بداند در مصر عورتی را در سن جوانی حالتی  
 عارضی شد که میت معنوم و مخمور میبود و هیچ وجه سرور  
 خوشحالی از این خاطر او نمیکشت و هر چند مادر و پدر او را مکرر که موجب طرب

و خوشحالی میبود و جهت او میبایست فایده بر آن مرئوسند و  
 رفته رفته بغیض معده و امتداد سینه و خلط را در اجزای جوف  
 نیز میباشکند و حالش گاهی رسید که مردم از حیوت او نا امیدند  
 اتفاقا درین وقت طبیعت او را میل بر آن کرد که بر تخیل غامبی  
 دارد بیدار شد و از روی میل طبیعت بجهت نوبت از آن قدر صفا  
 تناول نمود و روز بروز در اعراض نفسانی بدن او خفشی ظاهر  
 و چون چند روز بر این مداومت نمود بالکلیه از آن اراضی مملکه و عموما  
 و این مختصات یافت و چون این تقیه در هر شیوع یافت مردم در  
 تجربه را پس شده هر یک که یک از آن اراضی مبتلای بود در آن او مبتدا  
 و قطع تمام یافت و لهذا متاخیرین از راسن شری میباشند که از  
 شراب سردی آمد و نسخه آن در طب است و است بعد از آن مردم شیوع  
 در تجربه او و به نمود و بر او ایام صناعات بدون و مکرر با خند و فرقه  
 دیگر بر آنکه این صنعت در بده بود و پس از بلاد یونان ظاهر شدند  
 اصل سخن آنی از او بود که دایره جهت حرم ملک آن زمان  
 او را از مرض حق که عرقی از آن نکاید است خلاص گردانند



و جمعی بر آنکه اول ظهور این صناعت در جزایر بلاد یونان  
 عبارت از جزیره رودس و قیودس و خوک که کن که موله قریب بود روی  
 و این سه جزیره در وسط اقلیم رابع و لغتند اسقلیون بوجیه  
 او میست درین جزایر بنده می بودند و اعتقاد اکثر آن آنست که طب  
 اسقلیون نازل شده و او مخترع این صناعت جلیل الانست  
 چنانکه تفصیل این ترجمه اسقلیون ند که خواهانند انشاء الله تعالی  
 و بعضی بر آنکه مستخرج صناعت کله انیاستد بعضی استخراج آنرا  
 بمن استاد کرده اند و جبر بحره بابل نسبت داده اند و طایفه باطن  
 مشهور است که اندو که ویر بابل مند و برخی اهل قریطش اعمد این  
 صناعت دانسته اند و جبر کان طور سید احمدا ظهور این صناعت  
 دارند و هر یکی در بیان ابتدا ظهور این صناعت مثل قضیه آن عورت  
 که براس میستافت از دبا خود نقل میکنند و آنرا استند خود میدارند  
 و چون این نوع امور از جملة اتفاقات و خطایات است و  
 یقین نمیند و قایلین باهام و وجی غیره استنباطیه نشین نموده  
 و دلایل بر دانتان ترتیب داده که خلاصه آن لیل نیست که

آدمی بانی وسطا و حیسمانی و الهام ربانی استنباط این صناعت  
 جلیل القدر که یکی از اجزای شناختن قیام و حیاتش و معادن و خواص  
 هر یکی و مقدار قوت هر دو این و مناسبت آن هر یکی الی غیر ذلک  
 مشروح فی کتاب الطب ملک معتد نیست و آن تصویرات و تصاویر  
 که استنباط از برای معقولان حق معتقد خود دارند نموده اند الهام  
 جمیع آنها را بنا بر عموم کرده منوم الهام که عبارت از القادیر و غیر ذلک  
 لا بطریق الکتاب است اکان فیضا او شرا کما ذلک البت بعضی محتمل بود  
 تعالی فاما انها فخر او و تعویضا او مختصا با جبر کما در طب الجبر اخذ  
 کردند بحیثی که نازل و حی و رویا صادق و میل و اتفاقات حتمی  
 بود و اصل الهام در شسته منشأ و ابتدای ظهور این صناعت مانند  
 سایر علوم و صناعات محض ربانی دانسته اند اکنون با جرات  
 که جمعی از تصویرات استنباطیه که در بیان ابتدا ظهور این صناعت  
 آورده اند و چندین از رویا صادق که در باب معالجات اراض صعبه  
 از جمیع و قایم تواند بود و همچنین آنچه درین کتاب اتفاق حتمی وقوع  
 یافته در اینجا ذکر کرده شود تا بعد از اطلاع بر آن معلوم شود که مبدء این



صفت حیل القدر غیر از الهام بر این خبری دیگر تواند بود و از حیل  
استنباط که در سبب اندن قصد که یکی از ابواب کلیه این صناعت  
که تواند بود که اول بر شخصی که به بنز و بر نش کران شده و در جنگ  
و سایر بر نش سرگشته و با جلد نای علامت اشتغال خون بر ظاهر  
و آن شخص در آن حالت حیران و سرگردان مانده که ای دفع این  
اعراض بلکه چه جلد توان نمود که بی اختیار او را عافی ظاهر و خون  
بسیار از وقت و آن حالات کلیه این شد با لکه بعد از ظهور علامات  
دعوی اتفاقا درست او رخ می رسد و اجابت او خوب است  
تا آنکه با کلیه از آن اعراض بجا نماند و علی ای حال این شخص ظاهر  
که این اعراض از غلبه خون بود و علاجه اش تخم در اخراج آن ببارین  
بعد از متاخره این حال هرگز آن علت غایی نیست با خراج خون  
بجاست مسموم تا آنکه بتلاقی افکار رفته رفته این صناعت مکل و در  
گشت و بختن شخصی دیگر از بسیاری طعام خوردن استلا حاصل  
و از شدت اعراض که عبارت از خفگی و گرفتاری و تنوع  
و قوت عارض بجای سید که بهلاک خود میگویند گشت که در این طبیعت

فوت کرده یکی از استغراضی که عبارت از قیاس سهاکی است و نمود  
و مواد بسیار دفع شد و آن از آن اعراض بلکه با کلیه بجا نماند  
در آن حالت از عین اضطرار و سرگی که در این حاضر بود در آن اخصه  
بعد از جاویدن فرورد و بعد از ساعتی قیاس از اسهال طاری گشت که بود  
آن با کلیه از آن اعراض خلاص گشت پس این شخص را درین واقعیه  
خنده معرفت طبی حاصل شد که اعراض اشتلا و دیگر آنکه علاج آن تخم  
در قیاس از اسهال و دیگر آنکه دوا یکی معنی یا مسهل غیر معلوم او  
و بختن شخصی دیگر علت اسهال گرفتار شد و در باب علاج  
حیران و سرگردان می بود و نمیدانست که که ام غذا و چه دوا با او  
نافع است و که ام ضار اتفاقا طعامی که سابق داشت جهت او بهر  
و چون آن تناول نمود فایده یافت روز دیگر باز از آن غذا  
تناول کرد و تخمیت بهتر ظاهر شد تا آنکه بعد از چند روز بواسطه  
بسیار قیاس با کلیه از آن اعراض اسهال متناوب گشت و درنت که سابق باقی  
و بعد از آن خود است که تحقیق نماید که آیا این خاصیت قبض از یکدج  
که سابق دارد یا منشا آن امری دیگر است تا به تحقیق این حالت



مرتبه دیگر که از او آید استحضار دیگر و اسهال عارض است مگر ترشی دیگر با  
 داد و بقیع نیافت و است که آن قبض نه از رگزار ترشی بود بلکه از  
 خواص ماست بعد از آن <sup>تلاقی</sup> افکار و شایده اندر رفته رفته اگر است  
 تجارت و قیاسی که داده اند و به اندر مثل آنکه دوا بی بار و دوا بی  
 و طعم با دوا بی و در آن قیاس میکند و هر دوا بی را آتشید کرده  
 بر حیوانات امتحان بنمایند صناعت طب تکلیف تمام یافت و علی  
 القیاس در عیون الانبیاء مطهر است که اول علم آنکه هر دوا بی را  
 می بخورند و صیانت نبات است که با وجود آنکه بیلوی درخت می بخورند  
 اگر او را بر درخت پیش نهند آن درخت با بکلیه ضایع و خشک میگردد  
 و حکم از آنجا دانسته اند که هر دوا بی را صند کی مغلط مطلق اثر آن  
 دیگر باشد خواهد بود و یا آنچه در نبات این صناعت را بنمایانم  
 و ادیری که هر کسی را که استهوار دارد منقول است که بر عارض می  
 عند از حضرت پناه صلی الله علیه و سلم نقل میکند که آن سرور فرمود  
 که هرگاه سیمان علیه السلام به مقتضای حکمت الهی درخت می بر میسید  
 که نام تو چیست و فایده تو کدام و طریق کاشتن و نگاه داشتن

باید نبات را صند کرد  
 و اگر درخت را صند کرد  
 آن درخت خشک میگردد

توجیه آن درخت حکم کرد و انطق الله الذي انطق كل شيء فانه  
 و طریق تربیت و محافظت و تفصیل را نمیکند و در علم بود  
 است که از جمله علوم است که بر حکیم الله تعالی نازل شده و جمیع تفصیل علم  
 در تربیت مطهر است و اعتقاد صحیح است که طبیب میباید انسان بود و صفت  
 که انسان و نبات این است که بعضی از رویاه صادق و بعضی با ایمان در نیاید  
 بر می آید و میباید که در آن فایده است که حکما صیبه جهت جدت هر یک  
 از کواکب صیبه سواره رعایت مناسبت آن کوکب لون و وضع در خوار  
 آلات ادوات از خانه و درخت و بنا میگردند مثل ایسکال شش ایسکال  
 مشتری کی را بر کی و وضعی که مخصوص آن کوکب است و آن جوهری  
 که منور است میباید و علی بن القیاس چنانچه تفصیل آن  
 در کتب صیبه مطهر است و طایفه از صیبه را اعتقاد آنکه در بعضی از نبات  
 این بر صفا ظاهر شد که علم طبیب را نخواست بود و در علم خویش است  
 که علم طب در زرد است که اعتقاد ایشان از زمره انبیاء است ظاهر شد  
 چنانچه میگویند که گیتی که بر درخت نازل شد دوازده هزار و  
 کاوش جلد آن کتب ساخته اند و از جمله چهار هزار و یک کتب

باید نبات را صند کرد  
 و اگر درخت را صند کرد  
 آن درخت خشک میگردد



کتب طبی را هر چند و اصناف بنظر عراق مثل سوراین و کلا  
و کتالین را دعوی اندک این مبادی علم طب است و معتقد این  
آنت که هر سال هر سال اینان می بود و از این آن علم  
را فرا گرفته بهر رفت و یا با جمیع صناعات علوم می کارنا و گرفته  
بودن شمع که اندید و هر مان را بنا کرد و از هر مان علوم یونانیان  
یافت و امیرالوفان فاکت در کتاب مختار حکم و جمالی الکلم چنین  
آورده که علم طب اسکندر و الفریقین در وقت کبر ملکیت  
استیلا یافت از فارس یونانیان نقل کرده و مودتا آن لغت  
فارس لغت یونانی بردند و مجیس آنچه در کتب خانه ملک فارس  
از کتب نجوم و سایر اقسام حکمت یافت یونانیان فرستاد و آنچه  
از کتب دین مجوسیه و تفریق ایشان یافت بهر را بهر وقت مخفی  
نماند که این سخن بسیار از وقوع دور نماید به اتفاق عقلا و یونانیان  
از زمان اسکندر حکما و اطباء مثل بقراط و قراط و سقراط و  
و امثال این که چنانکه تعداد اینان معدود نیست بود و ناری در آنکه  
کتب حکمای فارس برده از لغت فارس لغت یونانی کرده بهر استبعاد

نیت بلکه حکم خرم بان بر توان کرد چه آنچه از اوضاع و احوال  
در محبت حکم علمی و شوق او از اطلاع بر این معلوم میشود مقتضی است  
که او هر جا که کتب حکمت می یافت از برای اطلاع بر حقایق آن آنرا بر  
که میداشت بهر داماد دعوی که قبل از آن علم طب یونانی نبود بسیار  
بعید بلکه اکثر از شخص منیایه و یقین است که عرض این فاکت آنت که  
اسکندر در کتب حکمی دل فارس را زبان یونانی ساخت یونانیان  
بودند که قبل از آن در یونانی این علوم خود را ترس نقل این سخن در سکند  
تعداد اقول و اما حسب مبادی این صناعت چنانچه صاحبان اینها  
کرده بی این مناسبت و موافق امری که مستبعد که حال تواند بود و نیز  
در عیون الانیا سطور است شرح ابو سلیمان منطقی می گویند که این  
عدی شنیده ام که میگفت که علوم حکمی از هند یونانیان آمد اما بعد از  
نقل این کلام شیخ ابو سلیمان نوشته که و لیس ادبی من این وقع  
فک بعضی من شنیده ام که این عدی را این نقل از یکا رسیده و علماء  
را ند که مستخرج علم طب قال بن الفخ بن شوشانج است و الله اعلم  
بجایق الامور و اما آنچه از طب و یا صا دو ظهور را که جالیوس در کتاب

این کتب از علم یونانیان و هر چه در علم یونانیان



خود نقل میکند که اول آنست من بر ضد کردن عرق ضار که بسیار  
و اهام دست رست است آن بود که من را بام جوانی عرقی در بدنم  
انقال کند بجا احسالم بر میگردم و هر چند بمعالج آن بر ختم فایده  
بران نرسید تا آنکه منی در خوابم که شخصی در حین گفت که  
ای جالبینوس فلان عرق ضار را بنفش کن و آن مقدار زبان که از آن خون  
خود بایستد تا این در دهان با بی علی الصالح من بمو جیفه آن شخص  
عمل نموده آن عرق را بنفش کردم چندان که ختم که خون خود باز  
بعد از آن آن الم بالکلیه از من بماند و هر که معاودت نمود و نیز خالینوس  
در آن کتاب ده که در مزه فرغانه شخصی بود که عرقی در بدنم بملوکی  
بسیار در میگرد و از هیچ قسم بمعالج استعاضی یافت و از بسیاری  
در صاحب فرانس گشت تا آنکه در خواب شخصی با او گفت که فلان  
که در کف دست و قلعیت مضد کن از درد خلاص شوی علی الصالح  
آن مرد آن عرق را بنفش کرده از آن جمع مردم بالکلیه بخاری یافت  
و هم جالبینوس در معالجه را بعلی الصالح الیه آورده که قریب آن روز شخصی  
را دیدم که زبان آنچنان درم کرده بود که در دهان او نمیکند و آن شخص

هرگز بمعاود باخراج خون نشده بود و در آن وقت سنش بنهشت سال  
رسیده بنابرین من از جهت او حسب منزل که مرا که از صبر و تقوی  
و شحم خصل بود رفته در وقت غنا و خورایندم و با او گفتیم که اگر  
بعضی مبرد است بر زبان خود باقی ماند راه معالجه بر من روشن نمود  
و از روی بصیرت شروع در معالجه توکنم و چون در وضع مبرد است  
بر زبان آن شخص از الم باقی که در آنجا حاضر بود نیز از یک طبیب  
با من موافقت کرد آن شخص نیز ملاحظه نموده در آن بپر کف من  
عمل نمود چنانکه همه متفق بودند خوردن اتفاقا در همان شب خواب  
که شخصی با او میگوید که علاج تو آنست که عصاره کاهو را در دهان خود نگاه  
داری پس آن شخص منور شد و از پسندید و استعمال عصاره کاهو  
که از جمله مبرد است بود بکار درشت و از آن مرض بالکلیه شفا یافت  
و از جمله رو بامها و درین است که از بایوس حکیم در کتابت خود  
نقل میکند که شخصی که سنگ مثانه داشت و من را بهر دوای که میخواهد  
تفتیت سنگ مثانه نفع درشت معالجه کردم مطلقا اثری ظاهر نشد  
و آن شخص مشرف بر هلاک شد درین اثنا در خود شکر که شخصی با او میگوید



که اگر خواهی که از محنت این مرض بخالی این فرنگ کوچک در دست  
 منست و این را سحر اینون گویند که ناری آبی و شبنامی باشد که  
 در بوزان و خاکستر و آتش و آبی و چون آن در از خواست بسیار  
 آن مرغ را بهر کرده خاکستر او را تا ول نمود و بعد از ساعتی سبک شد  
 بریزه بریده شده مانند خاکستر با بول برون آمد و آن مرض خلافت  
 و هم از قبل رو با صدق این است که در طبقات الامم مطهر است  
 بعضی از سلاطین مغرب صحنی حادث شد که جمیع اطباء آن دیار  
 از معالجه آن عاجز شده در دست معالجه او باز داشتند و این انسان شایسته  
 حضرت رسالت بنام ختمی علیه السلام التیجات را در خواب دید  
 و آنرا سر و القاس معالجه نمود و آن حضرت فرمود او من پیام اکمل است  
 پادشاه از خوش حالی بدانش و علما و فضلا و معتمدین آن دیار را طلبید  
 معنی این عبارت که از آن سرور شنیده بود از ایشان استفسار نمود  
 و از انجاعت اصدی بی معنی آن عبارت نبوه بجز خود معترف شد  
 مگر علی بن ابی طالب قریانی که از دست بهر فضلا آن روز کار بود عا  
 آنکه میانه ایشان بر نفس متم بود و لهذا جمیع از علما را میهنه انبی عشره

که شکر گفتن ابامیر المومنین و امام المقسین علی بن ابی طالب کرم الله  
 نسبت نمیدهند استخاره یوانی که منسوب به یوان امیر المومنین است  
 بن نوع علی بن ابی طالب قریانی نسبت میکنند و میگویند که او  
 مضامین کلمات ابی علی السلام بواسطه نظم در آورده و بعضی را نهند  
 که این کلام امیر المومنین است رضی الله عنه و اگر چه صورت  
 دارد اما شعر نیست چه شکر است که قابل آن قصد قافیه و وزن  
 کرده باشد حضرت امیر رضی الله عنه مطلقا نقد آنها نمیکند و بلکه کلام  
 ایشان برین هیچ ماهر نیست و لهذا بسیاری از آیات قرانی با او  
 بخود و بعضی موافق میشود اما در خل شعر نیست چنانکه تفصیل آن در  
 مضامین مطبوعه است الفقه علی بن ابی طالب قریانی بعد از عمر  
 جمیع علما و متعبدین گفت که معقود حضرت رسالت ختم از این  
 است که پادشاه را بر دهن زیتون تمهید پس باید کرد و زیتون را باید  
 خورد تا این مرض بجات حاصل شود و موبد آنکه مراد آن لفظ لا  
 در این کلام محبت نظام زیتونست که میهنه من شجره مبارک  
 زیتون لا شجره و لا غیره است و چون بر زمین



روغن زیتون و خوردن آن چند روز مداومت بخورد از آن مرض  
الکلیه شفا یافت و علی بن ابی طالب و ابی را انواع رعایت فرمود  
و بعد که متعین گشتی نیست که اگر شیخ از فضل او با وجود شجاعت  
اهل بیت علیهم السلام بجزیت موافقت اسم امیر المومنین رضی الله عنه  
و اسم پدر آن حضرت امتیاز داشته تقییر کلمات محمدی علیه و آله  
القیات بر وجهی که موافق لغز او باشد میگردانند هیچ جای تعجب  
نیست چه موافقت و موافقت ایشان شرف کشف جمیع اسرار  
غاصبه و حقایق محجبه است اللهم ارزقنا محبتهم و متابعتهم فی الدنیا  
والآخرة حتی نکتف علینا جليلة حال ما یخیر فی حق الرجال فیهم  
ازین قبیل است آنچه علی بن رضوان در شرح فرق جالینوس آورده  
و خلاصه آن سخن نیست که علی بن رضوان میگوید که چندین سال  
بود که در دسر عظیم لازم من شده بود و چند روز نصیب کردم مطلقا  
مغذیه و دومی از رکود عالم آن بسیار بدین حال بودم تا  
آنکه شیخ جالینوس را بخوابیدم که مرا بقرات کتاب حلیه البره خود  
اشارت فرمود می در خواب شروع در قرات آن کتاب کرد و

بودی میگردانیدم تا آنکه مقارن مقیم رسیدم که در آنجا نوشته که  
تجارب محدود و بعضی اقسام صداع بسیار نافع است درین وقت  
جالینوس همین گفت ای صاحب صداع فراموش کردی بر وجه محدود را  
تجارت کن و چون بداند در ساعت بران عمل نموده از آن  
وجع لازم بهم خلاص شود و نیز ازین قبیل است آنچه عبدالمکین زهر  
کتاب تیبی که در ادویه متوکیه قوت باهره نوشته آورده که نوعی را  
در چشم عارض شده و آخر الامر بایستی رسید که در هر دو حدقه  
من آنش را و اساع بهم رسید و خاطر من از آن خبر بسیار خوشی بود  
گفت بنابرین در صدد معالجه آن شده و آنچه در آن بنا نفع بود و  
میدانم اما هیچ فایده ظاهر نشد تا آنکه شیخ در خواب منم که شیخ  
از اطباء رومن میگوید که در شراب را در چشم میکشید با شستن تا ازین  
علت نجات یابی من معتقدی آنکه در خواب شنیده بودم عمل نموده  
از آن مرض خلاص شدم و از آن وقت تا این زمان کتابت این کتاب  
مشغول همیشه به استعمال در شراب مداومت دادم و اما از آنجا  
حس که در این طبع ازین ساعت روی نموده بکلی است که در دست



افیلون پس فلسفی و دی باشد که از شدت وجع و آلم  
 بپراگشت تا برین روزی از کدورت آلم از غایب و نایده  
 بطریق سیرتو جگر رو و خانه که حی العالم بسیار در آگاهی بود  
 و چون آگاهی رسیده از برای سکنی جرات موضع متورم دست خود  
 بر شاخ حی العالم نهاد و از نهادن آن اندک خفت در وجع حاصل و چون  
 بدان گشت اثرش ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم را او  
 بر آغی بسته و بعد از دو سه روز مطلقا از آن دم اثری باقی نماند  
 و لهذا بعضی اعتقاد است که اول دوائی که تاثر آن ظاهر شده حی  
 العالم بوده و از جمله اتفاقات شایسته آنست که مستقیق بود در لقمه  
 جمیع اطباء از علایق او عاجز آمده با اتفاق گفتند که این قابل علاج  
 و چون این مردان حکایت شنیدند امید از حیات خود منقطع کردند  
 گفتند که بگذارد که چند روزی کجاست دارم آنچه خواهد بخورم  
 و بکسی که میخورد اطباء گفتند که تو هر چه میل داری بخور که بعد از این هیچ  
 مانع نخواهد بود پس آن مرد فرمود که در بر سر کوه برید که آنچه خاطر  
 من خواهد از جامتی که در کوهها میگردند و جزئی خوردنی از حلوایات

و غیر آن خبر و شنیدند بجزم اتفاق اول آن نظر او بر شیخه افتاد که طبع  
 مینور و خست طبیعت او میل کرد و او مقتضای طبیعت ملهم از آن قیدی  
 صالح تناول نمود و بعد از ساعتی شروع در اسهال نمود و چندان از این  
 متعفن نشد که آن مستقیق بیرون آمد که گمان هیچ اصدی نبود که آن  
 مقدار آن بیرون آید می تواند بود اما بعد از آن بالکل از آن مرض کفایت  
 یافت چنانچه همچو آن را نیتوانست شناخت و چون این خبر به  
 که مدت ها اوقات خود را در معالجه او صرف نموده بودند و در علاج او  
 مایوس گشته دست از وی باز داشته بودند حضرت ایشان یاد شده  
 و طبع با طبیعت قایل برست نه مهمل آنرا که از آن اطباء که حدس او نیست  
 بسیار طبیبان قوی بود با جمیع طبع را طلبیده از وی پرسیدند که تو این  
 طبع را از چه طور زمین صید کرده بودی و در آن زمین چه گیاه می بود  
 طبع فرمود که گفت من این طبع را از جای صید کردم که در آن موضع غراز  
 مازربون هیچ درخت نبود و حوراک این غنای همان مازربون بود  
 و پس طبیب چون این حکایت شنید خاطرش از آن و غرض فارغ  
 گشت چه خاصیت مازربون اسهال را طوبیبات اقیقه است



غالبی چون او را اسهال بسیار قوت دارد چنانچه اگر بوزن چهار  
مازیون بسنجی دهند بختی که مقدار اسهال آن در جسم آن  
باشد بنابرین خطری که دارد اطباء بر او بوزن چهار اسهال اقدام  
نمی نمایند بلکه اگر ضرورت شود او را بصورت دیگر استخراج نموده استعمال  
نمکنند اتفاقا قدرین تمام چون مازیون دو طبع یافته بود یکی گرم  
و یکی سردی در وقت طبع آن قوه او با قوه ارسیده بود تا آنکه بزرگان  
مستقیما در تناول آن شتاب یافت و این نیز از جهالات طبیعت  
و از بی انقیاد است این بابت آنچه در سید الشهدا تریاق فاروق اندر و حسن  
باول را روی نموده عجیب آنچه در داخل محوم او فاعی در آن اندر و حسن  
ثانی که تمام و مکمل تریاق ظاهر شده به از کتب محققین اطباء چنین ظاهر  
نمود که تریاق فاروق سبعی و اهتمام در کمال حکما که در عبارت از اندر و حسن  
اول و از اقلیدس و فلاغورس و فراقلس و فونتاغورس و مارسیوس  
و معینش و اندر و حسن ثانی و جالینوس در وقت هزار چهار صد  
شصت و نسیان تمام رسید و هر یک از این حکما غیر از جالینوس در این  
لحرف زیاده ای با نقصان کرده اند و جالینوس اگر چه بحرف زیاد

و نقصان

و نقصان تریاق فاروق بوسطه اندر و حسن ثانی و اولی و آخر تمام  
و کمال رسانیده بود و کرد اما اطباء رافع و لقبین مقدار مشهور و ب  
ازان در هر مرض و اختلال این بود که اقسیل عسل بود از جالینوس ظاهر  
و لهذا او را نیز در تمام و کمال آن در داخل داشته اند و مفصل این  
انکه ابتدا تریاق فاروق چنین بود روزی اندر و حسن تمام در دست  
ساکینی بگری می رفت و در آن راه راه بموضع رسید که درخت غار از  
بسیار بود و هنوز از آن موضع که نشسته بود در نظرش بر بصری افتاد  
که هیچ دیوار نیست بوال میگرد که نگاه ماری از نور اخ آن دیوار آمد و  
آنکشت با هم بای آن پسر را که بگری بصری حال در راه بگری بگری گشته بود  
درخت غار و از خوب قدری از آن درخت برگرفته در دهان انداخته  
بنیاد جاوید کرد و العصبه سر جگر را خورده و متوجه رانده اندر و حسن  
از مشاهده آن حالت متعجب گشته بجانب پسر توجه نموده از وی پرسید  
ترا که زبیده هیچ آزار تو نرسیده برگرفت اگر من جگر غار بخورم  
میشم اما چون آن را خوردم از زهر مار بکی ندارم اندر و حسن گفت  
تو این را از روی چه میگوئی برگرفت پسر من همیشه این کار میکرده که جگر



را گفته با عمل معجون مسازد و هر گاه ماری یا عقرب کزیده باشد  
 با و صید بند و این آن حضرت آن گوی می شود و چون از ترواجی  
 این حکایت از آن پخته شد عدم حضرت اولاً از کزیدن آن عقرب  
 نمود در مقام تحریر الفارستند و از آن در دفع موم ماری که بک  
 و عقارب سوزن و موم نفع بسیار است بنابر آن بعد از دقایق ظاهر  
 رسیده که اگر این جفت الفار چند ادویه دیگر که در دفع موم معجون  
 مفیدی آن باشد ترکیب یافته شود یعنی که قوتش در دفع موم  
 بیشتر خواهد بود پس از جهت آن در دواهایی دیگر که عبارت از جلی  
 مسطوح و مرکب شدن آن ترکیب ساخته از زیناق اربعه نام کرده و  
 این سه دوا بنا بر آن بود که جلی و دایم و اقوی ادویه در دفع  
 حضرت لس حیات بلکه از لس اکثر دوا و دفع نفس ملک بلکه نفس  
 جمیع ساع و مبرترین ادویه است در دفع حضرت لس عقارب  
 و قسط و مرفاع ترین دوا است در دفع نفس جمیع دوا و  
 سبب افای و ایراد آن در فوایدی که بر مجموع این مرکب یعنی زیناق  
 اربعه مرتبت است همچون ذکر عدل آن مناسب مقام نیست

فرا الاطلاع علیها فلیطالع الکتاب الطبیه و بعد از آن دست  
 این تریاق اربعه شایع بود و رایج بود و هیچ تغییر یافت تا که اندر و  
 در سن چهل سالگی و فارقت بعد از وی هشتاد سال در بلاد یونان  
 از اقلیدس آشنای یافت و زیارت حکما با و تعلی گرفت و او را  
 از برای تریاق اربعه چهار جزو دیگر که عبارت از فلفل سفید و دارچینی  
 و سیخ و زعفران است افاض نمود و از ابریه تریاق صغیر و تریاق بایه  
 مقلب گردانید و فواید تریاق نامیده شد از آثار تریاق اربعه ظاهر  
 شد و چون بر اقلیدس بعد از آنکه هشتاد سال از عمر او گذشته و در آخر  
 حق را حاجت نموده بعد از وی چهل و هفت سال خلاصه و در سن یکم رسید  
 و صیت فضیلت و دانای او در بلاد یونان انتشار یافت را با و بعد از  
 تمام و بر تریاق صغیر بر آن قرار گرفت که چند دوا را قدامی برین  
 افاض نماید نمود تا بواسطه الفت غنایست طبیعت با و  
 اقبال نماید و اعضاء در حد او مبارک نمایند و از شش مرتبه ظاهر  
 شود بنابرین میاز مفصل و دقیق که سنه را زیاده که دند و  
 بعضی عمل اجزای شش را بشرب معجون ساخت چه با



غلبه اشتهار و کثرت نافع در مع افاع و لایع هوام نافع تمام  
 دارد و لایع است قائل اکثر هوام است تا جایی که از ویست و  
 منقول است که اگر با غنصل در دست برد خانه یا در هر چه نوع کرده  
 از هوام بآن خانه در برسد و اگر بهر وضع که تواند میرود و در  
 صفت که طبیعت ایشان با غنصل مرکب است و همچنین  
 دقیق کرسته با وجود غنصل و فواید بسیار جای که در طبیعت است  
 اگر لایع را به شرب معجون یا فیه بر موضع تهنش افاعی یا غنصل کلب  
 یا غنصل کوی صایم نماید نیک است به دفع میکند و تراب با وجود  
 سرعت تنفید قوی ادویه با قاعی بدن در مع هوام و دفع میوم  
 قاعه نفع تمام دارد و مدتی بعد از آن که شرب باغ بود و منفعت  
 از وی ظاهر می شود و چون فلان غنصل حکیم بعد از انقضای سی سال  
 سال از عمرش در عین جوانی سفر آخرت اختیار نمود بعد از فوت وی  
 بعد ده سال صیت فضیلت و حکمت فراقت در بلاد بونان  
 گشت و قوه حکایتان خود شد و او بحدت فهم و قوت در آن  
 سایر حکما آن روز کار ممتاز بود و لایع و چون باغ غنصل در دست

فلان روزی

فلان غنصل بود حکم بصاد و نقصان آن کرد با نقصان باغ  
 عمل بود و عمل لطافت و لزوم است ادویه را بیکدیگر امتزاج  
 و اختلاط تمام میدهند و نوعی که آن در کثرت است و حدانی پیدا میکند و با  
 بیست و حد امطران را در جبهه میبرد و دو قوت ادویه را نگاه میدارد  
 و بشا طعم ادویه را نیز ابل میکند چنانچه طبیعت با اقبال میباید  
 با وجود آن قی سینه و بکرت و در مع هوام و غنصل کلب  
 و دفع کلب است ادویه حمید یارده مثل خشن و بیخ و فطر نفع تمام  
 دارد و انار فسادش از آنجاست است که جو را ادویه را بشرب باغ  
 با وسطه استی که شرب باغ را بر اثر از عود من تغییر و نقصان می بخورند  
 و لایع باغی میسر میباید که شرب باغ باید که گفته شد و اقلش باید که  
 سال آن تا مابست از وی با کلبه تحمیل رفته است و موجب تغییر  
 و تبدیل و نقصان کرد و بنا برین فراقت حکم عمل را عاده نمود  
 و بسیار غنصل وارد کرسته بشرب باغ که معرجه است و حکم که  
 الحال بر قی اسفیل شتهار دارد در دست کرده از آن بعد از شرب  
 و خشک شدن یک جزو اعتبار نموده داخل کرد پسند و چون



صد سال عمر حکیم فاعلم که شست او نوزد داعی حق را جابت نمود  
بعد از فوت وی بیست سال فوئاعوس طبع شد  
و آوازه حکمت او در بلاد یونان انتش یافت و ریاست این علم  
آن زمان باو تعلق گرفت و او بعد از تامل و تدبر تمام در تصرفات  
اصل تریاق اربعه اندر و با حسن را پسندید اما چون قنطاریا طبع  
من نزدیک بود به بعضی قنطاریا نوزد اخل ساخت چه ز آوند در محوم  
هوام و ادویه سمیه قتاله نفع تمام دارد و الا این تریاق اربعه  
متعارف و متداولست و چون فوئاعوس طبع شد در سفید  
سایه و فانیست و بعد از وی هشتاد سال دیگر یارینوس حکم  
پیدا شد و صفت فغیل و کمال است او در اطراف و انکاف بلاد یونان  
استیاریافت او بعد از تامل و تدبر بسیار در دوا و دیگر کفایت  
از سنبل و فرا سیون و فلفل سیاه و دانه فلفل و قنطاریا و غیره  
و هر یک را سه قطره خود و یک قطره شمع بریزد و کوبد و عسل اضافه  
نمود که مجموع ادویه مفیده شد و با قرص سقیل غرض  
نژده اگر از کیمیز و اعتبار کنند و اگر اجزای قرص را علی حد اعتبار

ناله و با عمل است و دیگر در خصوصیات  
که در یارینوس حکم اضافه نموده بر و افستار طبع  
و مستور خواهد بود و مع هذا در کتب ادویه تفصیل معلومست و چون  
از عمارد یونس صد سال که شست او نیز حکما سابق بیوت و بعد از  
فوت او به ولایت مال صیت حکمت و در نایبی معینش علم  
را فرو گرفت و رای و راندن او بعد از تامل و تدبر در تریاق یارینوس  
بر آن قرار گرفت که قرص اندر و خون که کمی از حکما بلده اندر و خون  
رفع محوم ساخته از آن نفع بسیار یافت او در تریاق یارینوس  
که کنه چون در آن قرص بعضی ادویه تریاق یارینوس اضافه و بود  
معینش و از آن ادویه را از قرص کم کرد و آنچه در آن نیک بود وزن  
آزاد و در معنده ادویه مذکوره بیست دوا دیگر که آن ختم  
قرص و کافور و منع سایه و حمام و ناردین و انیسون و قلع طما  
بحرق و ایر ساد تخم شلیم و وردیاس و صمغ البطم و فطر السیون  
و تخم بل و جعد و افاقیا و شست و سورکان و قردمانا و جاد  
و قناریا و عسل و فلفل سیاه و دانه فلفل و قنطاریا و غیره



و از اینجا ظاهر شد که آنچه بعضی از حکامت خیرین مثل ابن میل  
 که در فتح خود آورده که جمیع این تریاق مغنی که او را مغنی  
 مینویسند بود هم در کل اندرو حسن و محمد بن زریل مسایل چنین  
 اسحاق که از طبقات خواهرزاده او حسن بن اعمش است  
 نیز ابداع این تریاق مغنی منسوب شده است و بعضی است و منتهای  
 آن بعد از بیع شخص نام است چنانچه ابن ابی صادق در شرح  
 چنین تصریح بآن نموده و چون از عمر مغنی نو سال که شد او نیز  
 سفر آخرت اختیار کرده بپارسان سابق بیوست و بعد از وفات  
 سال اندرو حسن ثانی که هم و کل تریاق فاروق است در زمان  
 ذوالقرنین ظاهر شد و در بیت سادگی صیت کمالات او عالم را  
 فرو گرفت و او بعد از تامل و تدبر تمام تریاق مذکور چنانکه ارادت  
 معتبره قدما چنین معلوم میشود که اندرو حسن ثانی طاعت پانزده  
 سال را پیش در باب تصرف در تریاق مذکور بهجت متفکر می بود  
 تا آنکه بعد از پانزده سال را پیش بران قرار گرفت که گوشت  
 افغنی را بواسطه تجربه چند که درین مدت او را دریا کوشت

افغنی حاصل شده بود چنانچه غفر بن قیصل مذکور میکند و ویاسی  
 و سه دوا دیگر که عبارت از قندهار و قند و قند و قند و قند  
 خود و س و حین غنوم و رب سوس و تخم و ناخواه  
 و ورق ساج و صغ عربی و حبثان و روغن بیان و سبک  
 و جو فاروق و مصطکی و سیالوس و کادربوس و حرف ثانی  
 و خود نکوبی و فحاکت و موقا فطیده اس و یونز و غار بقون  
 و شیخ جیل و نسکین و اقا قبا و کندرو افیون و جندبید  
 سترو فقر الیه و قطور پوست اضافی باید کرد و مجموع  
 ادویه مفرده چهل میشود و بقیه از اقراض شده که عبارت از قرص کل  
 و قرص اندرو حسن و قرص افغنی و بعضی اجزای دیگر آنچنانکه گوشت  
 والا جزا مفرده شصت و سه جزء است سویا قرص عمل و  
 قرص افغنی است که اندرو حسن ثانی آنرا اضافه نموده و عمل فرج  
 این قرصها در کشت مطبوخت و چون غرض اینجا تخصیص  
 پیدا شدن تریاق فاروق است ایراد اجزای اقراض مناسبت  
 نیست و چون اندرو حسن ثانی بود سال رسیده فرست



بعد از هصد و پنجاه سال جالینوس ظاهر شد و او هر چند که خواست  
 که در تریاق فاروق تصرف بزیادتی یا نقصان کند از خوف آنکه عباد  
 بعد از تصرف در آن ناری که الحال بر آن مترس است تحمل کرد و نتوانست  
 تصرف نمود اما منظره آنرا نیز باستاند جالینوس البانوس حکیم میگوید  
 و میگوید که در زمان البانوس استناد جالینوس در مدینه انطاکیه در  
 طاعون حادث گشت و چون البانوس انطاکیه بود بیس مردم تریاق  
 فاروق از شر آن طاعون خلاص نمود و هر کس پیش از مرض تریاق  
 فاروق خورده بود مطلقا آسیبی باوراه نیافت و اما که بعد از  
 مرض خوردند بعضی خلاص شدند و بعضی مرض بر ایشان استیلا یافت  
 بود و مملکت شدند و چون جالینوس در مینا و مینت ساکنی  
 و فاتی یافت بعد از زمان این زمان هیچ احدی از حکما لا محال  
 تصرف در تریاق فاروق نمود اکنون بیاید دهنست که اندرو  
 ماحسن ثانی را در باب افعال گوشت افغی در دفع مسموم نهاد  
 قوت دارد و چنانچه هیچ دوا دیگر در آن باب نمیتواند رسید  
 یکی از تجربیات آن بود که برادر اندرو ماحسن مردی سیاه و

بود اتفاقا روزی در آنرا سیاه رویی است خواب غلبه کرد و در خواب  
 درختی بخوابید و ناکاه افغی از نورانی برآمده دست او را بگیرد و او  
 از هر چه تا ترسیدار شده دهنست که افغی او را گرفته و غشیه  
 اضطراب عظیم او را بشیر و با وجود این حالت تشنگی بروی غلبه کرد  
 نگاه کرد نزدیک بآن درخت که بیست که قدی آن صاف در آن  
 جمع شده است تشنگی رفتند قدری از آن آب کشیدند و آب  
 فلفلی اضطراب او را تسکین یافت و حالت اصلی از آن جدا گشت و کوب  
 او را هیچ مادی نگزیده بود و او از آن حال عجیب نموده با خود گفت  
 اینادین آنچه خاصیت بود که یک جرعه از آن دفع زهر این چنین  
 ماری نمود بنابرین چوبی برداشت و آن را ب برهنم زد و دید  
 که دوا افغی با هم آویخته در آن آب اند و او را نشد که مایه آن آب  
 بخوراند و چون این حکایت برادر خود اندرو ماحسن نقل  
 کرد اندرو ماحسن متفطن شد که گوشت افغی معاودت تمام  
 خود میکند و او را از افضای رئیس آدمی دور می نماید و دوم  
 از تجربیات آن بود که برادر اندرو ماحسن مردی سیاه و



از برای جماعتی از اشرافان خود هر روز طعامی با یک سبوی شرب  
 که ایشان در کار جلد بستند و بسیار کاسته اتفاقاً روی چون از آن  
 آن طعام خورده متوجه شرب شدند و چون سبوراکن دندیدند  
 که افغی در میان آن شرب افتاده محرشته بنا بر این نشان از آن  
 شرب متفرغ شده با یکدیگر گفتند که صلاح دارست که این شرب  
 باقی ری از طعام از برای این مجذوبی که در برون این قریه افتاده  
 مردم او را زنده خود بیرون کرده بعرضتم تا از این عذاب خلاص شود  
 پس آن شرب را با باره طعام برده پیش آن صاحب طعام گذاشته  
 و او بعد از تناول آن شرب بسیار خورد و بعد از آن معنی او را خودی  
 و بهوشی حاصل شد و چون بهوش آمد دیگر گاهی پوست او از  
 جدا شده و آن مقدار آب عین از حلمات او بیرون آمده که فوق  
 آن مقصور نیست و آن از آن مرضی بالکلیه خلاص یافت و چون این  
 بنامه رو حسن رسید است که گوشت افغی با مثال این مرض نیز  
 نفع تمام دارد و تجربه سیوم آنکه اندر رو با حسن را روی نموده آن  
 بود که پادشاه آن غلامی درشت که صفت غازی موصوف بود

و از جمیع مردم سعادت و غرضیکه بواسطه غازی و اعلام اخبار پیش  
 آن پادشاه کمال تقرب بهم رسیده بود و چون کوسطنطین و شت  
 او مردم آزار بسیار میسریدارگان دولت با یکدیگر بر قتل او  
 متفق شده و از بر سر ضیافت سبایغ برده مقدار دو درم افیون در  
 شرب با و دادند و چون سبایغی بر یکدشت آن غلام بهوش  
 افتاد و چون که طایران را تعقیب کند که او مرده بنا برین اتفاق یکدیگر  
 او را در خانه انداخته در آن خانه را مقفل ساختند و از دست پادشاه شدند  
 که او را بفرستند که غلام در آنشای صحبت بخت برد و هنوز از آن  
 این معنی را عرض پادشاه نرسیده بودند که نگاهبانان آن خانه  
 مقفل دیدند که افغی از آنجای برآمده متوجه آن خانه شد و چون افغی  
 با آن خانه درآمد بعد از سبایغی از آن درون او آن غلام را که فریاد  
 میکرد که دروازه بکشید که را افغی گریه بسیار برین مردم و در  
 دروازه را شکستند و آن غلام بیرون آمد و هیچ تشویش نداشت  
 و چون این خبر را بنامه رو با حسن رسید درشت که قوت حرارت کم  
 افغی با برودت افیون مقاومت نموده دل او را از رکایت



ملک حرم زاد جناب رسم آن زمان بود که غیر حکیم را وزارت نمی دادند  
باو تعلق داشت طلبیده آنچه از اخونش صیدانی شنیده  
بود و تقرر میکرد حکیم ارنا سیوس بعد از ساعتی تامل کرده و  
با اخونش آورد و گفت ای اخونش ایاد من این کوزن هیچ  
کوفت داشت اخونش گفت در هوش گفت بسیار است حکیم پرسید  
که هیچ درد نداشت چرا حق بود یا اخونش گفت در طرف دماغ  
که بی سبب بود ظاهر بجهان مترائی میشد که پوست از آن میخفت  
گفته اند اگرنا سیوس حکیم چون این علامت از اخونش شنید  
متوجه ملک حرم زاد شده بعد از ادای دعا و شای که در آن زمان  
وزاد در وقت عرض مطالب میگردد گفت ایها الملک  
خوراک این کوزن افضیت و درد نداشت همچی که اخونش میگوید  
که سبب بزرگ و همت من او کف میکند و درد دماغی او  
دو سنگ این چنین متولد میشود یکی از آنها تریاق جمیع زهر  
و دیگری خاصیت زهر ملال دارد که ذره از آن قاتل تواند بود  
پس ملک حرم زاد تبسم کرده گفت ایها حکیم اکنون این را بفرمایید

که حکیم ارنا سیوس گفت شعله را که بر و قتل واجب است باید  
حاضر کنند که این را بفرمایید حکیم حرم زاد فرمود که از بندگیان دست  
حاضر ختمند و انجاست چون بخیرست ملک حاضر شد ملک از این  
پرسید که ایاد در ملت ایها و اجداد قتل نماید و اجابت یانی اینان گفتند  
بمقتضای شرع ما قتل واجب است ملک گفت اکنون هر کس بکشت  
مشتبه میان زهر و تریاق ما از برای امتحان بنمایید هم اگر زهر بود  
باشد تمام بیست خود رسیده از عقوبت اخروی خلاص میشود  
و اگر از قبیل تریاق و یا زهر باشد تمام بیست دفعه بی بسیار حاصل  
خواهد شد و بعد از آن آرد خواهند اینان یکدیگر مصحح نموده  
قبول آن کردند و حکیم ارنا سیوس آن سنگ را که در شش چهارم  
بود در میان هشت نفر سوبه فرستاده این را زار در حضور ملک  
نورانید و بر اینان جماعتی مکرر ساخت که پنج روز این را نگاه دارند  
تا حقیقت حال مشخص شود اتفاقاً در وقتی که اینان از مجلس ملک  
بیرون میرفتند یکی از اینان بر محلی از دست شعله گرفته آب را  
تمام نمیکند و هفت نفر دیگر بالای آن هیچ نخوردند و بعد از پنج روز



یک خرم زاد این ان الله است حکیم ارسان سوس را فرمود که اگر  
 این را تحقیق نماید که هر یکی را بعد از خوردن آن سنگ چه حالت پدید آید  
 یکی زانسان گفت که در یک سال بود که مرا خفایا حادث شده بود و  
 شدت داشت که من بهلاکت خود حرم کرده بودم اکنون بخوردن  
 این سنگ اخوش آن مرض بالکلیه از من زایل شد و دیگری گفت که مرا  
 در در قدیم بود هیچ لحظه و لحظه از وجع آن آرام نداشت تمام کمال بعد از  
 تناول آن سنگ بیگانه آن درد من از من زایل شد و هیچ اثری از  
 درین هیچ اثری در خود نیافتم گفتم که چشم من بسیار ضعیف است  
 اکنون بخوردن آن سنگ در با هر من فوقی عظیم پدید آمده که در جواب  
 نیز آن حالت را در با هر خود نیافتم چه می گفت که مراد معده  
 و جمع قدیم بود اکنون بخوردن آن سنگ بر معده من آن مرض بر من  
 نصحت مبدل شد یعنی گفت که مدتی مدید بود که می خوردن از او می خوردم  
 اکنون بالکلیه آن درد از من مفارقت نمود ششمی گفت  
 مرا بواسیر موم بود کمال آن الم بالکلیه زایل گشت و در بر من  
 لذت و قوت پدید آمد هفتمی گفت که مدتی مدید است که بر ساقین

من قدوم جنبه که میشت صد بر تعفن از اینان بر من پدید آمده  
 بود اکنون آنهم روی چنگی نهاد نصحت مبدل شد و دیگر یکی  
 بر آنجا ظاهر می شود هشتمی گفت که مدت دو ماه که مراد در غلظت  
 شده بود که میشت را بر شدت آن نمی لیدم اکنون بعد از  
 خوردن آن سنگ شدت او بیشتر شد حکیم ارسان سوس را بر  
 پرسید که تو هیچ چیز بعد از خوردن آن سنگ نخوردی یا بودی گفت  
 آری آنکس نارنج را مکیده بودم حکیم فرمود که این شدت در فعل  
 آب نارنج بود در فعل آن سنگ چرا که نارنج را در آب است  
 و برودت مستلزم جمع و قبض است چنانچه بیست موجب  
 و حفظ این هر دو صفت باغذا از آنرا حرارت این بخور و ظهور  
 آثار آن و لهذا حکما بعد از آن بالکلیه از ترشها منع فرموده و هیچ  
 دواهی که خاصیت مثل از هر و ترشاق فاروق و غیر آن ترش  
 هیچ قسم ترشی نکرده اند اما وجه تسمیه این سنگ باز هر گفته اند که چون  
 آن شخص هشتم که نارنج مکیده بود بخار رفت در سوراخ برشته  
 یافت که طالت بر چشمهای او ستوایی گشته تا برین آن سخن



از روی کمال اضطراب و سرگی بردارای ملک خرم زاد آمده فریاد  
 برآورد که مرا زهر به پدید و چون آواز او بگوش ملک خرم زاد رسید  
 فرمود که نام این سنگ باز هر با برآورد او و معرفت آن فایز هرست  
 و طریق خوردن آن و مقدار ترست از آن در هر مرض از امراض در  
 کتب معتبره طب معتدله طویرت و از جمله یار الفات  
 ظهور موی کانی بود در عهد فریدون و کیفیت طویر آن در کتب  
 معتبره چنین آمده اند که در ایام حکومت فریدون جمعی از سبایان  
 او در حوالی دارا بگرد فارسی شکار میکردند ناگهان یکی از ایشان  
 تیرکاری بر فوج کوبید و آن فوج بعد از جهان زخم از نظر  
 ایشان غایب شد و هر چند شخص و تتبع کردند از روی انری بنا  
 و اتفاقا بعد از یک هفته باز آنجا یافتند و فوج را  
 دیدند که صحیح و سالم میگرد و آن تیر در پوست آه بخت و قوت آنجا  
 خیز نموده که کوبه اصلا زخم باور رسیده آنجا نشانه آن حالت  
 نمانده و در مقام گرفتن آنست که هر بخوی که بود او را برست او را  
 و چون بنگ ملاحظه نمودند قدری از مویهای در اندرون زخم او

کتاب طب معتبره

در حوالی آن حسیته چنانچه معلوم میشود که او را مویهای که مویهای درشت  
 مانده و آن مویهای مویهای تمام و تمام رخساری گشته و چون  
 این خبر لغوی بدون رسیده حکای که در ملازمت او می بودند ایشان را  
 جمع نموده تحقیقت حال ایشان تقریر فرمود و ایشان بعد از آن  
 مقام تجربه و امتحان آن شده در ایام جراحات و جرح عظام کم  
 از روی انبار تجنید یافتند چنانچه تفصیل آن باقیین مقدار بیشتر  
 از آن در هر مرض از امراض در کتب طب معتدله طویرت نقل دارد  
 الاطلاع الان علیها فی جمع الیها و انشال این امور عجیب از طویر  
 او و تعلیم کیفیت معالجات از اقسام طویر و حیوانات بسیار  
 در کتب طب معتدله طویرت که ابرار آن موجب اطباء میکنند  
 و لهذا اکثر اهل الاطال این مقدار کتب را میباید با جلد میباید  
 که جمیع اهل تعلیم که اصلا را به تحقیق بنگاشتم ایشان رسیده  
 صناعت طب را که نموده اند و آنرا بخت دانسته بر حجت این  
 چنین دعوی باطل و لایکثر ایشان مودی باطل عالم اسباب  
 میکرد و بلکه ابطال وجود او داشت آن نصب کرده اند مثل

در رد سبب



انکه میگویند علم طب محتاج الی نیست به اکثری سجد و تعالی صحت  
 شخصی که بیماری او داده نقد بر کرده باشد البته بیماری او صحت  
 مبدل خواهد شد و الا فلا پس هیچ احتیاج بطب و صفت او نیست  
 و این دلیل ایشان معارض است با آنکه هیچ احتیاج بطعام خوردن  
 و ایراد بدل یا تحمل نیست به اگر سیری بدل یا تحمل یا مقدار خوا  
 بود بل طعام خوردن بهم خواهد رسید و الا فلا بلکه هیچ احتیاج نرود  
 و جماعتی که بانشی آن برای بقای نوع نیست چرا که کثیر افراد نوع  
 کار نیست و بقای آن مقدار الی خواهد بود بی جماعت که طبیب بر  
عادت است بهم خواهد رسید و الا فلا و علی هذا القیاس بقول فی کل  
مال سبب طبیعی و وضعی و دلیل دیگر آن بر ابطال علم طب  
 آنست که میگویند که سبب بار بار از ای بیم که بش اطباء صادق  
 میروند و از ایشان با وجود سعی و اهتمام تمام فایده نیافت بلکه  
 میشوند و این نیز مانند دلیل سابق و اینست چه بر اجماع عقل سلیم  
 حقی و مستور نماید که هر صاحب رانای جاکست از ظاهر و واد که تا نیز  
 صحت قبول کند و غایت از در ظاهر شود مثلا انکه غایت صفت

بخاری ساختن سر و کوب و مانند آنست و ماده آن چوب است  
 صنعت صنایع یک کردن جامه است و ماده آن کپاس پس جامه اگر  
 به روجوی پوسته کنی یا کجی عدم فوت جوهرش لیاقت ساختن  
 اگر است یا سیرینه رشته باشد ابطال صنعت بخاری از آن لازم  
 نمی آید و همچنین اگر جامه پوسته مانعی مثل جری و مانند آن قابل یک  
 مطلوب نباشد مستلزم ابطال صنعت صنایع نخواهد بود و چون غایت  
 صنعت طب حفظ صحت از آن عرض است و ماده و بدل آن آنست که  
 بعضی اراض مثل صنم و حوا مرتبه ثالث حی قبی قبول تا نیز آن  
 صنعت نماید ابطال آن لازم نمی آید و نیز صنایع برد و قسم است  
 کی آنست که از اول تا آخر بجهت رساندن مثل بخاری و صنایع و قسم  
 دیگر آنست که اول بجهت رساندن و آخرش منوط و مربوط بقصد  
 الی مثل فلاحیت که اول آن عبارت از تسویه زمین و تخم انداختن  
 و بوقت مناسب است دادن است متعلق بجهت رساندن است و آخر آن  
 که عبارت از تسویه زمین است منوط و مربوط با راد حکیم علی  
 است و صنایع از قبیل شایسته و بعضی از منکران صنعت



طایفه دلیل بر افعال آن نیست که میگویند که یافتن اینچنین صفت  
 دقیقه عجیبه بعقل و فکر آدمی را ممکن نیست و چون این برده نوع  
 یکی که ابتداء این صنعت و حیاتی و الهام را بنیت جنای  
 مفصلا این معنی نگویید و در یک کلمه عاقلان انجمن است از دریافت  
 مرتبه عقل انسانی که از اجل نعم الهی و در سلسله اول مبدعات  
 یعنی محركات بالذات و امکان العقل بالادیان التدریج  
 و القصور انتظام دارد عاجز و از مرتبه خواص عجیب و از غریبه  
 تدریج و فاضل از هر جمله مستطاب عقل بشری علی احد  
 القولین علم نخست که بسیار در شکل اظہار است چنانکه  
 دریافتن احوال کوکب است و سیاره از سرعت و بطور و  
 واقامت و رجوع و الغطان و بعد هر یکی از دیگری و احتمال  
 و احکام و آثار آن بر وجهی که مطابق واقع است یعنی شکل است از  
 دریافتن خواص عقاید و مشابیه و احجار و مسابحات این بانچه  
 انسانی در صنعت و محنت و محنت یکی از صنعت نظرات عقل  
 بشری صناعت موسیقیت که از و صناعات است و است  
 ادبی

تا نیز فی النفوس الانسانیة بل حیوانیة من سایر انواع و حیاتی  
 بلکه بعضی از حکما سابق که در صنعت موسیقیت هم ادبی میداشتند  
 بسی از ازل و از منزه صعب و ابتئات موسیقیت معالجه می نمودند  
 بلکه حکما بر آنکه نفوس انسانی و سایر حیوانات بشری عارف  
 کامل در صنعت موسیقیت حکم گوئی دارند که فارسان مغار شجاعت  
 و جبین مغار حیرت و مسابحات آن لعب بنمایند و بهر نحوی که خوا  
 او را میگردانند چه حکمی که در آن صنعت مهارت داشته باشند  
 میتوان که آلات او را تارة نوعی نو از دستمندان الحیدر  
 و تارة اخری آنرا ساز کنند که مستعان بکبره در آید بهوش کردند  
 چنانچه از معلم تالی یعنی ابوالقهر فارابی این معنی نوع یافته  
 و در ترجمه احوال بتفصیل مذکور خواهد شد و الله تعالی و محبتی  
 آنجا که حکیم الهی اهل طایفه انسانی منقول است که این هرگاه که مستند  
 که در انجام حاجات و تحفیل مهات که عبارت از صنعت  
 و دفع مضرت است بهر مبدعات الهی یعنی عقل مجرد است از  
 نماید و بواسطه این از و اسباب العظیات فی الحقیقه که قاضی



حاجات و تحصیل مهمات و دفع غلبات است بر تحصیل مطلق  
 خود ظفر باشد فرموده که در حصو را و جمعی از مائده بعضی آلات  
 موسیقی را مثل عود که در استند اقوال از مختصات آن حکیم  
 ناموست با الحان خوش بروجهی که محرک و مهیج بعضی قوی  
 طبیعی و متوقیه و غضبیه علیها و المنازلک المطلب توارث  
 شد می خواهند تا نفس را بآن استماع آن نعمات معزیه و  
 الحان موزونه قوت عروج و حال بقال مجرد است حاصل  
 تواند نمود و در ادب ایشان که عبارت از تحریف و تاثیر غلویت  
 در سفلیات قضا و طلب خود تواند فرمود چیزی دال است  
 بر آنکه نعمات موسیقی و امر که با و از خوش که اگر اوقات مستلزم  
 حسن صورت می باشد هر دو تابع و قرابتی است حقیر اند  
 بلکه درین استلزام دعوی کلیه توان کرد چه هرگاه که حسن صورت  
 و حسن صوت لازم ملزوم یکدیگر باشند باین طریق که صاحب  
 صوت خوش البته حسن صورت چند دارد و لکن حسن و جویان  
 لزوم از آنکه قرب اعتدال خود را بداند که مستلزم کلی و در

در بعضی موارد مختلف است با فتنه یعنی حسن صوت بی حسن صورت  
 یافته شود یعنی که قبح صورت آن شخص ببار عوارض خارجیه  
خواهد بود و هو لا یخل فی المعصود و وفقه بعدا لا یخل کما فی عدم  
استلزام حسن صورت حسن من الصوت من النظر الطاهر و حسن  
 موضع تحقیق دلت فافهم با هو لکذرات فاصول الحکمت و انما  
 در نفوس بشیر آن معده را تاثیر است که بقوت آن القال بعالم  
 مبدعات و ابداع و مجرد است حاصل تواند نمود بلکه ظاهر است  
 که غرض حکیم نامورد این وقت از شنیدن نعمات عود و امثال  
 آن الحان خوش نه مجرد تحریک قوی طبیعی خود بود و فقط بلکه  
 مقصد اصلی تحریک و تهییج عقل مجرده محضه یعنی ذاتا و فعلا  
 که اگر اینان اتم و اکمل است از ادراک عقول متعلقه باین  
 بود از برای تحریف ایشان در سفلیات و اغانت او بر تحصیل  
 مطلوب بلکه توان گفت که هرگاه که التذاذ از نعمات بقدر  
 او است الذی اذا واجب الوجود از استماع آن بیشتر از التذاذ  
 سایر ارباب او را که می خواهد بود و در چه بنا بر اساسا و اندو







رفت در آنجا تو ظاهر اختیار نمود و بعد از آن در زبان افرنجی و روم  
که متعارف آن ولایت بود گفتند و زبان خود را فراموش کردند  
و نسل ایشان از بلاد یمن مستطعم شد و این یونان مردی قوی بسکلی  
خوش صورت صاحب سیاست بود و در ایام پیر و شجاعت  
و سخاوت از انبیا و روزگار ممتاز و از حکام متاخرین معتقوب  
استحقاق کنه ی این قول را به دلیل خطابه نصیح نموده و ابو العباس  
بن عبد الله محمد شتی در قصیده که در تحقیق احوال یونانیان اینان  
انشار کرده در این قول نموده و الله علم بحقایق الامور و علی ای حال  
چون یونان بخیر و خشم خود بفریب زمین از برای قوتی خود در آن  
دیار مدینه افریخته که در آن زمان لم یدرینه الحکما استماره  
در لطافت آب و هوای آن سیر بلاد مغرب امتیاز تمام داشت  
اجتناب نمود و چون اجل موعود یونان رسید پس بزرگ محمد  
جزینوس و می خود کرده رنید و او را ضایع بود و مندر فرمود که  
از جمله آن ضایع این چند فقره مندر میسر کرد که یاسنی قد  
وفیت الاصل و قربت من الختم الواجب وانی راجل عک



و مغایرت و مغایرت او یک اصل است و قد کان یا حاکم الحسنة  
النظام ای و کنت لکم کفای فی التذکره و عنوان علی المحی و محیا و  
الکربات فعلیک بالجود فانه قطب الملک و مفتاح السیاسة  
و بالسبابة و کن حریصا علی افتاء الرجال بالانعام علیهم الا ان  
الیه لکن رشید او باکر و لحد عن الطریق المثلث الی علیها العقل  
الحکام فان من ترک رای اللب لم یزده العقل توسیط فی المهاد و  
وضع فی مقایض المتالف خلاصه این کلام آنکه یونان در چنین وقت  
بپس خود جزینوس گفت ای فرزندان اجل موعود من رسید و من  
از تو برادران تو و اهل بیت جدا خواهم شد قبل از این احوال شما با  
من نظام داشت و من در شتاب و محن پناه و معین شما بودم  
الکون باید که تو خود و سخا را که قطب ملک و کلید سیاست قیاس  
سیاده است شمار و شمار خود سازی حریص باشی بر جمع کردن  
بسیار و احسان تا مبتدای رشید شوی و آنچه خلاف تقصیر  
عقل باشد مطلقا بجز آن نکردی هر آینه ترک مقتضیات  
عقل مرد را در ممالک و متالف میندازد و چون یونان رفت





شد و جزینوس بخوابی مضایح او عمل نموده در آن روز اگر بماند  
 مغرب از دست ملوک فرنگ و صفایه و غیر آن استخراج نموده  
 بر آن بلاد استیلا یافت و حکما آنجا را استعظیم و کبریم تمام بنشاند  
 در مقام رعایت این شهر تا آنکه بانه کدورت اولاد یونان در علوم  
 فلاسفه بنوعی مهارت پیدا کردند که الی یومنا هذا حکمت  
 منسوبت و نام اینان متروح و منسوخ در وفات الانبیا  
 چنین آورده که یونان جماعتی بودند منور حکمت و قبل از عهد  
 اسکندر ذی القرنین مکه ایشان بلاد مشرق بود و چون  
 اسکندر ببلاد فارس استیلا یافت یونانیان از بلاد خود  
 جزیره اندلس انتقال نمودند و اول آن جزیره را اندلس  
 بنام یافت بن نوح علیه السلام آبادان ساخته بود و بعد  
 از طوفان نوح تاربان اسکندر ذی القرنین بمکه میل  
 بعبادت آن جزیره نمیکرد و بواسطه آنکه آنجا بعد از طوفان  
 نوح روی زمین معمر و آباد گشته بود و در آنجا آتشیه  
 بمرکز کبریا مشرق و در مش مغرب و با همایش جزیره تار

و با این شمال جنوب نمکش پخته کرده بودند و چون در امراض  
 اعضاء مرغ بود بچکس از آن بکند زبان و با برین مکرر تا بر این  
 جماعت یونانیان که بهر اینان مصروف تحصیل علوم و تکمیل  
 نفوس ایشان میشد بنابرین اینجک و صبل بسیار متفر بودند  
 از یاد فرس بیرون رفتن به وطن آن جزیره که از معمره در کنار  
 بود راضی نشدند و بعد از مدتی آن جزیره را بچنان معمره و آبادان  
 ساختند که موجب رشک جمیع بلاد و امصار گشت و  
 لهذا بعضی از فضلا که جزیره اندلس را مشاهیر کرده بودند  
 از لطافت آب و هوا و کثرت ثمار آنجا تعجب نموده گفتند که  
 ظاهر آن ظاهری که معمره از حیث آبادان تشبیه کرده بود بطاوس  
 کرده بود که معظم حال او در دم اوست الغصه یونانیان این  
 جزیره علامات عظیمه و بسیار کل جیه بنا نهادند و در آنجا  
 ایشان را اطلال گفتندی که در وسط آن جزیره واقع  
 و چون آنرا اطلال گفتند و از راه است آن دیار تابع گشته  
 و در میان اطراف و جوارب روی با بجا نهادند یونانیان



از اختلاف و آمدن مردم تنگ آمده ترسیده یونانیان که  
مباد جمعی با هوس گرفتن این دیار پیدا شود که از دفع این  
عاجز باشم اکثر تر است از دو طایفه بود یکی عرب و دلم  
اهل بر بحر اکر میانه بر میان و ایشان فاصله مکن دریاست  
و پس چون اهل بر بحر اعلی حیوان طبیعت طالب جنگ  
فتنه بودند یونانیان از دشمنی ایشان بسیار کار و شکار  
میسوزند و لند الی یونانیان بر میان و اندر لیسان مراد  
عظیم کی باشد ازین جهت ملوک یونان حکمای خود را جمع کرده  
الهام می نمودند که باید طلسمی ساخته شود که هیچ دشمن را در غیبه  
گرفتن این جزیره پیدا نشود و که قصد کند نتواند گرفت  
پس حکما اتفاق نمودند و در اوقات مناسبه طلسمی ساختند  
و او را تابوتی از خام وضع کرده آن تابوت را در بیت  
الک سربینه طلسم کردند و در ملک ایشان بود نهادند و در  
آنجا در محفل خسته گفتند تا این طلسم درین خانه مقفل  
خواهد بود و هر کس اراده گرفتن این دیار پیدا شود

بنا برین ملوک یونان مردی خفیه آن طلسم داد و میانه میدادند  
و هر بادشاهی که در ملک طلسم طلسم داشت بر در آن خانه قفل  
و دیگر ذی ناکم بست و شش پادشاه در آن جزیره سلطنت  
هر یکی قفل بنام خود بر در آن خانه میزدند و بست و هفتاد و نه  
ملک تکی بود که در زمان تسلط بنی امیه حکومت آن جزیره  
با و متعلق بود و چون حکمت الهی مقتضی آن بود که عمر بن عامر  
استیلا یابد ملک و برقی را بخاطر رسید که این خانه را که جنت  
گفته که مقفل است و هر یکی از ابا و اجداد که بر سر ریاست  
نشسته قفل می کردند بنام خود بر روی می نهادند باید که شود تا  
حقیقت معلوم شود که درین خانه چه سرست و حکمت  
در ضبط و استحکام آن چیست و چون درین باب حکما و وزرا  
و امرائش را مشورت کردند همه با اتفاق گفتند ایها الملک صلاح در آن  
که تو قدم از دایره متابعت ابا و اجداد خود بیرون نینی و این  
خیال را که در سر تو تیر مانتد ابا و اجداد خود قفل محمد بر در خانه  
زنی و الا اجداد اگر حادثه روی نماید که خلافی آن مقدر باشد



وگرنه ملک کان است که در انجا نه خزینه خود بود باید که  
ملک بخین کند که جمعه را نال در انجا نه تواند بود تا در میان خود  
دو برابر آن توجه کرده بخزینه ملک و اصل سایریم القصه هر چند  
ایشان درین سعی و اهتمام و زینت مقتضای الانان چنانچه  
علی مانع ملک رقی پیشتر جمیع روز و چون ملک در نیک  
یادنی بی قنار و چار بود هیچکس را یاری منع صریح او نبود  
تا آنکه مقتضای رای و خواهش خود فرمود که در آن خانه نشود  
و چون بانه روم در اندیشه که خالی بزرگ از طلا مکمل بخوار  
نماده و بران خانه نوشته اند که درین مایه سلیمان بن داود  
علیه السلام است و تا بوقت مقرر در آن خانه نموده و چون  
تا بوقت آنکه دند غیر از صورت سوار بر حصه برین گریان  
و بایان میری سوار او و کاهنا بدوش انداخته و شمشیر را  
قلاده بسته و بگری میگردانیدند و چون نیک ملاحظه نمودند  
طواری نوشته اند که نوشته آن تا بوقت ظاهر مضمون طیار  
اگر هرگاه این خانه و این تا بوقت بکشند و در آن صورت این

سواران جزیره اند پس از یونانیان بستنند و بعد از آن  
را درین جزیره جای بخواند بود و چون ملک و رقی بر مضمون گفتند  
اطلاع یافت اگر کرده بشما گشت تا آنکه بعد از آنکه زبانی دریا  
حکومت و لید بر عبد الملک طارق مولی عبد الرحمن موی  
بر نصیر که از قبل ولید حاکم دیار مغرب بود جزیره اند پس فرست  
و رقی و بقتل رسانیدند و بران دیار مستولی گشت و تفعل  
از احوال در تواریخ معتبره و مبوط مسطور کلمه به آنکه فضل  
شهر روزی در تاریخ الحکا آورده که کان بعضی است که جمیع  
حکا قد یونانیست و بعضی سمر را رومی اعتقاد دارند و اظهار است  
که اکثر معتبر این یونانی اند و بعضی رومی و بواسطه قرب  
مبادات این مردم را التماس شده و صاحب جمیع الانبیا آورده  
که یونان جزیره حکاست و یونانی باد و ابو عشر منجم در کتاب  
الوقت آورده که در قدیم الزمان در مغرب زمین شهری بود که  
آرامش و سکون و اهل آن شهر و را را غیر نیره خوانند و  
و بعد از آن اول یونانیان نام کردند و اهل آن یونانیانی که اکثر



استحال کلیه که متوسط است میان یونان و الف با قطنند و نقطه  
یونان باقی ماند و الله علم تحقیق الامور و نیز در تاریخ حکما متوسط  
که عاقل یونان حسابیه اند و بعضی است برست و تحقیق حسابیه  
یونان نیز بود که خواهر شد انت و الله تعالی و لغت یونانی که او را  
عن لغتیه گویند اوسع لغات نجی آدم است و زبان او را الطینیه  
گویند مخالف لغت یونان است نجی که بلاد ایشان از بلاد یونان  
مختار است چه حدود بلاد یونان است که سابقا فکر گشت اما حدود  
بلاد روم گشت که از جانب جنوب ایشان دریا است که از  
بحر مغرب تا بنام کشیده که الحال آن دریا را دریا در روم  
و حد شمال ایشان بلاد روس و صقالیه است و باره از بحر مغرب  
که مشهور باوقیانوس است نیز در جانب شمال ایشان واقع است  
و حد شرق ایشان بلاد یونان است و حد مغربی اقصار بلاد  
اندلس است تا بحر محیط اوقیانوس و در مکه ایشان رومیه  
عظمی بود که بانی آن قبل از زمان مسیح علیه السلام بعضی مدینه و بنجاه  
و چهار سال رومی بود و همیشه بلاد ایشان از بلاد یونان

مختار می بودند اما که اعطی بطریق قیصر که اول قیصره روم بود بر مکه  
یونان استیلا یافته بلاد ایشان را با بلاد روم منضم ساخت  
حکم کرد که بعد ازین هر دو مملکت را روم گویند چنانکه اهل فارس  
و قتی که بر کلدانیان استیلا یافتند مملکت بابل را با فارس  
منضم ساختند و بهر فارس اطلاق میکردند چنانکه الحال اکثر بلاد  
را که در قریه رومیان است باعتبار حکومت ایشان بلاد روم  
میکویند و بعد از آن مدینه رومیه عظمی دار السلطنه  
روم و یونان می بود تا زمان قسطنطینوس قیصر که در ساحل دریا  
شهری قسطنطینه که الحال استنبول شهرت دارد  
بنیاد و او را قاعده و دار السلطنه روم گردانید و در زمان  
قبل حکومت قسطنطینوس حسابیه بودند و چون قسطنطینوس  
این رضای اختیار کرد جمع در میان بدین خود آورد و او عظیم  
قیصر بنجاه و شش سال سلطنت کرد و در سال چهارم سیوم از  
او در شب شنبه یازدهم کانون اول مسیح بن مریم علیه السلام  
متولد شد و از زمان اعطی بطریق قیصر تا ظهور قسطنطینوس

و او بعد از اعطی بطریق



مہجد و ہفتاد و شش سال گشتہ بود و چون فتوح فاتحانہ  
رسید شروع در تعالیم و دین و اصول و فنیہ مقصد اول  
 در ذکر حکما کہ قبل از طلوع انوار ملت محمد صلی اللہ علیہ وسلم است اربع  
 التجیات و کرم التبیات بوده اند و چون در خاک کعبہ کمر بستہ کہ  
 ابتدا جمیع علوم حکمی و علمی را باقی و الہام برداشتی بودہ بی اول حکما  
 ابوالبت اکرم علیہ السلام خواہد بود تحقیق مقام گشت کہ چون کجی جائے  
 و تعالیٰ مقتضای حکمت از بی و شصت لم یزل خواست کہ اعلان  
 اسماء حسنی و صفات معنی و ذات خود را کہ از حد و احصا تجاوز  
 در کون جامع کہ شمل بر جمیع آن اسماء صفات و منزلت مرآہ علقی  
 از برای طلوع انوار آن مرتبہ نماید خلعت خلیفہ خود را بپوشید  
 بیکمال آن بی کہ بخواہی کہ بکہ بعد خلقنا الان فی احسن تقویم  
 خیرین ہما کل عالم محسوس تواند بود خلق فرمود بعد از این قدرت  
 کاملہ خود لطیفہ از لطائف ربانی کہ عبادت از روح پروریدنی  
 باشد چنانچہ و نخت فیہ من روحی از ان ناطق بہت در آن کل  
 سکن کرد و اندر وجود آن روح کہ پوستہ بشاہدہ انوار ملکوت و

از انوار  
 در ذکر حکما کہ قبل از طلوع  
 انوار ملت محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
 گشتہ بودہ

و کائناتہ اسماء الہوت استیسا بر داشت خود را محسوس نقص  
 ظلالی و منوس و من سولانی یافت استیسا بر تمام باورہ یافت  
 چنانچہ پہلے و بعد آرام نخواست گرفت بنابرین حکم علی الاطلاق  
 جل جلالہ و عم نو الا از برای اطمینان و استیسا بر او را معین خط و الکتاب  
 و مدینہ السلام سرمدی گردانید تا بماند ہر ہر نعم آن دایرہ سرور کہ  
 مالا عین بات و استماع نعم شوق انگیز ساکنان آن سرای بر حوض  
 کہ لا اذن سمعت و صف آن حال تواند بود و حست و کدورت و ذل  
 کرد و چون جہد مت آدم در ان خط و الرسد و برستیفا از انواع  
 لذات و اصناف غیبی مسرت گذر اند جہانیت اور و خاست  
 مستولی گشت و اورا با کعبہ از مشاہدہ انوار لامعونی بخور کرد  
 چنانکہ دیگر از اوقات حضرت کبریا و تجردات عالم بلا هیچ یاد نکرد  
 روح اگر او ایمان صرافت در انجا ماند ہی سر گشت کثر تحقیقا  
 ان اعرف مطلقا بطور رسیدی و عرض آفرینش کہ حکم و مصلحت  
 فیہ الہی اللہ العبد و من معرفت و عبادت الہی بہت  
 شدی و وعدہ انی جاہل فی الایض خلیفہ تحلف نمودی و این



حکیم و لا تقر باوجه الشجره تورا از خوردن گندم منی فرمود تا او را  
بنابر قاعده الان حرص علی ما منع به تلخیص الجیس در دست  
هفتم از روز جمعه پنجم ماه میان بواسطه تناول شجره منی عنما  
از اینجا برین آمد و آدم بکوه سمرندیب در زمین مندا افتاد و حوا  
بجذره و ماری که ابلیس با عانت او بهت در آمده بود با صغفرمان و  
ابلیس مضره با آنکه علی اختلاف الروایین چنانچه تفصیل آن در  
سیعورست و بعد از مدتی که حضرت صغفر اند بواسطه لای که از وی  
صادق شده بود دست و رو میکشید و چهره اهل حوز را بناحق  
نداشت منجر شدیدی حق سبحانه و تعالی بیک کلماتی که او را تلقین  
فرمود چنانچه گوید فقل علی آدم من رب کلمات علی ازان  
مقتضی است توبه او را قبول فرموده در تعیین آن کلمات  
علما اختلاف بسیارست بعضی بر آنند که مراد از آن کلمات این  
عبارت است که یا ایها الذی انت علی سواد طلیعت یعنی  
فاغفر لی انت خیر الغافرین و طایفه بر آنند که مراد از کلمات  
اسماء محمد و اهل بیت او و نیز علیهم السلام چه برگاه حق سبحانه و

تعالی توبه آدم علیه السلام بوسیله شفاعت اسماء است که شجره  
بافت و درین باره روایات دیگر بسیار دارد که با برادران مناسبت  
نیست و علی ای حال بعد از آن حق سبحانه و تعالی بر آدم صغفر چهل  
صحیفه که مثل بود بر حکمت طبعی و علم طبعی که نیست شجره جن و  
شیاطین و صفت و مقامی درشتن و بافتن چاره فرستاد  
و بعضی بر آنند که فمن منعه سیتی تیر در آن صغفر منظور بود  
و ظاهر کریم و علم آدم الا که کلاما مقتضی آنست که حق سبحانه و تعالی  
جمع علوم و صنایع و حرفت ابوالبشر را تعلیم نمود بعضی را بر هر  
مشافه مثل و مقامی و تخم افکندن و از اینهم که سفندان درشتن  
و جبه بافتن و بعضی را با الهام و القاء کیفیت آن صنعت در قلبه  
الجباب چنانچه تفصیل آن در مظاران حوز مطبوعه و فاضل  
روزی در تاریخ الحکما آورده که من بعضی از کتب معتبره حضرت آدم در  
و غیر آن در اقسام علوم مشاهده کرده ام و آنچه این گونه در شجره  
نقل میکنند که از جمله قوای که بر بخت است اینها ترست است  
یکی که چون بختی که با یاد الهی در روی زمین ظاهر شده اند



بنامت و حسابش و غیر آن بعضی از آنها اقدیه و بعضی ادوئیه  
از قبیل سوم می باشند و تمیز میان ایشان بی ارشاد تعلیم  
شخصی که از جانب و ارب العلوم بطریق وحی یا بهایم معرفت  
آن تمیز میانه ضرر و نافع حاصل کرده باشد از طوق بشر بیرون  
چون بر تقدیر که تجربه بعد از مرور از منته مطاوله منعم معرفت خواهی بعضی  
تواند تدلی خطیخواه این و همچنین معرفت احکام نجوم نیز از جمله  
فوائد بعثت انبیا علیهم السلام دانسته اند چه وقوف بر آنها کوکب  
سپا ثوابت تجربه متعذر است چرا که در تجربه نگار معبر است و اما  
افرادانی بی هیچ ویر باد و از کوکب ثابت و فائیت اند لمودب  
ناچار است که معرفت احکام آن نیز بطریق نبوت و اعلم الله  
باشد و نیز نموده آنست که مباد جمیع علوم و صنایع آدم صغی  
جدا صاحب فرزندان و اولاد آن او را با غلبه واد و در هر  
الوقوع بود و تمیز میانه ضرر و نافع بی ارشاد انجمن مقصور  
بنمود و بعضی است معتبره آورده که سبب قبول نمودن هرگاه  
آن بود که چون ایامند است و تفرع و زاری او تمام می شود و

درآمدنا جات گفت الهی که اگر آفریندای حق رسیده که آدم باز  
پرسید که الهی مرا جان که بخشدند رسیده که من آدم گفت الهی  
تو آفریننده و آخر زنده دیگر است ندان رسیده که من آدم گفت  
چون چنین است بدرگاه که روم و عفو کلاه خود از که جویم  
چون این سخن گفت حق سبحانه و تعالی نمود او را قبول کرده  
آدم خاطر از آن مخرج کرده روی بیابان نهاد و در طلب حوض امیر  
تا آنکه به طلی رسیده حوا را بر کوه عرفات شاخت و ازین جهت  
آن کوه را عرفات میخوانند و هر چه در وجه تسمیه آن بعرفت و جوه  
دیگر گفته اند و چون حوا دریافت از حق سبحانه و تعالی در خواست  
که در آن سرزمین از برای او خانه مهیسا از حق سبحانه و تعالی  
در موضع که امال کتب معظه در اینجا است خانه پدید کرد که کما و  
به یاقوت بود و آن را بیت المعور نام نهاده و بعضی ازین  
آن خانه را آدم تعلیم جبریل بنامند و بر تقدیر اینجا بی مدید  
در اینجا اصل قامت انداخت بعد از آن به بند وستان رفت  
و آنجا ساکن شد و هر سال زیارت خانه مطهر می آمد تا آنکه چون



عمر او نه سال و نقول بنه صد و سی سال سید پادشاه و چون  
درست که محل سفر آخرت اولاد و اقرار حق را کرد آن وقت  
چهل هزار رسید و بوند جمع آورده فرمود که امر حق جانست که  
نیت می و خلیفه باشد و بنشیند و بنشیند و آینه  
و احشالا لا اله الا الله و تعالی شیت را بنیوت قبول کردند  
و منی الله تعالی و بیکروز از بیماری و داعی حق را اجابت فرمود  
و حق سبحانه و تعالی جبریل امین را پیش شیت فرستاد تا طریق  
تغییل و تمیق آدم او را تعلیم کرد بعد از تمیق بروی نماز کرده  
در کوه البرقیس او را دفن کردند و در بعضی تواریخ مسطور  
که چون این دعا را عزت زاده را بدی آدم از برای عدالت صورت  
ی بست کرده کرده این را بر آدم علیه السلام عرض میکرد و  
انجذاب احوال هر کرده می پرسید تا انبیا بروی عرض شد که  
از آن کرده پرست کوه دید که از محالست سر پیش انداخته و  
قطرات عذرات بره جانت آورده اند که از حضرت عزت  
کبریا حل جلال سوال کرد که این چه کس است نذر سید که

این را و در بنیوت آدم پرسید که عمر او چه مقدار باشد جواب  
که چهل سال آدم گفت من از عمر خود شصت سال و شصتیم و چون  
عمر آدم بنه صد و چهل سال سید پادشاه علیه السلام خورست که بنیوت  
روح او نماید آدم گفت که مرا حق تعالی وعده فرموده که عمر من نه سال  
هنوز از آنچه شصت سال مانده خطاب حضرت رسید که آن شصت را  
بیا و بخشدی آدم را کار کرد و گفت مرا خبری نیست حق سبحانه و تعالی  
او شصت سال عمر داد و رسم کوه رفتن بر هوا حق و عود و اقامات  
و عقود از آن بدیده و در نهانی العیون نذر کورست که چون آدم  
علیه السلام بر کوه سرانید افتاد چهل روز هیچ غذا نخورد و بعد از آن  
حق جبار و تعالی جبریل را فرمود که نیکو از کتف آدم بهشت پیش او برد و  
از زرع و حصار و طین و طنج آن بیا و بخت و در بعضی روایات  
جانست که آدم مدت صد سال در سید از تقیر خود می بالید  
و زار را میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بنیادی از فضل  
و برنجیل و سایر دویه گرم بدیده بعد از آن جبریل امین آمد و او را  
بعد از تمیق مکانی کربس قبول تو به او شده بودند علی



اختلاف روایات فی یقین ملک الکلمات علی سبقت الانا  
 البه خرد و عفو الهی و خلافت روی زمین رسانید و آدم علیه السلام  
 از استماع آن برزده خوشحال و خرم شده و طایف نکر الهی یکی  
 آورده و در سال بیکریه خوشحالی کرد و از آن آب خنجر کل بخت و  
 انواع را چنین خوشبختی برآمد و مثال بن روایات که در کتب علماء  
 مسطور است اگر چه نسبت بقدرت الهی که با کجا عالم حساب  
 یافته چندان بعدی ندارد اما چون نزد اکثر ارباب عقول مطلقاً  
 عدم التمس و الفت باینان مقابل این امور ظهور پیدا کند کوره  
 در وجه مذکور یعنی رسیدن ادویه و یحیی اگر چه صغیر است  
 میباید بنابرین مثال این امور را اربعین رموزی که در عبارت حکما  
 می باشد حمل توان نمود و الله اعلم بحقیقه ما علیه الوجود و هو العباد  
 موت آنجناب بیک مثال و بقولی بنف سال وفات یافت  
 شبت او را در بهلوی آدم دفن کرد و در تمام دفن آدم اختلاف  
 بسیار است بعضی بر آنند که مدفن آن کوه سر زینت و بعضی  
 ابوقیس و جمعی بر آنند که وقت طوفان نوح علیه السلام کربشت و حبت

کرده بود که در ایام یکی از فرزندان من که نوح نام خواهد داشت  
 طوفان عظیم خواهد بر سره باید که در آن وقت هر که از فرزندان من  
 ممکن باشد استخوانها را بردارد و در سفینه نجات نوح در آید  
 استخوانها را بویشتن را بر داشته با خود در کشتی داشت و چون طوفان  
 بر طوفان شد بعضی بر آنند که از ادبیت المقدس مدفون است  
 و بعضی بر آنند که در موضعی که الحان نجف مشهور است و مدفن امیر  
 علی رضی الله عنه مدفون ساخت و نزد آنجا رفت نوح نوحی است  
 نزد آنجا مدفون است و در حال نابرابان در آن موضع در وقت  
 زیارت هر سه را این عبادت خطاب میکنند که السلام  
 یا آدم صغیر یا ابراهیم علیه السلام علیک نوحی است و السلام علیک یا  
 المومنین رضی الله و صلی رسول الله فایده نفسی باید دانست  
 که اگر چه مشهور میان علماء در بیان نزاع میان یسئیل و قابیل  
 که در وسط آن نزاع قابیل بر قتل برادر خود یسئیل اقدام نموده است  
 که چون حوادیر هر طعن بسری و دخری توأم میسر آید تا آنکه در است  
 تربت چهل کس حاصل است ببرد است و در تمام آدم علیه السلام



اما استبعاد القرب و استعظام الموقوع الادراج  
والاحت الذي هو مستحق عند العقل السليم مع قطع النظر عن الشرح  
القوم بالضرورة و ضرب بطن بطن و بكره و جوف  
توأم قابل لوجود بكره حسن عليه حال از توأم قابل ببار افزون بود  
حضرت آدم ببار مقرر سجده است که توأم قابل از بکره از دو بکره  
قابل شد و توأم او را ب قابل به ببار بشر ارت ذاتی درین  
بر بر خود الحاکم لنوده زنا با برادر خود جایی ب بکره بکره بکره  
اقدام نموده چنانکه تفصیل آن در مطارد خود مسطور است اما که در بنا  
تفصیل از اهل بیت سالت بناه خمر علیه الذرائع التجارت منقول  
صالح انست جواز معاویه بن عمار که آن روایه صادق و کاف علیه  
بود مرد بیت کرمی از صادق و کاف علیهما السلام سوال کردم که  
یا بن رسول ارضا علیه سلام یا آدم علیه السلام و ضرب بطن  
بببر بکره نزد زوج میفرموده حضرت فرمودند یا بن عمار علیه  
از آنکه حضرت آدم علیه السلام چنین کرده باشد چون آدم بود چون  
بکره و بن سایر انبا علیه السلام در احکام بکره و تزوج

و که بنام آدم

و که بنام آدم ابو البشر چنان بکره بشمار آید بن انبا عده  
نیز و زید را وی گویدی گفتم یا بن رسول صلی الله علیه وسلم  
این روایت شهرت تمام دارد و معتقد اکثر اهل عالم است حضرت  
فرمود که این نیز از جمله مفاتیح فخالفین است که با ول انبا آدم  
علیه السلام نسبت کرده ند بعد از آن حضرت فرمود که یا بن عمار  
آنچه مرا درین باب از آباء معتبرین خود رسیده که این مغنی  
از بشمار صلی الله علیه وسلم شنیده اند آنست که چون خو سجاده  
آدم علیه السلام را به بنا فرستاده میاد او خود حرکت مجامعت  
بهم رسیده اولی قابل متولد شد بعد از آن قابل و چون قابل  
ببر جد تزوج رسیده خو سجاده و لحا چنین از اولاد حاکم  
چنان مصور بصورت انسی یا خت نزد حضرت آدم علیه السلام  
فرستاده و نام آن جانه بود و آدم علیه السلام با مهر بنا جانه  
در بکره از دواج قابل آورد و انجانب اشتغال لا مهر بنا جانه را  
تقابل تزوج فرمود بعد از آن چون بنا بکره جانه رسید  
حکم علی الاطلاق یکی از مهر بنا جانه بنا جانه را مقصود بصورت



کردنیده نزد صغی اسفندستان که این را به سبیل عقد باید نمود و آدم  
بفرموده الهی عمل نمود زیرا که در سبیل از دواج تا سبیل در آورد و چون  
نظر قایل بر حسن صورت نرزا افتاد و کمال سیرت او را مشاهده نمود  
آتش غیرت و حسد از درون او مشتعل گشت و باید وجود در مقام شمع  
گفت تو تا سبیل را از این پیشتر نخواهی با وجود آنکه من سبیل کلانم و از  
برای او اینچنین زن در حدیثی بهم رسانیدی و حضرت آدم  
هر چند او را نصیحت فرمود که این را بر حشمت من نبوی و یکدیگر را  
و وحی الهی کار کرده ام و اگر ما را در داری و خواهی که صدق قول من باشی  
ظاهر نشود برو تو و برادرت تا سبیل قربان کنی قربان هر کی که  
مقتضی کار الهی شود و افضل و غایت آفریدگار سزاوارتر خواهد بود  
پس بفرموده بدو هر دو برادر در عهد و پیمان شدند و قایل که زرا  
می بود قدری از گندم زبون بقران را آورد و سبیل که بر کوه سفند و بر  
موشی بود یعنی در کوه سفند و بعضی که گویند که برای قربان حاضر  
و حق آن آتش سفید گشت و شد که کوه سفند تا سبیل را فرورد و گندم  
قایل را حال خود که در شت جناحی گوید و ائمه علیهم السلام بانی آدم الهی

از قربان تا سبیل من احد ما و لم تقبل من الآخر قال <sup>تکلم</sup>  
قال لها تقبل اسم المنقین بان طلق است و این معنی موجب  
زیادتی حد قایل بر سبیل خاتم انکار الاله را و را بقتل رسانید  
عابدی معلوم که بعد از آن صادق فرمود و علی السلام با این عمارت که  
سعد او انبیا و اولیا و مرغان بهر از صفت سبیل و رحم نرزا بود وجود  
و اشتیاق و کفار و شباهت طین الس و تمام از صفت سبیل و رحم جان  
بظهور رسید و آنکه و اسد علم حقایق الامور فایده اخیری در کتاب  
جامع الاسرار و منبع الانوار که یکی از طراز کار و فضیلتی اولو الایمان  
و الا بصیر در جمیع این اشعار بعد و تحقیق نوشته مسطور  
که انبیاء و اصحاب و ائمه از آن آدم صغی اسد که فاتح شش ربع و  
از یانست تا زمان نبویه که خاتم دایره رسالت صلی الله علیه و سلم  
شش گانه و در آدم صغی اسد نوح غی اسد ابراهیم خلیل اسد موسی  
کلم اسد عیسی روح اسد محمد حبیب است و هر اثنی از این شش شایع  
شرعیست سابق بود و سیاه است که در شش شریعت دفع کل  
احکام آن معتبر نیست بلکه دفع بعضی از آن کافیت و غیرت است



بران جبران یافت که شرح هر یک از آن ظهور دیگری باوصیایان  
 که بنص الهی وصایت ایشان قرار یافت محفوظ و مصون باشد  
 و عهد اوصیاء هر یکی دوازده است چنانچه تفصیل اسم ایشان  
 مذکور میگردد و باید که از اوصیاء هر یک صاحب شریعت آیند  
 در باب دود و دعوت صاحب شرح سابق بلاقی رسانده مراد از آن  
 و دعوت اعتقاد است که هیچ وجه تغیر و تبدل بر ایشان  
 نمیکرد و احکام و عصبه علیه که بابت مصالح افراد انسانی و نظام  
 نظام کل عالم در هر زمان متغیر و متبدل میگردد و نسخ شرعیات  
 از انست و آسمانی اوصیاء فاتح شرایع الهی است آدم صلوات الله  
 سلامه علیه است تا بل که در زمان حیوانیت ایشان قبل رسید  
 شیت قینان بهم و نیم قانس هدف الطیر اینوخ ادرین  
 اینوخ ناخو که او اک صحبت حضرت نوح بنی الله که صاحب  
 نمائید است کرده و اسمی اوصیاء بنی الله است سام یافت از شیخ  
 قونخ فاتح شایع بود صلوات الهی علیهم اجمعین که صاحب  
 که صاحب شریعت نمائید است دریافت و اسم اوصیاء تحلیل

اسماعیل اسحاق یعقوب یوسف ایلیون ابورزین و انبال  
 الکبریتوخ اما خاستند که بشرف طارنت کلم الله که صاحب  
 رابع است مشرکت و آسمانی اوصیاء کلم الله است یوشع عرو  
 قید وقت و عزیر ارمیا و دانیال اصف انوار منظار ارون  
 که بشرف محبت روح الله که صاحب شریعت خام است شرف  
 شده و اسم اوصیاء روح الله است سمعون عروف قید و عزیر که  
 یحیی ادرین شایع طالوت قس است بن بخت ارمیا که بشرف  
 صحبت خاتم الرسل و صاحب شریعت سادس است نوح و ایا  
 سابقه علیه و انزلت النبایات شرف کنند و اسم اوصیاء  
 آنحضرت است امیر المومنین علی الحسن الزکی الحسین الشهد علی  
 زین العابدین محمد باقر جعفر الصادق موسی کاظم علی بن  
 موسی القاسم محمد باقر علی الشیخ حسن العسکری محمد مهدی  
 المنتظر الموعود علیهم السلام است الملک المعبود بر رباب  
 مخفی غایب که از اوصیاء است رابع سابقه بر شریعت خاتم بعضی  
 انبیا بود و چنانکه از اوصیاء الهی است شیت و ادیس و بعضی



غیر از اینها بخلاف او صیبا محمد علیه السلام هر چه که از  
بواسطه کتاب نبوت رسالت مظهر نبوت خاتم  
الرساله مبین است و بهر صفت نبوت و حکمت رساله مقصود  
و چون غرض ما درین تعریف بیان احوال حکام است نه محقق احوال  
و او صیبا جان خود در بیان کتاب مبینی بیان شده باین شکل  
از ذکر اینان گفت که می شود از او صیبا را بویسته مقدار  
تبریت ابرار نموده خواهد شد که بعد تعلیم و تعلم علوم حکمی و معانی  
بقیانی که در ابع الهی اند و انشاء آن بر اهل غیر مومنین همچون نیست  
آن است که مومنین محرم شرع و مخطوط عقولیت منسج لالهال طایفه  
آنها در منسج المستحقین قد علم بواله حکما استقینوس که از کتاب  
کتاب هر چه رساله در این است علیه السلام منتهی شود بعد از آن  
تبریت ذکر حکما کرد خواهد شد انت و الله تعالی ذکر شد  
آدم صیغره علیه السلام باید دانست که انت امر یا نیست بجز  
یعنی بخشش الهی و اول کسی است که بقیم حکمت و در سر علم بر  
بنا برین با صطلح حکما او را نور یا اول یعنی معلم اول گویند

الله تعالی و در سر علم و در سر علم  
مستحق و الله تعالی و در سر علم  
و در سر علم و در سر علم  
مستحق و الله تعالی و در سر علم

چه او را بدیانت سر یا فی معنی معلم است و اغانا دیون و اغانا  
اویون نیز از القاب آتی است و معنی این لفظ هر جمیع نقادیر  
یکجاست است و هر رساله در پس از جمله تاملانده است و یکی بر این  
اول کسی است که از اغانا دیون علوم خفیه و معارف بقینی فراگرفته  
و این روایت اگر چه شریک یافت اه تحقیق آنست که هر چه  
الهام نموده غار دیون صریحیت که بویایانی است شمار دارد  
و او را یکی از انبیا نوان و مصلحین است و چنانچه در ترجمه هر چه  
الهام بقضیل مذکور میشود انت و الله تعالی و صابریه را  
بشیت علیه السلام نسبت میکند و اقرار بنبوت او دارند  
کسی که در میان آن طایفه است و بعضی را سنوب و میدارند  
و بعضی عجمی بن بکر یا و اینان قابل عباد جمالی نیستند بلکه معانی  
مخفود روحانی میدارند و کنش انتان بحفظ منطقی هر چه  
بطریق ایچینه تبریت است انت و اینان کتابی عظیم است  
شتمل بر صد و بیست سوره و یک و بزرگوار را در اول گویند  
و قبل از این است المقدس است و میان صابریه که در اینان بر



برتوبه جانانست و بعبادت ایشان متعزیه و از اطاعت انبیا  
 مستغفر و حفا که با طاعت انبیا متعزیه و تفصیل و جانان بر  
 انبیا جانچه معتقد صایه است یا عکس آن جانچه اعتقاد حفات  
 مناظرات بسیار واقع است و ما برخی از آن در خاتمه این کتاب که  
 مشتمل بر احوال ملین خواهد بود ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی و  
 تولد نبی علی السلام بعد از قتل ایل بن جیحون سال هجری پنجم و در ویت  
 معلوم التزلزل در وقت تولد نبی ابوبکر صلی الله علیه و آله  
 بود و نبی علی السلام جهت اکرام نور محمد که حاصل از مریم  
 فرزندان آدم علی السلام آنجناب بود بی توأم متولد شد و محمد  
 حرمین طبری آورده که اینان مجموع افراد انبیانی است  
 منتهی می شود چنانچه ایل اولاد آدم در زمان نوح علی السلام انقطاع  
 یافت و نبی علی السلام در میان فرزندان آدم علی السلام بحسن صورت و کمال  
 سیرت و کثرت فضایل عموم فواصل ممتاز بود و حضرت صغیر  
 او از همه فرزندان عزیزتر می شد و چون از الهی و آدمی خود  
 گردانید ما شایسته و روز را به و تعلیم کرد و جهت اویان فرمود که

هر کسی که در ساعت شام هزار مرتبه تسبیح خاطر است او همان  
 و حضرت آدم او را از اختلاط باولاد قایل منع فرمود و از او منع  
 طوفان نوح او را خبر داد که در ایند و فرمود که در زمان یکی از اعیان  
 من که نامش نوح خواهد بود اینجای خانه ظاهر خواهد شد اگر تو آن زمان را  
 دریابی استخوان مرا حفظت نموده در آن گشته دراری تا از  
 غرق اینم کردی و اگر تو آن زمان را در آن کنی بفرزندان خود و من  
 بحفظ عظام من قیام نمایند و اگر اوقات نبی علی السلام  
 تمام می بود و کما می صعبه میز اقامت می فرمود و بجاه صحیفه بروی  
 فرود آمد که شمل بود نه بر جمیع علوم حکیم بر الهی و ضایع  
 چون صنعت کبر و غیره و شش بعثت موافق ملت ابوالبشر بود  
 علی السلام و نبی ابوالهی در میان اولاد قایل که بسیار است و در  
 و بر عاصی و فوق اقدام می نمودند و فتنه ایشان را سلوک طریق است  
 دلالت نمود که از این طاعت آنجا که بفرصت اصلاح آمدند و اکثر ایشان  
 مطلقا بر او الهی تبحر شده همچنان فضیلت و کرامت می کردند  
 چون بیت المعمور بعد از فوت آدم علی السلام از روی زمین



شد شنبت در همان موضع خاک که از آنجا که بنا نهاده و بعد از آنکه  
 منصفه و دوازده سال زندگانی کرد روی بجام اقصی او در آنجا شنبت  
 علیه السلام که نسبت پادشاه بپایت نسبت نفس است باینکه  
 نفس بکینفس از غفلت بن غافل نیست پادشاه باینکه بکینفس از غفلت  
 جوئی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرورشان  
 تواند بود و اگر عباد ابا بعد پادشاه بیک روز از احوال لشکر و رعیت دور  
 و دشمن غفلت و نزدیکان خلل پیدا شود که بدینسان آن نتوان کرد  
 و گاه بپند که از غفلت ساعتی فساد ظاهر شود که مطلقا اصلاح  
 و فاضل شهر روی در تاریخ لکها آورده که از دستهای شنبت است  
 علیه السلام باینکه در مومن حقیق نازده حضرت پسر اول معرفت یاری  
 سجانه و تعالی و روحانیات و حله عرش و اهل طاعت او در  
 معرفت خبر و تسر تاثیر حاصل کند و از پسر دومی که بنام  
 اطاعت و انقیاد پادشاهی که حق سجانه و تعالی او را در روی  
 رعباد و ملای خلیفه ساخته چهارم بگوئی باینکه در پیچ نقطه در و غیر  
 ستم او شتم احسان بخلاتی بقدر طاقت شتم اعانت فخر او شتم تعصب

عزیزانم شجاعت و طاعت خدا هم نگاه در شش نفس خود از فوق  
 یازدهم صبر بر مصیبت دوازدهم راستی زبان سیزدهم عدل یعنی اداری  
 حقوق یعنی تواضع خود چهاردهم قربان و انجبه کردن جهت شکر  
 نعم الهی پانزدهم حمله کردن حق کردن سجدانه و تعالی بر مصیبت یعنی  
 محاربا با بیگنا طفاطرت نزد هم جایی ترک نکند که از انوشیروان  
 بن شنبت علیه السلام چون انوشیروان اولاد شنبت بود بعد از وی  
 بموجب وصیت آنجا فاعلم مقام اوسته بسر داری طور تمام بردا  
 و معنی انوش صادق است اول کسی که صدقه داد و امر صدقه داد و کرد  
 انوش بود و قاعده و خزان و نواله و ضابطه صد و وصف فعال و علم  
 حساب و اوقات ایام و شهر و سال از مخترعات ذهن اوست و  
 باتفاق خود چنین انوشیروان اول کسی است که درخت خزان و مواد  
 انوش بروایت اکثر محققین جوئی بود که حق سجانه و تعالی بی در  
 ابوی او را آفریده شنبت از زانی در شسته و در جین ولادت  
 انوشیروان شنبت شصت و پنجاه سال بود و مدت حیات انوشیروان  
 بروایت اخبار بود و نهاده که شصت و پنج سال بود و در آن سال







نسخ از کتاب  
 فی الحقیقه و در حدیث  
 از حضرت امام علی  
 علیه السلام  
 در باب علم و ادب  
 و در باب علم و ادب  
 و در باب علم و ادب

شیت است که او را اول آغاز دیون نیز خوانند و منافات  
 میان این دو کلام ظاهر است و ابو خضر عی آوده که هر یک است  
 اما افضل اعظم این است که تا انا اول هر المراسمه که بعضی از خنوخ  
 و بعضی از دیون است و اعتقاد اهل فرس آنست که بنیه کوهر است  
 و همان کوهر است که این آدم خواهد بود و اول کی که سخی در میان  
 علوم و حرکات ساکنان کرده بود و اول کسی که مردم را از طوفان  
 علیه السلام انا از اجرام و نیز او بود و مخفی نماند که این سخی ابو خضر خاخر  
 بنی ارداه که در سبک است معتبر است که جمیع علوم و صنایع  
 و حرف آدم علیه السلام تعلیم فرزندان خود نمود و همچنین آنگاه  
 از طوفان شیت را بر داده بود که اگر نسبت علوم و صنایع  
 بغیر از ابولبتش را اعتبار نکند و تنمیم آن باشد و الا ابتداء جمیع علوم  
 بی شبهه از آنجایی که او علم آدم و اسما و کلمات را بیان طاق است  
 لیکن نسبت باین اعتبار یعنی اعتبار تکمیل آنست که در هر زمان از  
 از مندی که تصرف در جری از علوم و صنایع کند و هر چه که آن  
 تصرف موجب تکمیل و تنمیم آن صنعت میشد باشد تا به آن شخص

را منظر آن چهره توان گفت و این معنی را که ظاهر است بعدی باید اما چون  
 هر شیت تا کمال خود در حکم عدم دارد بنابرین که کمال را منظر نمایند چندان  
 مستعد نیست و بنا بر هر زمان در تصویر جمیع صنایع و آلات و ادوات  
 آن در آن بنا خوقا له باب العلوم و الصنایع از انما را و است و علم ضایع  
 و کتابت نیز از غیرت است و است بر قبل از وی مردم جلوه حیوانات  
 بی پوشیدند و مخفی نماند که این نیز با وجود شهرت تمام منافات دارد  
 بآنچه در جمیع ابولبتش مذکور است که صنعت شیت و بافتن و دوختن  
 و همچنین بزرگ و طبع جبریل منافسه بآدم علیه السلام تعلیم فرمود  
 و بی شبهه شیت را بر سراسر ادوات و تسخیر روحانیات و علوم و فنون  
 غریبه و معرفت طایع موجودات بروی نازل گشت و تمامی ضایعات  
 در کتاب طبقات الامم آورده که هر المراسمه را مضاعفات بسیار است  
 اما آنچه درین زمان از آن کتب در دیار مغرب و عرب متعارف و متداول است  
 کتابت یکی کتاب الطول العرفی که در انجیان طول کوکب که  
 از انعم کوکب که عبادت از دوری کوکب است از منطقه الروح  
 و احکام آن هر دو بیان کرده دوم کتاب صنعت الذهب که در



سید الشهدا علیه السلام  
سید الشهدا علیه السلام  
سید الشهدا علیه السلام  
سید الشهدا علیه السلام

مطالع شده است که گویند تعویذ البیوت و دوم از هر شش ماهی است  
که بعد از طوفان ثانی که عبارت از طوفان نوح است علیه السلام  
و بنا به شهر بل از آنرا است و این هر سه در علم طب است که در روزگار  
بودن غرض از جمله طمانه است و سعی این هر سه با این کتب  
از علوم در طوفان نوح مندرش بود و با کمال وجهه خبر بد یافت و  
مسکن او مدینه کلدین که او مدینه فلاسفه مشرق گفتندی بود و بنام  
که طوفان دوسه بود یکی عام و یکی خاص باطل مصر که در زمان کلام است  
موجب کت و غرض و قبطیان شد و یک طوفان که قبل از آدم علیه السلام  
و لهذا فاضل شهر روزی در ترجمه ابوالبت آورده که آنجا در اول  
بودن بعد از خرابی ریح مسکن بطوفان اول و طوفان است طوفان نوح  
علیه السلام یوم هر سه شهری استاد اسقینوس و صاحب کتاب حیوانات  
ذوات السموم است و او نیز جمیع علوم بسیار علم طب است این روزگار  
و حکما و ذوی المافقه از عمار بود و او اکثر اوقات بسیر ریاست  
که از نیدی و در علم کیمیا کلام و راسته نمید اما مولد هر سه از نیدی  
ادرس مدینه منف بود از دیار مصر که از آنجا تا بقتل او در مدینه است

و آن مدینه اقبل از آنکه سکندر و ذوالقرنین سکندر بر مصر بنا کند  
مدینه الحاکم گفتندی و چون سکندر بنیادش بفرموده ذوالقرنین  
حکما از منف یک از سارطاد و اطراف روی با سکندر که در اطراف آید  
و هو ابراست بهتر از منف یک که اکثر بلاد بود نهاده تا آنکه سکندر به مدینه  
شهر یافت و هر سه ایام که در مصر بود آن در ریح مسکن ریاست  
و خلاصی را بهفتاد و زبان عبادت الهی دعوت فرمود و قصد  
از برای مردم بر روی زمین بنامداد که کو بکترین آن شهر مدینه  
زاک از شهر ای جزایر است و بعضی آزاد اخل حجاز میباشند و آن  
تاران هو لا کو خان بسیار محمود و آبادان بود و هو لا کو خان او را  
خرابست و جمیع اهل ارض حتی سکان جزایر یگان اطاعت او  
کردند و او از جهت ثانی هر اقلیمی رسوبی چند که لایق بحال این  
و مستلزم انتظام احوال التمام مکان میشد و وضع فرمود چهار  
کسی را حکومت روی زمین مقرر کرد این یکی ایلام و یکی بصره و یکی  
بصره ایلام و سیوم اسقینوس چهارم امون که او را تو سلیوس  
نیز گفتندی و مردم را بوجایزت باری تعالی دعوت نمود و در باب



در این کتاب  
از حضرت امام  
عجل الله فرجه  
در بیان احکام  
و عقاید

و دفع ظلم و استیلا و عدل و دادی برای کسی که در شرع بقیش مقرز بود و روز  
در شش ایام معلوم در راه و بجهاد و زکوة و عمل از جنابت و حیض  
و نفاس و مسیت بسیار باطنه میفرمود و گوشت خوک و خمر و حرام  
و خرد و اوقلا و بیاز و آنچه مضر طبع است و جمیع سکران از خمر  
شرعیت آنجناب بود و حکام انتقال از عظم از بر می میری در دست  
طال و وقت بعد از آن که اسب سواره بجا نماند شرف خود و در جایی انظار  
بعد از این که یکدیگر عید اعتبار نموده مردم را بمعادلت و قربا  
از غیر خود و از برای قربان سه چیز مقرر بود یکی بخورد و دوم بپوشد  
شراب بگوید و در ایام ربیع آنکه کوره یعنی نور سید و غیره  
آنکه کما کل سرخ و در حجب و کسب و وجود از سید و آنکه کل  
قربانیت میگوید اینند و بجهت سید که هر کسی از این است خود را  
از احوال غیرانی که بعد از وی میبخت خوانند و بعد از این ضواید  
و میفرمود که از جمله صفاتی که جمیع انبیایان میگویند و این است  
که باید این را از جمیع عیو جانی و آفات لغائی که موجب تنفر طبع  
توانند شد بری و نرفته باشند و جمیع صفات حمیده و مایه

در این کتاب  
از حضرت امام  
عجل الله فرجه  
در بیان احکام  
و عقاید  
در بیان احکام  
و عقاید  
در بیان احکام  
و عقاید

بسنیده ظاهر او باطن او است و سیر است باشند و از احوال  
از این که سائل است از امور علوی و سفلی باید که با خبر و قاضی باشد  
مکمل بود و در اتم و اکل بعد استعدا سایل جواب گویند و لهذا  
حضرت رسالت با خمر علیه السلام است ایف التجات فرموده اند که  
معاشه الانبیاء از این است که سائل علی قدر عقولهم و نیز فرمودند که یکی  
از صفات انبیاء آنست که اولی باشند بر چیزی که موجب خطای از امام  
دارند نه که مستحق العتبت باشند در هر چه از این طلب نمایند  
و باید که سعی باشند با نظام نظام عالم و عمارت آن و فاضل  
شهر روزی در تاریخ الحکا آورده که هر کسی از این مردم را در سه  
مرتبه مرتب گردانند که اول ملک و رعیت و مرتبه که در برابر  
مرتبه ملک مقدم داشته بود که سطر آنکه گاهی از حق سبحان و تعالی  
اصلاح نفس خود را امید دارد و با طرافات بر سره که این عین دلیل  
انضیات ملک و سلاطین است برکنه چرا که چون اصلاح دولت  
ستندم اصلاح جمیع طوایف است که گشته نیز داخل این است  
بس گویند که او در ضمن طلب اصلاح نفس این استندم اصلاح



بست و در میان انبیا آورده که حق سبحانه و تعالی هرگز از  
در عمو دی از نور سالار و اعتقاد اهل سنت و جماعت که  
عمود که هرگز از راهی رفت از آتش بود بنا برین آگاه بود و آنچه  
سوت آتش میوزاند و بعضی در حال حیات برای تفریح  
خود از آتش می اندازند و همانا که صعود در عمو آتش بر غری و شایسته  
تجلیه نفس از ذایل و تخلیه آن بفضایل چنانچه غیر از آنست که بگویند  
تفصیل آن بدو خواهد شد ان شاء الله تعالی چه صعود در عمو و نزول  
از احوال سفلین و است حلیه هرگز از راهی که درین دنیا  
مردی کند کون بالابست تمام اندام محاسن اینوه خوش روی  
قوی استخوان شمشاد چنانکه گوشت است سستی و شایسته او  
خاصش بودی و نظر بر زمین داشته و خود را بر کز از کارهای خاکی  
نگذاشته و در وقت تکلم نکشت سبیه را حرکت دادی و  
نقش کن و انگشته برین بود که ایم بپوشیدی این بود که العبر  
مع الایمان بورش الطفر و نقش خاتمه که در روزی عید بودی  
تمام الفرح فی الایمان بالاعمال الصالحه یعنی خوشحالی تمام در روز

عبدنا بحال اعمال صلیه است و عا نامان مضمون است که فی النقیه  
آل الی طالب علامه علم الهدی در بعضی از خطب صحیح ذکر فرموده  
که ایس العبدین ایس العبدین و لکن العبدین ایس من لوعید و ایس  
لکن المطایا و لکن العبدین غفر له الخطایا یعنی نبست عید کیست  
که عابد نو در کرده باشد بلکه عید کیست که از غایت الهی در آن  
بمست و نبست عید کیست که بر سبیل نازی سوار باشد بلکه عید کیست  
که غرض مغفرت خطایا و عفو ذنوب و رسیدن به بند و نقض کن کن  
در وقت غار میت با خود داشته این بود الاجل حصا و الموت  
و الموت یقیب غیر فاضل و نقض مری که در ایام دنیان است  
که النظایه العاقبت بورش سلامت النفس و البدن عن المراضه  
المودیه یعنی اندیش عاقبت کار خویش کردن موجب سلامتی نفس  
و بدست یا اجتناب از امور نامالیم و نقض مری که در وقت زمانه  
میت بر میان جیست این بود که در نظر نفس فاد و نفع  
العمل عند رب الاعمال الصالحه یعنی هر که معرفت نفس خود را متظر  
صحیح حاصل و مقصد اصلی که عبارت از معرفت مبداء کل

سیرت  
الایمان  
در بعضی  
از خطب  
صحیح  
ذکر فرموده



موجود است فایز کنت و اعمال صالحه هر کس شفع او خواهند  
 و شریعت هر امری که از ادین حقیقه دلت قیام نکند  
 از مشرق تا مغرب تمام اطراف معوره نیامد و مشهور گشت  
 و قبل از جهت جنوب بود بر خط نصف النهار آید و هر کس  
 الامر و حکم قال شد لا اعمال نفعه لوجود عند القدر و الوعد فی  
 الطلوع و العفو عند القدرة یعنی شکرین اعمال صحت  
 بخشن در زمان قلت و بر بهر کاری در خلوت و عقود حالت  
 و بعضی راسته در وقت غیبت ایند داخل اند اعمال است  
 و قال ایضا العاقل لا يستخف بالسلطان و العلماء و الامه  
 یعنی عاقل آن کسی است که با کسی استخفاف نکند و اینها از  
 دوم بعلا سیوم برستان چه هر یک با سلطان استخفاف و نیز  
 عیش و زنده گانی بر خود مکرر کرد ایند و هر که علما را خود  
 خود را بر زبان آورد هر یک با دوستان استخفاف نمود نهال حروت  
 از بیخ بر کند قال من اراد طوع العلم و صلاح العمل فليترك من وراءه  
 الجهل و کسی العمل که اهل الصانع الذی يعرف الصانع کلما ان

اراد لجنه اخذ التها و ترک التها و اذا اراد الکتاب اخذ  
 التها و ترک التها فی الدین و الاخرة لا یجتمعا فی قلب ابی یعنی هر  
 خواهر که در علم مرتبه کامل شد و مصدر اعمال حسنه کرد و باید که از جهل  
 و اعمال سیه از خود دور کند مانند کسی که جمیع صنایع را نداند اگر خواهر کجاست  
 کند التها و جاری ز دست باید که حجت و سوزن که اگر تمایل شریعت  
 باید گرفت و هرگاه که خواهر که نیست التها و باید که شریعت  
 و قائم که التها است باید گرفت و از اینجای بلیب و ظن ظاهر  
 که دنیا و حجت هرگز در یک دل جمع نشود و تحصیل هر یکی را التها  
 علاقه باید و قال انما استیقت ربک و جدت الطرق المودیه  
 التها التها لم تقع فیها یعنی هرگاه که در دست بردار خود را از روی  
 یقین چنانچه در واقع است مقصود جمیع صفات کامل و منزله  
 از جمیع کمالات نقص و زوال است می یابی که هرگز طریق مودی  
 بشه نشوند و با واه ندارند و در دست حضرت اقدس که باری جلت  
 قدره خیر محض و کامل مطلق است و محال است که مودی را بشه نشوند  
 بخیر محض نشود و قال ایضا لا عمل الی الدین و اللوی و حلا و نهال الصانع

التها و ترک التها  
 فی الدین و الاخرة  
 لا یجتمعا فی قلب  
 ابی یعنی هر  
 خواهر که در علم  
 مرتبه کامل شد



تلك الشئ بعاد كذا فان الفرق المتعلق عن به خلاصه  
تجمل ايضا في قوله آخر كنهنا وبي عطية يعني ميل كمن جرياً و هو  
خود و طالع حلا و تانين كذا ماست تراشعل بعدا تو مياش كمثل  
تو دران كذا م مثل شخصي است كذا حال غرق شدن مجلای  
خود و دارد و سعي جرون آوردن ايضا عني كذا كس آن فرغت نشد  
بينما كذا كذا ان خود نيز غرق شود قال ايضا كذا كذا كذا كذا  
الي معرفت خطه الله لولا ان عرفتم نفسه و تو كذا الي عبادته ساطع  
من انبار و حله و حله المختار المصطفين عن روح القدس التي  
الي تقوي الله عز وجل و سبيل طاعة المؤمنين لنا عاده و اوامره  
و زواجره و حفظ سنن سینه و السلوك في طاعت به الموديه  
الي الحيوة الدائمة و البعظ المتصل بغير مركز بتراب و عجز و نقصان  
في معرفت عظمت الله كذا است برد كذا حق سبحانه و تعالى  
ذات كذا خود را با بستان في تاخت و راه عبادت خود را  
براست و وضع ميكرد ايندو ساطع انبار و حله و جي كذا كذا كذا  
حضرت پروردگارند و ناطق اند از روح القدس و مرشدند

برسوم برهنه كاري و طرق اطاعت و فرمان براري حضرت پاري  
حبت الآوة و غطت لغاؤه و انقض كردانده اند بر حدود او  
و نواهي و حفظ سنن سینه و سلوك نمايه و ضيه كذا مصلحه ما را  
بحيوت و الي و نعم باقية و قال ايضا اعملوا و استيقنوا ان تقوي  
الله سجا نبي الحكمة الكبرى و النعمه العظمى و السبب الداعي الى الخبر  
الفتاح ابواب النعم و العقل عني يقين بايد دست كذا حكمت كبري  
و نعمت عظمى سببي كذا موصول جميع خبرات و كذا ننده ابواب  
فهم و عقل و انواع كالات عبارت از ترس حق سبحانه و تعالى  
و حفظ حدود است جل جلاله و قال ايضا التشبه و الحكمة و تعوا  
البانة و عود و الفكم الوقار و الكينه و تملوا بالادراك كذا  
لجمل و رؤوا في اموركم و لا تستعجلوا و لا سجا في مجازات النبي  
و لعلوا الحيا و ما و هو كذا و كذا كذا سجا و خشنو و كذا  
و اجعلوا بالفهم و الاستفانة و اهدروا عواقب الذمات  
به السبل بصر النفس حرة معتقه من رق الجهالة و عبودية لحداته  
يعني حكمت كذا عبارت از وضع جميع استياد مواضع خود است



شماره دنا خود سازد و دانات الهی را بنا بگوید و نفوس خود را  
بوقار و سبک مقدس و با ادب جمید و اخلاق حمید و متدب  
و متخلی بنویسد و در کارهای خود شیوه پیر و ثباتی هرگز دست از استعمال  
اجتناب نکند بسیار در محاربه مسمی و بر تامل و اجردانید و خیار آید و با  
خود در اینده و بلوای خود را از خوف و خشیته الهی برساند و  
نعمت حمد و استقامت بر نموده از عواقب نعمت خدا بکند  
که ملوک این طریق نفس را ازرق جمال و عبودیت صادر آرد و گوید  
وقال الباقی ان من احسنکم قرطه او ترکب منکر فلیقطع ولا  
لملا السلامة منها علی المعاد و الهی بالتوبة و الاقلع عنها فاعلم  
فان سر علی فی الدینا فلسوف یغنی بهما یوم الدین و یجانی  
علیها یعقوبه لا رقة معها یعنی اگر از کی برتری و معصیتی بوجود  
آید باید که در ساعت از این جهان بگریزد و انابت و رزق و سلامتی  
او از عقوبت آن منزلت در جاعل باید که او را مغرور سازد  
و باعث بر جودت باشد ال آن شود چه اگر چه حق سبحانه و تعالی  
بمقتضای رحمت از لب خود درین و از تکلیف این بروی نبوی

دشت الهی هر چند در دنیا بابر عالت او را بعتوبتی که از شایسته تحت  
میرخواه بود و بجز احواص رسا نید و قال لا تخلفوا باسد کا وین  
ولا تنجوا علی البی بالین و اعتمدوا الصدق حتی یكون نعم من قوکم  
نعم و لا لا و تودعوا عن تکلیف الکذابین باسد و جانی که تم که  
فی الائم اذا علمتم منهم الحمت و لکن الاثر فی نفوسکم ان کلومکم  
الی الله سبحانه عالم الابر فی حکم من حاکم بحری المحسن باجانه و لیس  
بایست یعنی باری سبحانه و تعالی را نسو کند دروغ با و میکند و بوسه  
اگر چه برست نیز باشد او را دست آویز سو که خود سازد جانی  
که یزد و لا تخلفوا الله عرضة لایا کم از ان موضع است بکه صدق و در  
راکت خود کرد اندتا که نعم شما نعم باشد و لا شما لا و از سو کند در  
بنام خدا که فی را که بکذب سست و در معرف انداخته است و برین  
کنید که اگر با وجود علم بکذب آنها ایشانرا سو کند و بید نماید تم  
و وزیر این شریک و هم خواهم بود بکلیات از حق سبحانه  
و تعالی که عالم ظاهر و خایر و خیر و خیر دهند و بگو کار و بیکار است  
بپایه که او پسندد است شمار در مکافات ایشان و قال یا دینوا



بآداب سجده التي دعاكم اليها و امركم بحفظها و اتقوا الحكماء  
و خذوا عنهم العقبائل و لكن سواكم محروقة الى طلب الحسد و جمع  
المح و لا تقربوا الى الشر و رمت الحاج الامور يعني متاديب  
بآداب حق سبحانه و تعالى ان ادابي كبريا و اسرار و انزال الكتب  
شمارا بكتابتك دعوته فرموده و بحفظ آن مامور گردانیده و  
متابعیت حکما ربانی و علما حقانی که محتلق با خلاق سبحانه اند  
و جهت سمت ذی سمت خود ساخته از فضایل و کالات <sup>الانسان</sup>  
بخطی کامل و ضعیفی شامل بهره و گردیده و باید که سنوات و ارادت  
شهابت را موری که مستقیم و کرمیل و شرا و جلیل تواند بود معروف  
و مقصود باشند و از کتاب شر و رمت حاج امور مجتنب و دور  
باشید و قال ايضا امر بوا من الماكل للخبثه واجتنبوا من  
المكاره الدنیه فانها وان ملات اليكم من اللال فانها تفرغ  
قلوبكم من الايمان يعني بگزیده از ماکل خبیثه و بگزیده از ماکل  
دنیه پس بدسترس اگر چه از ازاله کمال این امور کسبه های شمار برتر  
اما دل های شمار از ایمان خالی میگردند و همانا مراد از ماکل

دیده و ماکل خبیثه کتاب اموال از وجه محرمات شرع و باید بود  
چه قلوب ایمان حریک از است بران و الا تحصیل اموال از  
و جرح مال مستقیم خلق و از ایمان نیست و همچنین از ماکل دنیه  
و ماکل خبیثه ضایع و جزافی که در عرف و عادت این عزیز است  
ولی در اندیشه مثل مجامعت و حیانت و احتال از ادبیت جزوات  
این ضایع و هیچ طبعی از ملل مبنی و محرم نبوده و مزاو ل آن مجرم  
علیه غلوا از ایمان نیست و قال ايضا عود و انفسکم اکرام الاخیاء  
والاشراراء الاخیاء فلو بهم و اما الاشرار فلا یستلکفون  
یعنی نفوس خود را بنوعی دسایید با کرام اخیا و اشرار اما اگر اکرام اخیا  
نیکو کار بواسطه استحقاق این است با کرام و اما اشرار هر کار  
جهت دفع شر از خود و قال ايضا اجمعوا بین محبة الدين ومحبة  
الحکمة و فقد الفسک علی تعلیم و ان قدرتم علی ان يكون ران مقکم  
فی هذه الدنيا صروفا باسره الى فکله و ان غیره فافعلوا و متی  
کنتم بهذه الصفة سهل علیکم بالیصعب علی عرکم و کان یحصل  
من شرف الغضیلة النفع من دفعه الذمیب الغضیة و سایر الامت  
الضعیف



بفتح  
الغنية فانها يعني و نواله عز وجل لا يعني يعني جمع كمنه  
الغنية دين و حجت حجت و وقف باز به نفس خود از برادران  
آن بگو اگر قادر باشید بر آنکه مت بودن نهادن نسبت تمام هر طرف  
الک حجت و اقباس حقایق آن کرد از اغنیات دایند و عمر عزیز  
خود را در آن صنایع متساوید و گزینان صفت منصف شود هر آینه  
سمل و آسانی میکرد در بنا امور که بر غیر شما صعب و دشوار باشد  
و هر آینه آنچه شمارا از غزوات این الکتاب حاصل میشود برات  
الفسد و النفع خواهد بود از ذخایر ذمب و فتنه و سایر نفعان  
جواهر آینه در معرض فساد و زوالست و نما حکمت جلله بقا و دوام  
ارسته و قال ايضا سادوا بين ما ظنكم و ظاهرکم في الخبايا  
ولا يمكن لكم في الغنة الضاهية لكم يعني ظاهر خود را با باطن خود در  
خفا طبات و خجالت موافق سازند و از خفا لغت زانها  
خود را در ای خود حجت بشنید که این شیوه عاجزان و ضافان  
وقال ايضا اطيعوا رسلكم و احفظوا سلطانكم و كرموا لبراکم  
و بر و ائودیکم و لیغلب علیکم بحجة الله سبحانه و لعل و لا تخالفوا

الراي الصواب و مشاوره النضال التمسوا الذم و لیکن افواکم  
ملوا بشكر الله و حمده عند الشدة و الرخاء و الفقر و الغنا  
يعني زیر کان خود را طاعت و فرمان برداری کنید و زود پادشاه  
خود را صانع و خاشع بشنید و صنوع عبارت از فرمان بردار  
بافروتنی و عبودیت و کرامی دارد به جعفر که کسی از شمار کمتر نند  
و بگو کسی کنید با مؤدیان و معلمان خود و باید که حجت حق سبحانه  
و طلب حق در نظر نما بر هر چه غالب باشد و هیچ شئی بان دو چیز مسلم  
و مساوی ندانند و از مخالفت رای صورت نصحا  
اندیش کنید تا در عواقب کار نماند است و دشمنانی مبتلا نشوید  
و باید که همیشه در حال عینی رشدت در خا و فقر و غنا زبانه  
نمایا پس و تابش الهی مطلق و گویا باشد و از ظواهر امری که شمر  
بخلاف رضا بقضاء الهی باشد قولاً و عقداً و اقرار نمایند  
که حجب خط الهی است و لهذا در حدیث قدسی وارد است  
که عبدی ان لم یرض بقضائی ولم یقبل علی ما یسئ و لم یشرک علی  
نعمای من یخرج تحت سایه و یطلب سواي یعنی بنده اگر راضی



بعضی در صابر بر بلا من و کربغا می بین نباشد پس برون از  
تحت پاشی طلب کنی برای خود برورد کاری سواي من و قال  
لا تفاضلوا الایاماکم ولا تجوزوا فی حکم ولا تستعجلوا النفاق  
ولا تزکو الخوة ولا تجوزوا الا کربا و لیکن الفقر مع الاستقامة  
احسنکم من الشروع مع الاثم فان المال یفنی و اعمال البر و الخیر  
تبقى یعنی تفاضل و تفاخر بریکر محبوب الایام اعمال حله و افعال  
بسنده به چنانچه گریه ان اگر کم عند الله الفیکم آن ناطق است  
حکومت میان قضایان در عدالت و عدول و حور و میل بان  
باشند و از اتفاق قول و فعلی خود را در دایره و سکارا میباشند  
کنند و فائز از امتیاز میباشند و باید که فقر را به استقامت در دایره  
بهر و محبوب تر اند از غنائی که باعث از کار میباشند که هر که  
مال و نیت و اعمال حسنه فی و قال ایضا اذ اظهرتم من احد علی عایه  
او حوره او حاله مذمونه فلا تعسروا ولا تعجلوا منه اعتبروا و اجروا  
الی الله سحرانه فان البشیرة تجعکم و انتم و هم من طینة و حده و لیس  
الضاحک بامی ن تماله مثل فی المستلف بل الواجب علیکم اذ ایام

دوی البیویان ترغوا لوالدکم الی الله سبحانه و تعالی و تحذروا علی  
و تشعروا لاهاده یعنی هرگاه که یکی از منی نوع را بر منی یا غنی یا غنی  
مستلزم اند و بران حالت عجب است از منی که در روزی حیرت است  
بروی تحذیر بلکه از منی که آن حالت عبرت گیرد و منی سبحانه و تعالی از  
کشت نماید که در نیت و خلقت از یک طینت و امکان مشترک  
من و نیت پس میکنند و خنده کننده از عروض مثل آن حالت است  
بان مصیبت آن نیت پس واجب است که هرگاه یکی از اهل بیت را  
چنین روی توجیه یا نیت سبحانه و تعالی که قبله حاجات کافی است  
کرده بر اسم حمد و شکر بر سلامتی از آن حالت سلامتی قیام نماید  
و از عروض آن عید و ابتلاء بان مصیبت استعانت و بنیاه طلبیده  
و قال ایضا اذ اجدکم الخی لغوی فی الدین البعاطه و سوء القول  
فلا تقابلوهم مثل ذلك بل ارفق و الدلالة و لهذا سوء و الظف الحاکمة  
و اعصموا باسد سبحانه و قوا لایجمعکم اللام صلح بدینک و اجر علیهم  
بضایک و قدر که العود هم الی الله و السلامه و الایمان و الهدی  
یعنی هرگاه مجادله و فحاشی میکنند بانها جاعل کرده و منی اعتقادات حق را











ابواب الرشد في سالككم ومتوجهكم ويعصمكم من ارتكاب السوء و  
يحفظ الغنى من المكاره ويحکم من فحاح الآلام ويروح عنكم دواليق  
وكتب رؤس اعدائكم تحت اقدانكم يعني ما يكرههم وتوجبات تمار  
جميع مطالب ومهمات بصروف يمشي بجانب حق سبحانه وتعالى  
رب دنيا و آسمان وما بينهما صلوات ودعوات خذوا  
بواسطه صوابه في صافيه و خافه غير شونه مستعد صعدوا به  
احديث كحل عرض حاجات كذا انيد جانك كذا بصيغه الكلام  
والعمل الصالح برفعيه ان طق است به هرگاه نما جائز است حق  
سجده و تعالی که باری کل موجودات است به نهایی تسلیم  
و نیات مستقیم به آئینه مناجات تمام بشر فاجبت مشرف  
میکرد اندو حق سبحانه و تعالی تمام را بجمع آمانی می رساند و ابواب  
رشد و هدایت بر شما مفتوح میباشد و شما را از ارتکاب آنچه  
ناخوشی است در عصمت خدای نگاه میدارد و نفوس شما را  
از مکاره و آلام حی فطرت می نهد و از دام کائنات شما را  
نجات میدهد و جمیع غیاف و ممالک را از شما نجات میدهد

حکایت مناسبه ما یفهم من هذه الكلمات چون حیدر ابدان  
یوسف بواسطه مشاهده آثار نعم الهی در ناحیه الجنا و زیارتی توج  
حضرت اسرائیل بن فرزند ارجمند نهایت سید با یکدیگر گفتند  
که پدر یوسف را بر همه برادران ترجیح میداد و حال آنکه جماعتی بودند  
و از جمیع مهمات او سرانجام می دادند از یوسف بکار می آید و ما  
به دروازه محبت یوسف و ترجیح او بر سایر غلط کرده پس گفت  
آنست که او را بکنیم یا بجای بیبرستیم که دیگر بد را او را نرسند  
بعد از آن در وضع تنگاری پدر چو در زمین تا محل قبولانیم و چون  
آری ایشان برین فکر گرفت پیش پدر بزرگوار آمده التماس آن  
کردند که فردا یوسف را همراه ایشان بباغستان فرستد که از تنوع  
محار و بیت گلها که تا کنون زمان رسید خاطر او مروح و منبسط گردد  
و جناب اسرائیل ایشان گفت که من از آن می برسم  
که شما فرزند دلبنده را بجا آورده از وی خافل شوید و او را  
که یکی بر بای ایشان درین باب مبالغه نموده حی فطرت  
او را مستحق شدند و حضرت اسرائیل چون میل



خاطر یوسف را بر رفتن همراه ایشان دریافت بآن معنی  
 گشت و روز دیگر چنانکه رسم و عادت است یوسف را جامه  
 پاک پوشانیده همراه ایشان کرد و خود نیز از شهر کفان  
 بتبع یوسف بیرون آمد تا بموضع که از آنشجره الوداع  
 گفتند رسید عادت مردم آن شهر بود که هر شیخی در سفر  
 رفیق خویشان او و دوستان او تا بان درخت بتبع او  
 رفتندی و چون آنجا رسید فرزندان او در محافطت یوسف  
 بسیار وصیت فرمود و گفت من تا زمان بگشتن نهادم این جا  
 خواهم بود باید که زود باز گردید و یوسف را یکو محافطت نماید  
 که او طفل است و هرگز بجای زفته القصه برادران یوسف در حضور  
 پدر او را بردوش برداشته متوجه محرابه نمودند تا یوسف از نظر انزال  
 غایب شده بود برادرانش نوبت نبوت او را بردوش میگرفتند  
 و کمال مهربانی و دلجوئی او مینمودند و همین که از نظر پدر دور شدند  
 فی الحال او را از دوش خود برداشتن ذلت انداخته یکی از برادران  
 طبایف بر روی وی زد که ای دروغ گو این زن بایزده شاه

و آقا و متحاب کجا اند که ترا سجده میکردند آن آخر قضیه چنانکه  
 در نظران خود مسطور است اکنون در اینجا در زیر است با آنکه هر چه  
 از بندگان الهی یادام که خود را بواسطه کارهای اعمال مرصیه و التزام  
 سنن سنیه و اطاعت و انقیاد الهی را و امر و نواهی منظور  
 نظر عافیت ربانی و رحمت نردانی میکردند هیچ دشمن را از  
 هیچ جبهتی بر روی دست نطلمینا شد بلکه جمیع اعداء ظاهری و  
 باطنی مطیع و منقاد او می گشتند اما عیاذا بالله بحمد او که باز کار  
 اعمال مرصیه خود را از راحت عافیت و نظر رحمت نردانی  
 جمیع اعداء مانند برادران یوسف او را بر زمین ذلت و خواری  
 انداخته انتقام زبیره از وی باز می گشتند اللهم وفقنا لما  
 بحسب نیمی و قال العیاذ اذ اذ خلت فی الصیام فظهور و انفسکم  
 می بحسب و دلس و صوم و الله تعالی یقبول خالصه صافیه مستقره  
 من الاکار السیه و الله و اجس المنکره فان الله سبحانه  
 الغلوب الملتزم و الیات المدخوله و مع صیام افواکم فلتکم  
 جوار حکم من لا تم فان الله سبحانه لا یرضی ان یصوموا من المطام



فقط کفر من المانکر کلمه الفواحق باسرا یا یعنی شکست  
للمصوم اذا كانت افعاکم مذمومة ولبا بکم مشویه واطبوا  
فی صلوتکم علی صیوت الله واثروا بالصلوة والدعاء والاستکبر  
بالعبادت ولا تروها بها السوء والشدة بل استقلوا بالذل  
الاستکانة واذ ادبتم فرائضکم وعبدت اعیادکم وانقلبت  
من انکم منسورین بازواجکم واولادکم فاذا ذکره الابل القارو  
وشرکوا بکم الیهم بالبر والمعواسة یعنی هرگاه نماز و صیاد  
باید که نفوس خود را از نجاست ظاهر و باطن پاک سازید و روزه  
آریه از برای حق سبحانه و تعالی به لهای خالص از ریاضاتی از  
که درت اغراض دنییه و منزه از افکار سنییه و خواطر منکره چه  
حق سبحانه و تعالی دشمن میدارد دنیای ملطخ باغراض سنییه که بمنزله  
غیاث باشد و نیات مدخول بریا و معسر که از زیور اخلاص که  
موجب صعد اعمال است بر هرگاه محبت مقولانه و باید که در ایام  
صیام محبت کند دهنهای خود را از ماکل و مشرب نکاهد و  
سایر جوارح خود را نیز از نام و معاصی باز دارد به حق سبحانی

و تعالی تنها از اساک از ماکول و مشروب ای نیت و آن  
تنها نزد آنحضرت از ایام صیام محسوب بادام که از جمیع شکرات  
و فواحق نباشید چه کاشیکه میدانم من که اساک از ماکول  
مشروب و با وجود افغان مومنین است <sup>باید که در ایام صیام</sup>  
و باید که در ایام صیام در صیوت خدا که عبارت از مجاهده و  
مواظبت و مداومت نماید و خدای عزوجل را صلوات  
و دعا مورد آید و در ایام عبادت خود را بسیار بزرگ بینداید  
و مقصود بکینه عبادت خود شهرت و آوازه بدست که از روی تملق  
و استکانت و عدم اعتداد و اعتبار آن در جنب آنچه معبود  
حق تعالی آن است بران قیام نماید و خود را از اداء فرائض  
حق عبادت حق سبحانه و تعالی مطلق است و عاقد اند و هرگاه  
که ایام مکرر مثل عید و نوروز و بعد از ادای فرائض که در آن ایام  
ادای آن واجب شد بمنزل خود باز گردید در آن حال که از روزه  
بسرور و خوش حال گشتید باید که آوری اهل خرد و مسکن  
را بقدر امکان در مقام شغف و مرحمت ایستاده دست



بود اکنون بیاوریم که اگر محققین را اندک محبت امر و جدائی  
ذوقیت و وجدانیات را تعریف کردن محسوس و رسوم  
مکمل نیست و لهذا قبل حقیقت محبت را محلی لغافه بافاستنیع  
الواحد التعریف بالقبول لا یعرف الشمس الا من بین یدیه الکلمه تعریفها  
فی عین تضلیل کل لغافه محسوس ممکنه ادر اگر محسوسه من باب  
تجلیل آنچه از افلاطون در تعریف محبت منقولست که محبت  
عبارت از میل با تمنا است و همچنین تعریف دیگر که بعضی از محققین  
متأخرین کرده اند که محبت اشتهاج است بمقصود حضور ذات  
کمال المذکر از قبیل تعریفات ربحر اند نه صد و تحقیق هر میل  
با تمنا و اشتهاج سرور نیز از امور وجدانیات است و معنی تعریف  
اول صادق تر است بر محبت واجب الوجود ذات خود را  
میل با تمنا و مقتضی آئینیت که با تمنا مقصود است می باشد و حق  
آنست که محبت امر و جدائی ذوقیت و اشتهاج و سرور  
و میل با تمنا و از لوازم آنست و حکما محبت را در نوع انسان  
مستقیم به دو قسم ساختند طبیعی یا ارادی طبیعی مانند

محبت مادر فرزند را و ارادی مثل محبت معلم تلمیذ خود را  
و محبت را چهار نوع کرده اند اول آنکه سریع الحصول بطبی  
الزوال عکس ثانی چهارم عکس اول یعنی بطبی الحصول الزوال  
و وجه اختصار محبت در اقسام اربعه آنست که نشاء محبت  
بالذات یا نفع یا غیره مرکب لذت که سهل الحصول و سریع  
التغیر است سبب قسم اول از محبت است و نفع که بطبی الحصول  
و سریع الزوال است سبب قسم دوم و غیره سبب قسم سوم  
چه بود که آنکه بیانه اهل خبر موانع روحانی و ماسبت عالی  
حاصل است پس فی محبت میان اینان حاصل نموده  
که اتحاد حقیقی لازم غیر است بطبی الزوال است بلکه توان گفت  
که مادام که غیرت جانبی با قیست زوال محبت مقصود نباشد  
و مرکب از دو علت قسم رابع است و بعضی از متأخرین آورده اند  
که نظریه فوق منقذه آنست که مرکب لذت و آن نفع در  
انقطاع متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب لذت  
و غیره انقطاع و انحلال هر دو متوسط و مرکب از غیره نفع



در انعقاد توسط و در الخلال بطبیعی احتمال رابع که مرکب است  
یعنی خبر و نفع و لذت باشد و وجهی ظاهر نیست و نه نا محتمل که عشق  
این مرکب باشد بطبیعی انعقاد و الاخلال تواند بود و علت این احکام  
بعلاوه ملاحظه اقتضای هر یکی از اینها ظاهر است و بیاید در محبت  
اگر است از صداقت چه محبت پیدا جمیع کثرت تواند بود و صداقت  
کمتر از بیاض جمیع کثرت محقق میشود و عشق افضل از صداقت است  
در یکدل عشق و کس نکند و علت عشق یا افراط طلب لذت است  
یا افراط طلب خیر و اول را عشق را می گویند و این در مردم است و ثانی  
را عشق نفسانی که از محض تمیزه است و چون صداقت جوایز  
با یکدیگر بیشتر از یکدیگر استیفاء لذتی که سریع الزوال است  
می باشد لاجرم صداقت ایشان نیز زود زایل و متغیر میگردد  
و چون صیافت پیران و اول محبت بیشتر نفع می باشد  
دوستی ایشان نیز از محبت دیرمدار و چون محبت صداقت دایمان  
محض خیر است و آن امری ثابت غیر متغیر است و موجود است  
و دوستی ایشان نیز زوال پذیر نیست و چون بدن ایشان

از طبایع مختلف مرکب است بناچار لذت هر طبع مخالف لذت طبع  
دیگر خواهد بود چه لذت عبارت از وجدان طبایع طبع است  
چون طبایع با یکدیگر مختلف اند البتة طبایع یکی مخالف دیگر خواهد  
باشد برین لذت حیوانی ایشان به الم غیر نهم خلاف لذتی که مخصوص  
نفس است آنی که جوهر بسیط است و از لذت منفرد و مبراج  
آن لذت از شواهب الالم خالص و معز خواهد بود و آن لذت  
حکمت و محبتی که منت و ادب این نوع لذتی بهتر از اتم مراتب محبت  
و احکام حیات آزاد دارد و آزاد را اصطلاح حکما عشق نام و محبت  
الهی خوانند و از سطاطاليس حکیم از اقلیطس یونانی نقل میکنند  
که خبرهای مختلف را با یکدیگر التیام و تالف غیر ممکنه فاما خبرهای  
مشابه که مشتاق میباشند و در شرح الفیاض این کلام میگوید  
که چون جوهر بسیط با یکدیگر مشتاقند و همه یک مشتاق هراسند میانه  
ایشان تالف روحانی و اتحاد معنوی حاصل است و بتایین نفع  
چندین لوازم مادی است و در میان این نوع تالف نتواند بود  
تلفاق ایشان بدو است و حقایق مضمون نیست بلکه تلقای



میان اینان نهایت و سطوح ممکن است و این تلافی هر  
 آن اتصال روحانی نیز برسد و برابر بالباب مخفی و مستور مانده که  
 ظاهر این کلامی که از سطا طالس در بیان سخن اقلیدس ایراد نموده  
 هر چه منافیت با کلام معجز نظام حضرت سالت بنده خنجر  
 علیه و الزائف التبیات که الارواح جزو مجز و متعارف منها  
 است و شواهدی که منها اختلاف است مفهوم میشود از این حدیث  
 ظاهر است که تا این اختلاف میان ارواح می باشد و غایت آن  
 در تطبیق میان این دو سخن توان گفت است که چون ارواح  
 با تعلق حکما دو قسم اند ارواح سودا و ارواح اشتیاق در انبات  
 سعادت و شقاوت روحانی جمیع حکما متفق اند پس عرض است که  
 آن باشد که میان ارواح سودا و ارواح اشتیاق و اتحاد معنویت  
 و تباین و مخالف میان اینان مقصود می و محسوس ارواح اشتیاق  
 یکدیگر متعالف و متحد اند و اگر چه این دو نوع با یکدیگر یکو است و کل  
 الشافری و مشکرانه و مضمون حدیث نبوی علیه و آله از تلافی  
 التبیات بیان نسبت میان این دو نوع است چه و تطبیق می

میان اشتیاق و سعادت و عرض حکما بیان حقیقت است  
 پس معلوم اول مقصد است که افراد هر نوع با یکدیگر متحد و متعالف  
 اند و تباین میان اینان مرفوع است و متعرض تا کبریا النوعی  
 نشود و فلا فی الفقه بینهما قائل الکتون میاید است که هرگاه که  
 نفس انبی که جوهر بسیط است که از که در است حیوانی پاک  
 گردد و محبت و لذات طبع را از خود دور گرداند و حکم می باشد  
 تجرد بعالم قدس ملحق میگرد و بنظر بصیرت ملاحظ جمال حق  
 نماید و پروانه صفت سستی خود را از داناوار قله هر تجلیات الهی  
 محو گرداند بمقام وحدت که نهایت مقامت برسد و این  
 مرتبه حق البقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق بریدن  
 و تجرد از ان چندان تفاوتی نمی باشد چه استعمال قوای  
 بدنی او را از نظر کمال حقیق باز نمیدارد و سعادت و کبریا  
 بجز قطع تعلق که از ناموت خوانند درش از خودی ترقیت  
 او بدین منت و حاصل شود بلکه بعضی کل از این منت ملک خلق  
 حاصل میگرد و چنانچه از افلاطون الهی منقول است **رباعی**



هر روز در آن کوشش که بنای **حیران** حال آن دارا باشد  
شربت بدو گوید که در **عبد** تا جند و انتظار فردا باشد  
آری این مقدار است که لذت عارف کامل بعد از قطع تعلقی و **فراق**  
کل ذره آن اکل و اصفی میگردد هر چند کامل درین باشد و **بسط**  
مواظبت بر ریاضت و مجاهدت خود التزام قانون شایسته  
سین سنیه انبیا و اوصیا مراتب نفس خود را حقیقت زده  
زنگ قوای جهانی از صفی تو جان که محل انطباع صور موجود است  
کاینما که در ساخته او را بجای رسیده که نور بصیرت که  
کحل محو اهر حکما ربانی و الهیاء رو چار و شناسی یافت از  
روزنه های سما و صفات مشاهده وحدت ذات منبیا اما هنوز  
بالکلیه خالی از مشرب شوائب که تفقای نشاء و تعلقی است و **تواند**  
و شود تمام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتی اندر **تجدد**  
میگرد و ولند اکل افراد آن نیست منظر و ترصد و رفع  
این حجاب کشف این نقاب می باشد چنانچه از کلام **مؤمنان**  
سید الانام علیه الرحمة والسلام من بشری بخروج صفر

بشری بدخول محبت شوق بان عالم بر وجه اکل و انهم ظاهر میشود  
و چنانچه از کلمات امام الموقین و سید الموحین **یعسوب الدین**  
المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او را علی ابن ابی طالب  
الشرع الموت من الطفل بتدی آیه و الموت حبه و وصل **حسب**  
لحبیب کل شیء الخجاب و لایستجاب برفع این حجاب  
و کشف این نقاب معلوم میشود **حجاب** هر چه جان می شود غما  
خوش آنکه از این چهره برده بر کفم جنون نفس نه سزای چنین  
خوشی که نیست روم بکشت رضوان که رخ آن جیم و این محبت  
نهایت مراتب عشق و کمال مطلق و ذروه مقامات و اهلان  
و فایده مراتب کمال است و بعد از این محبت اهل حضرت  
با یکدیگر و چون غایت آن محبت حضرت هر که اختلاف زوال  
باین قوا و امان محبت نمیکرد و بخلاف سابق محبت که بانه  
عارضه تحمل عروسی زوال و اختلاف است چنانچه **کریم الاضلاع**  
بویزند بعضهم لبعض عدوا الا الموقین صریحی بان باطنی است  
و اما محبتی که مشتاق آن منععت بالذلت با هم در **شرب** یافت



فصل در بیان حکمت

بدین است آن سرور که نخواستی که می قال او اسامی علیهم السلام  
 المودة فی القربی زود رسالت تواند بود حاصل آید و عظمت  
 احترام سید الانام نزد ملک عظام الیه تراستین کرد و از اینجا  
 بر لب متفطن ظاهر میشود که عرض ترا در جمیع تکالیف غرض  
 تحصیل این نوع القرب است که مستحق نظام کل عالم تواند بود  
 و لهذا بعضی از حکما گفته اند که بچنین مکر دعوت جمیع انبیا  
 از حقیقت علم اثبات توحید بروردگار است و نفی شرک از  
 از روی عمل نیز جمیع اعمال حصول وحدت را جمع میکردند  
 و از اینجا است که در باب نماز جماعت از حضرت سید الانام  
 علیه السلام مبالغه درین مرتبه منقول است که میفرمودند که  
 در نماز جماعت تملک و زود مستحق آن تواند بود که آنست  
 بر او زود و او را درانی اند از نه انکون باید در نسبت  
 توضیح و تفصیل آید گفته اند که محبتی که نسبت آن لذت مانع  
 باشد باریک این امور سبب رزق و اندک آن محبت نیز محال بود  
 تغیر و تبدل میریزد آنست که گاه باشد که آن محبت یکبار از هر دو طرف

زایل شود و گاه باشد که آن محبت یکبار از یک طرف زایل شود  
 و در طرف دیگر باقی باشد و چون سبب از هر یک طرف  
 لذت باشد و از طرف دیگر نفع و آن محبت بنا بر اختلاف  
 سبب تکلیف بسیار میزید چون محبت بر طرف منع گسترع  
 مطرب از جهت لذت آن که از شنیدن نغمه دوست میدارد و  
 مطرب را از برای نفعی که از روی توقع دارد و بچنین محبت  
 و معنوق که عائق معنوق را بجهت لذت دوست دارد و معنوق  
 او را بجهت نفع و سبب حدوث تکلیف است بن نوع محبت بلکه طایفه  
 لذت استیصال در استیغاف آن نماید و طلب سنت آنرا موقوف بر  
 حصول مطلوب خود دارد و موافقت بیا اینان کمتر حاصل میشود  
 و ازین است که بپوسته عشق و متکلی و متظم میباشند و حال آنکه  
 در حقیقت خود ظالم اند از استیغاف لذت نظیر و صلا میباشند خواه  
 و در کافات آن بمنفعت تاخیر کنند و این نوع محبت را لوازم معنی  
 مفرد خوانند و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و  
 فنی و فقیر و مالک و مملوک است همه باین اختلاف بواعث از طرفین



خالی از تکلیف و ملامت نمی باشد هر کس از صاحب خود چیزی  
 طلبند که در اکثر اوقات نمی یابند و فقد آن مطلوب باعث  
 تکلیف و ملامت میگردد و این قانون عدالت است که مستلزم رضا بقدر احتیاج  
 این غایب است مرتفع نمیشود اما محبت اخیا رجوع فشان آن ارتباط  
 روحانی و اقارب است نه عارضه نفع و لذت در طلب این  
 خبر محض است که بتدریج زوال را مطلقا با آن راه نیست  
 مخالفت و منازعت و ملامت و تکلیف منزه و بر سر است  
 اینست معنی آن حکما گفتند که دوست تو کسی باشد که در حق  
 عیب تو باشد و در صورت غیبت تو بکسی وجود این چنین صدیق  
 بسیار نادر است و گویا نیست بجز در کبریا جبر است و الله  
 شیخ رئیس اعیان سینا قدس سره در اول رساله طریقه در تذکره  
 یافتن این چنین محقق صدیق مبالغه تمام فرموده عبارت شیخ  
 در اول آن رساله اینست که بل لا احد من الخوانی اقلی ان یسبک  
 من سعة قدره الحق البیّن اشجانی عناه بحمل عینی یا شکرک بعضی  
 اخیا بما فان الصدیق لمن یبذل عن الشوائب و لم یصر فی خیرک

عن الکدر صفاء وانی لکب الصدیق الماحض قد جعلت الخلة  
 کما لا یفزع الیه اذ استعدت الی الخلیل و اعد و طر و نقص  
 مراعاتها اذ عرض الاستغناء عن یزاد رفیع الا ذکر است  
 اللهم الاخوان جمعتم القرابة الالهیه و العفت بینهم المحاوره  
 العلویه و لا یخطر لقلایق بعین البصره و خلوا الرین السکون السیرة  
 و حاصل این کلام مطابق با نظام آنست که شیخ رئیس میفرماید که  
 ابایج یکی از دوستان و برادران من است که گوش دارد و من  
 آن مقدار زبانی که من باره اشجانی و آخر از خود با او گویم  
 که در تحمل بعضی از آن غمها با من شرکت ورزد و مرا سبک  
 سازد پس بدین صدیق هرگز اشتباه بیجا نمی یابد  
 موقوفی که دوست خود در وقت نزول حوادث و غروض شرک  
 شده او را بصفای خلعت خود از گردورت آن حوادث  
 بیرون آورد و گویا است تا اینچنین صدیق ماحض و محب الخیر  
 تحقیق درین زمان دوستی را عبارت از حالتی مبداء است  
 که هرگاه با کسی احتیاج افتد با او اظهار دوست و آغا را من



نماید تا آنکه فضا و فطر خود کنند و بجز حصول استخوان و  
حاجت مطلوبه با کل مراعات جانبی را نیامنی می گذارند  
پس هر چند عادت اینها در کار آنست که هرگز زیارت صریح  
خود نمیروند مگر وقتی که عوارض و حوادث متوجه زیارت ایشان  
گردد و یا دیگر کنند اختلافا خود را اگر وقتی که این از امارت و قضا  
خود یاد مراد که جماعتی که منت دوستی ایشان محض قریب الیه  
که عبارت از طلب خبر است و علت الفت میباید اینان تجاوز  
علو بر باشد که اینان حقایق ایشان را بعین بصیرت ملاحظه نموده  
صفای سر خود را از رنگ شکوک و اوامع جلاداده اند و  
بمانای صداقت است که حکما آنرا از قریب است الفیض میدارند  
و کچه قریب را قوی از صداقت دانسته این معنی را تمثیل  
ساخته اند باین طریق که میگویند صداقت را بمنزله جواهر  
نفیس مثل لعل و یاقوت و الماس که یک متقال آن  
چندین متقال طلا تواند ارزید اعتبار باید کرد و قریب  
بمنزله طلاست همچنانکه لعل و یاقوت نفیس و اعیان

بیشتر دارد اما بدانکه عارفان مستکشی با در راه می باید و بعد از  
الشیام آن بنوعی که اثر شکستن ظاهر نشود ممکن نیست بخلاف طلا  
که هر چند شکست باوراء باید باز آنچنان الشیام می نبرد که اصلا  
آنرا آن نفیق ظاهر نمیشود و صداقت و دوستی نیز در لغات  
و هم الشیام مانند آن جواهر است و قریب مانند طلا و گوهر که  
صداقتی که مشبه بگوهر نفیس است و محل عروض الفضائل است  
غیر از صداقت الیه خواهد بود و جلیقین است که آن صداقت بوجه  
دوام علت از عروض الفضائل منزله و بر او انفس و اعلا از آن  
جواهر است فضلا آن بگویند شبهه بیا اللهم متغیا لصدیق الیه  
و رفیق ربانی بخشیا من حیال تباطین الحیال خلاصه کلام  
آنکه هر محبت که علت و متناهی آن از نایب و محل جلیقه دوام  
و ثبات خواهد بود و هر محبتی که علتش محل عروض زوال و  
تغیر است اخس اقسام مودت و معروض زوال و اخلال خواهد بود  
الکون میباید دانست که محبت اکثر سلاطین عادل با ذل یا  
رعایا ازین جهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند



و نیز منعم منعم علیه را دوست میدارد چنانچه منعم علیه نیز منعم را  
دوست میدارد و اما هر یکی اولاً و بالذات و ثانیاً بالعرض  
چون منعم منعم علیه را بی توقع منتفعی دوست میدارد و منتفع از آن  
جست که وی قابل از غیر است و منعم علیه را بی توقع  
محبت یا منعم نیست بکذا و بالذات احسان را دوست دارد و محسن  
را بالعرض و ایضا چون منعم بسیار جدوسی در احوال تنفع  
بمنعم علیه و زید و شبیه یکی است که مال نیست و عقب حاصل  
کرده باشد پس هر آینه او آن مال را دوست خواهد داشت  
و در صرف آن ضرر رعایت خواهد نمود بخلاف آن کسی که مال نیست  
مال مورد دوست باورسد که هر آینه او قدر آن نخواهد داشت  
و در بدل آن احتیاطی نخواهد داشت و ازین جهت است  
مادر فرزند را بیشتر از پدر دوست میدارد چنانچه او محنت  
در بچ و عقب در تحصیل و تربیت او بیشتر کشیده و بمیی علت  
است و از آنکه شاعر شعر خود را بیشتر از دیگران دوست میدارد  
و بان مختصر می باشد و باید در دست که حکما در باب محبت

پدر فرزند خود را چند وجه گفت اندکی که محبت او فرزند  
از قبل محبت منعم بمنعم علیه است و دیگر آنکه فرزند را  
نفس خود میداند و صورت او را آنکه داند که طبیعت آنرا از  
صورت او نقل کرده و مثال که روح مطهره از غلبه نیا و نفس بخود  
چون به سبب صورتی وجود فرزند است و داده بدن او جزوی از  
و لهذا که فرزند در خلق و خلق شبیه به برادران میباشند و ازین  
جهت است پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز بخواند بلکه  
فرزند را بخواند که از وی امکان افضل باشد و با فضیلت و اکرام  
او از خود خورم و خوشی حال میکرد و دو وجه دیگر در محبت پدر فرزند  
که او را وسیله تحصیل مقاصد و مطالب خود میداند وجود او را  
خود مستلزم بقا وجود خود و لذا بعد از خود مستلزم خود میداند  
و این جهات محبت اگر چه اکثر در باب استقصیل معلوم نیست اما  
شعور احوالی آن دارند مانند کسی که صورتی را از پس پرده مشاهده نماید  
اما محبت فرزند پدر را از محبت پدر با او کمتر است چنانچه وجود او



پدر بخت و قضا از او و بعد از بختی برین حال اطلاع مریا بر  
 دلند تا بعد از آنکه بخت از وی مهربانی و انتفاع نیاید محبت او  
 پیدا نمیشود و ازین جهت است که در شریعت فرزند از محبت  
 والدین و رعایت اینان محبت کرده اند بخلاف والدین با پدر که محبت  
 ایشان بفرزند از محبتی است و از فرزند آن نسبت بایشان کسی  
 و لذا محبت برادران از مرتبه محبت بر و فرزند کمتر میباشد  
 در مرتبه و سبب دیگر شریعت و شریعتی بنا بر آنست که  
 از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر باشد یا دوست در جواب گفت  
 که برادری که دوست باشد بکار آید و حکما گفتند که پادشاه را  
 باید که در شرف و مهربانی با رعایا باشد و این شرفی نیست و بر رعایا  
 است که ظاهر و باطنی خود را در اطاعت و انقیاد و اخلاص و دوستی  
 خواهر پادشاه موافق داشته در خدمت و بیکایشان مساعی جمیل  
 بنمایند و برسانند و لهذا از بعضی حکما بر منقولست که در پیرایه  
 پادشاه عادلان شده تا در سنگ یا فیان مستقیم نباشند و در خدمتی  
 صورتی بسیار از دست کسی بر نیاید به عادت معذمانند تا در سنگ

بسیار میان او بخت و محبت رعایا با یکدیگر باید که مانند محبت برادران  
 مستحق باشد و باید که هر یکی بقدر احتیاج خود طالب محبت باشد و از آن  
 حال دوست تا ازین و ازین نور عدالت روشن باشد و عرصه  
 جهان ازین ربوبیت و الفت کاش که عیاذ الله برین وجه باشد  
 فراخ ملک از اعتدال منحرف کرد و نظام صنایع عالم بزودی انتظام  
 و انقضاء پذیرد تفاوت مقام و خلاص مقام بهر یک تحقیق حکما  
 مطلق بود چهار مرتبه محض داشته اند مرتبه اولی محبت واجب الوجود  
 است که منبع غیرت و معدن کالات حقیقت این جز عارف  
 کامل را بقدر امکان بر جمیع صفات جلال بانی و لغوت جلال  
 سبحانی اطلاع یافته حاصل نمیشود و محبت بی معرفت صوفی  
 نمی باشد و مدعی محبت بی علم و معرفت جاهلی است مغرور و جاهل  
حقیقت این مقدمه از کلام معجز نظام سید انام علیه السلام  
 والسلام که ما لخدمه و لیا جالفا ظاهر است مرتبه دوم محبت والدین  
 که سبب صوری وجود فرزند و این محبت آن محبت است که  
 هیچ محبتی را این مرتبه نباشد لیکن محبت متعلم را باید که او که ازین



محبت باشد چاکر سبب قریب و در زین جانی است <sup>کمال</sup>  
در ترقیب روحانی است و معنی هم صورت است نسبت بر وجه محبت  
معلم بر روحانیت بقدر استراحت روح نسبت به بدن باشد  
که معلم روح را بر هر صورتی که باشد پس محبت روحانی محبت  
موجوده حقیقی تر باشد و از محبت بدو را رسیده که  
بدر را دوست داری یا استاد را گفت است در زیر که به سبب  
حیوة فانی است و معلم سبب حیوة باقی و در حدیث نبوی دارد  
که او گفته من دلاک دمن علیک دمن زو علیک و غیره الا با  
من علیک و از امیر المومنین و یقیناً المومنین علی ابن  
ابیطالب که ماسه وجه منقول است که من علمنی حرفه حرفی  
عبدا و چون بهمت معلم درین مرتبه نگذیرد پس محبت فانی  
که نادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق سبحانه و تعالی  
این طبع را که جمیع محبتها خواهد بود چنانچه کلام معجز نظام سلیمان  
علیه و اله النجی و السلام که لا یؤمن احدکم حتی الی الی  
من نفسه و ابدا و ولده صریحاً بان باقی است و تالی مرتبه

محبت و الهی مرتبه محبت رعایاست پادشاه خود را و بعضی  
محبت رعایا سلطان را و که از محبت بدرشته اند و این قول  
حقیقی است که است چه بدو است سیاست سلطان است  
و پس را ممکن است مقصود نیست و چنانچه در سیاست فرزند میکند  
سلطان سیاست بدو فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت  
معارف مشرک است و از برای حفظ نظام کل باید که ممکنان  
با یکدیگر قانون محبتی که حق هر یکی است در عین درشته بقضای  
آن عمل نمایند و مثلاً با خالق مطاعت و طلب مناسب او  
بوجه قربت و با معجزان و الیه ملت باقیار حکام و مراعات  
تغظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت و با اولیای  
با کرام و خدمت و با سایر الناس بر ارفقه و مدارا  
آیند و کسب تفسیر این حرف است با دوشان مرویت در میان  
و باید دانست که جهات در صداقت و مرویت افش است  
از جهات در احوال جهات در محبت راجع به صفات نفسانی  
است که از شرف از جهات جانی است و لهذا از معلم اولی



از حق موقوف است که محبت مفتونش زود مرتفع شود چنانکه از مفتون  
زود تباها کرد و بر حکم صاحب خبرت که دیر به بصیرت او قبل  
حقیقت روشنایی یافت بنده حق دوستوریت که هیچ ذره  
ذرات وجودی محبت نیست بلکه قوام جمیع موجودات بر محبت  
است و این معنی در جادوات مثل قناتیس و کبریا و امثال آن  
هوید است و لهذا اگر کسی خواهد که در مقام استیغفار تصاصیل  
محبت شود بجلدات مسبو از آن مشغول میگردد و بنابرین درین  
مقام باین محل گفتار نمود باز شروع در ابراه حکم هر کس الهام نماید  
و میگوید و قال ایضا حیوت النفس فی الحکمة و الحکمة فی الایمان باید  
و جل الایمان باید فی حفظ الدین و لا تعلمون ان الحکمة فی الایمان  
باید لا یقرقان ان وجه احدیما و حد الاخر و ان عدم عدم یعنی  
حیات نفس طغی آدمی عبارت از تخلیه آن بکار و در استن  
حقایق شیهه علی یاسی علیه بعد طاعت بشری و این علم  
مستبعد ایماست و یکی سجانه و تعالی و اعتقاد بیکانگی او  
و اتفاق ذات مقدس واجب الوجود بصفت کمال و تشریف

از ذات نقص و از ان این ایمان تسلیم است محافظت بر حق الهی  
و عدم تجاوز از انو ایمنی فی و از اجتناب از ارتکاب معاصی و نواهی  
ایمانی در شکر که هر آینه حکمت ایمان حق سجانه و تعالی از یکدیگر جدا  
نشدن و یحیی که وجدان آن کی مستغرق و وجدان دیگر است  
فقدان کی فقدان دیگر را لازم و اینجا ظاهر میشود که حکم غیر من  
باشد سجانه و موسی باید سجانه غیر حکم یافته میشود و قال ایضا  
تخطوا عن غاظة القوم الذین لا یستدین لای و لا یحکمون  
ولا یعتقدون من بعض غیر ان یسعوه ساعا و لا یقولون فقال  
تضربوا المکاره الناس لیسایل و سعوه فی المضرة فان ذلک  
الاخفی و می خفی فی الاول لم یخلف فی المستقبل و افعلوا  
عن ان یفعلوا فی الغفاله و ان یفعلوا فی المقام یعنی نگاه دارید  
از مخالطت قومی که از امتداعی از قول است حق و درند و از برای  
معرفت حق متکلم نمیشود از برای عصمت خود حق در حق  
آورند و از حق بجز دساع گفتاری نمایند و اقدام بر تعقل حق  
بسیار است که در و ان خود نمی نمایند و باز بطریق التفات از غیبت



بخلاف این طایفه کلام است مبنی بر آنکه از برای فریب مردم در  
 می نیست و از برای بی نوع طالب کسب است و هر چه  
 وسیعی در اقرار و انکار ایشان نمایند چه در راسته این امر باشد  
 و بهمان میزان بماند و موجب سواهی و بغض و قلوب خلایق میشود  
 و که مانند این باشد پوشیده ماند در جزای اظهار و پندار  
 بر مباد که نفوس خود را از امثال این اخلاق حنیفه منزه و مرتفع  
 دارند و خود را از امثال این افعال درین مقام باز دارند که این  
الازل و عراج الناس است و قال ایضا اعدوا لک الله  
والمستملین علی الاعذار است والاحقاد و الکسای و الملل  
 و اذا اهتمم بالخیر فقد موافق لیلایا صکم سور فطرتو ففوا  
 یعنی خدا کند و دور باشد از اختلاط و تشای غیر بران و نشسته  
 اکثر این و حاصل آن یعنی آرزو کنندگان زوال نعمت بی نوع  
 خود و از کسب در سینه های خود دشمنی و کینه دارند و بر نهند  
 همچنین اینستان که جوهر عقل ایشان پوشیده شده و صاحبان  
 جبل مرکب از نمایند و هرگاه که امری که در آن خیریت خلاقی

باشد بخاطر نمایند و بر کفر و کفران بغیر نمایند و قبل از آنکه  
 سوء فطره معارض نشاند و خود را از آن باز دارند و اگر از ظهور بر  
 تنبیه و توفیج بپایند و است که چون حسد اقیع عیون نفس است  
 و صاحب عقل و شرع غایب موم و موم و همچنین چهل مرکب از امر  
 ممکنه نفس است که اطباء و روحا از علاج آن عاجز معترفند  
 اگر بعد از توفیج تحقیق هر نیمه از آن در بار این دو مرض  
 ممکنه نفسانی که در حکار بان که عیال دارد و احسن منقول درین  
 مقام ابرار و نموده خود هر آینه در نظر ارباب الباب مستبعد  
 نمود و من اعد التوفیق و قبل از شروع در تعریف و توفیج آن  
 دور زبانت ناچار است از ذکر مقدمه نافع که مشتق باشد  
 تحقیق و تقسیم اصول فضایل و ذایل علی وجه الاحوال خلاصه  
 کلام حکما درین است که اصول اخلاص حضرت در چهار حکمت  
 و نجاست و عفت و عدالت و ذایل که عبارت از طرف اول  
 و تفریط فضایل است خواهند بود و جدا مختصرا اصول اخلاق  
 فاضله در چهار آفت که نفس انسانی را سه قوت یکی

در کتب و تصانیف و اخبار و ...  
 اصول و فروع و ...  
 ۴ ۳ ۲



قوت عاقله که از ارض ملکی بر خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و نظر  
 حقایق امور بود دوم قوت غصبی که از ارض کسب بر خوانند و آن  
 مبدأ غضب و جرات و اقدام بر تحصیل اموال خود است و تسلط و  
 ترفع و زجر جاه بود سوم قوت شهوانیه که از ارض همی بر خوانند  
 و آن مبدأ شهوت و طمع و غلبه و غش و لذت و اذغال و مناسبات  
 و مناسک بود و فضایل عبارت از اعتدال این قوتی است در کمال  
 از این مناسک در نمودن هرگاه که حرکت قوت عاقله با عاقله  
 و شایسته است معارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم حاصل  
 و از اعتدال قوت غصبیه و انقیاد آن در قوت عاقله فضیلت علم  
 حادث شود و از اعتدال قوت شهوانیه و مطاوعت آن قوت  
 عاقله فضیلت عفت محسوب می آید و در کمال این سه قوت  
 میخوانند و همین وجه تسمیه را بطریق دیگر ادا توان نمود که هر چه  
 فضایل از جمله باطن باشند و خلاصه آن تقریر آنست که لغوی  
 ناطقه را دو قوت است یکی ادراک نبات دوم تحریک بالالتفات  
 ازین غرض میگردد و به تشبیه القوت ادراک بقوت نظری و قوت

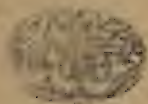
عمل و انا قوت تحریک بقوت دفع یعنی غصبی و قوت جذب  
 یعنی شهوانی پس بر این اعتبار قوتی چهارم بود و چون لغز هر یک  
 در موصوفات خود با اعتدال بود یعنی مودی با فراط و لغز بطین  
 فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تمیز قوت  
 نظری و آن حکمت بود دوم از شهوت غصبی و آن نجافت  
 سوم از شهوت شهوانی و آن عفت بود و چهارم از درستی  
 فطن پوشیده همانکه اگر چه ظاهر تقریر اول صریح اهل است بلکه  
 عدالت مرکب از فضیلت سه سبط است و لهذا محقق طوسی  
 قدس سره در اخلاق ماضیه در تقریر اول عدالت را چنین تعریف  
 کرده که احتمال هر دو یعنی بساط و ترکیب در هر بعد از اعتدال و فضایل  
 نهفته میگوید چون هر سه حسن فضیلت حاصل شود بلکه در تمام آن  
 از ترکیب هر سه حالتی متغایر حادث و حاصل گردد که کمال و تمامی  
 آن فضایل آن باشد آنرا فضیلت عدالت خوانند اکنون بیاید  
 در آنست که اگر چه عبارت احتمال هر دو دارد و اما بساط فقط  
 اقرب است به خلاصه این عبارت آنست که عدالت اعتدال خلقت

کلمات  
 در این عبارت  
 از کمال



بمنزله اعتدال برای که از ترکیب دو اجزای خاص مخالفه کیفیات  
و تفاعل البیان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شد که از برای  
بسیط است و که بعضی از اجزای مرکب از عناصر میباشد و علی این حال  
ملکات ثلثه اجزای عدالت اینها بمنزله اجزاء همچنانکه کیفیات  
عناصر را به نسبت مزاج نیز این دو احتمال دارد و تحت رزق معتقد  
در هر دو جانب است و محققانند که بر تفریق ثانی عدالت کمال  
قوت عملیت و بر تفریق اول هیچ اختصاص بقوت عمل ندارد و مگر آنکه  
گویند استعمال هر یکی از قوی و اگر چه آن قوت نظری باشد بقوت  
بقوت عملی میآورد و کمال قوت عملی عبارت از آنست که هر قوتی  
که در تحت اولاد باشد تصرف در موضوعات خود بوجه اعتدال نماید  
تا بمقتضای عدالت محصول انجامیده باشد پس ملکات سه گانه  
موقوف علیه عدالت اند چه ظاهر است که ملکه تصرف مجموع قوی  
حال لایق بآن بوجه اعتدال بحسب رتبه و مستحق بی ملکه اعمال  
که یک الزام صورت نمیآید و توضیح کلام در این مقام آنست که هر یک  
ملکات ثلثه حاصل شود هر آینه عقل علی را قوت و استیلا بر قوی

برای حاصل کرده چنانچه جمیع قوی بی ماحور و ضیق و آویز و آواز  
شمار نشود پس اگر آن قوت استیلا را عدالت نامند چنانچه غرضی  
در اجزای علوم این شتمن اختیار نموده و انداد و تعریف عدالت  
چنین آورده اند العدل حاله النفس وقوت بهائشوش الغضب والنشوة  
و تحبها علی مقتضی حکم و تقبها فی الاسترسال و لا تقبها فی  
علی حسب مقتضاها امری بسیط خواهد بود مستلزم ملکات ثلثه و  
کمال عقلی علی و این ملکه عدالت از یک وجه رئیس مطلق است  
و دیگر ملکات بمنزله خدمت استعمال قوی و اگر چه عقل نظری است  
بر وجه اهل بحسب قوت کمیت و کیفیت مرکول و موقوف ثانی  
قوی است و اگر چه از وجه دیگر رئیس مطلق قوت نظری است  
و سایر قوی جز حکما را نند چه غایه الغایات و منتهای سعادت  
تکمیل قوت نظری که عبارت از تحلیف و تحقیق و تحقیق موجود  
و که عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب است  
اما در بین حکام نقد است آن در اقسام فضایل مناسبت  
چون مجموع اقسام قسمی دیگر متمیز بالشیوع میشود و گاه هو الشیوع





من اعتبار قید الوحدت فی القسم و همچنین برین تقدیر تعیین  
مخصوصه در مقابل و چنانکه مشهور است که زوایا که عبارت از  
طرفی اول و ثانی و غیره مضامین است و ایراد انواع  
در حکمت او نیز ملایم لیچ برین تقدیر انواع در جمیع مجموع انواع  
خواهر بود و مقابل او در مقامات این در هر دو من است و جدا  
که بسبب آن عدالت نوع حقیقی ممتاز از انواع ملکات گشته  
توانسته ظاهر نیست و البته شیخ ریس در باب اخلاق چون  
را که کتب است جمع مجموع قوی نبوده است و متعوض بکذا انواع  
و مقامات او نشده بکذا در انواع و مقامات این انضاف  
نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند کسب ریس که گزاف  
در حکمت حکمت درج نموده و از اینجای ظاهر که عدالت را  
مکرر ملکات گشته دانستن و علاوه تعدد انواع و مقامات  
او نمودن چنانچه در بعضی کتب اخلاق واقع است خالی از قصور  
گفتار آن عدم تمیز بود و نیست اکنون بیاید در اینست که درین  
اشکال مشهور است و حاصل آن اینست که حکمت او را تقسیم

نظری و علی را تقسیم کرده اند به قسمی که یکی از این قسم  
علم اخلاق است که مثل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آنها  
حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد و محقق طوسی که  
سره و اخلاق نهری در حل این اشکال و جواب این اشکال  
آنست که میگوید یکی که علی را بعلی است نظردین سبب در  
اقسام علوم نمی که مقصود بود بر علم ماموری که وجود آن تعلقی  
عالم دارد و موسوم شده است بقسم علی نظردین بعلی است  
بعلی نظردین مامور است که وجود آن تعلقی بقصود نظردین  
حکمت تحصیل اصل حکمت قسمی اقام حکمت علی است اما چنانکه  
عدالت از حکمت است حکمت نیز از عدالت بود و جواب این اشکال  
که در ادراک حکمت درین مقام استعمال عملی باشد چنانچه باید و آنرا  
حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت  
شده و تنگ بر ضرر و صاحب اخلاق میگوید که جواب مافی مقتضی  
آنست که عدالت جامع جمیع فضایل نیست و برخلاف این  
مفسر تفریح نموده اند پس تحقیق در جواب این اشکال آنست که







اما انواعی که در تحت جنس نجاست که عبارت از ملک انقباض نفس  
 غنضی است تا نفس طاق در محال و مایل مثبت نماید و  
 تر لزل بخود راه نماید و معتقنای بای صحیح عمل کند که رنده رنده  
 تخم نهاده بازده نوع اول که نفس و آن عبارت از ملک نفس لغز و توارکی  
 نشود و توارکی در رویش در نظر او کسان نماید و با احتمال شده اید  
 تا در پائین و حرج و اضطرار هر یک که دوم جدت و آن عبارت از  
 و توفیق نفس بر نبات خود تا در حال خوف و بیم خزع بر روی عارض شود  
 و حرکات غیر منتظم از وی صدور نماید سیوم علو است و آن عبارت  
 از ملک نفس و در طلب جمیل سعادت و شقاوت هر دو نشاء در خشم  
 نماید و بدان استبت و حجه نماید تا بخدی که از هول مرگ نترسند  
 چهارم نبات و آن عبارت از ملک نفس را قوت مقاومت الامم  
 محی جهان است حکام یافته باشند که از عرض آن هر چند صعبتر باشد  
 متاخر و شکسته نشود و پنجم حکم و آن عبارت از ملک نفس را در  
 طلب جمیل سعادت و شقاوت هر دو نشاء در خشم نماید و بدان  
 استبت و حجه نماید تا بخدی که از هول مرگ نترسند

چهارم نبات و آن عبارت از ملک نفس را قوت مقاومت الامم  
 محی جهان است حکام یافته باشند که از عرض آن هر چند صعبتر باشد  
 متاخر و شکسته نشود و پنجم حکم و آن عبارت از ملک نفس را جهان  
 طمانینی و قواری حاصل شده باشد که غضب یا سانی او را تحمل  
 نتواند کرد و اگر چه بگوید بزرگ بوی رسد از غضب او را اضطرار  
 در بنایه ششم سکوت و آن عبارت از ملک در خصوصیات یا در  
 که جهت محی فطرت حرمت خود با شریعت واقع نشود و خفت  
 سبکساری نماید و از بی تعلیم طیش نیز تعبیر نماید به غم  
 شصت و آن عبارت از حرص نفس بر افتاء امور نظام از  
 جهت حصول ذکر جمیل ششم تحمل و آن عبارت از ملک نفس  
 از جهت کتاب امور پسندیده و اخلاق حمیده آلات بر  
 در استعمال فرموده و معطل دارد و نهم تواضع آن عبارت  
 از ملک نفس در محی فطرت خود از جنه که محی فطرت از آن واجب  
 نهادن و تعقل نماید بازدهم رقت و آن عبارت از ملک نفس از  
 مشاهده تالم انبیا جنس متاخر نشود و اما بخدی که اضطرار در افعال



بپا نشود و اما انواعی که در تحت غمت که عبارت است از آنکه قوای شهوانه  
مطبیع ناطقه شوند بخوبی که تصرف این بحسب اقتضای رای عقل  
بشد و از حریت و اطلاق از قید هوای نفس آواره در وی ظاهر  
شود و مندرجند و مخفیه در دوازده نوع اول عبارت  
از نگاه داشتن نفس از لکاب معرجه هرست اضطرار از  
استحقاق مذمت دوم رفیق و آن عبارت است از انقیاد و  
واموری را که حادث شود از طریق نزع بسوم حسن  
و آن عبارت است از استیفاء نفس بحقیل کمالات جلیله  
که اطلاق بسندیده چهارم مسامحه و آن عبارت است از آنکه نفس در  
وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متغایره از روی قدرت  
و بی اضطراب محال نماید پنجم دغمت و آن عبارت است از آنکه  
نفس در حین حرکت ثبوت زام خود را نگاه دارد و معتضفا  
شعوت عمل نماید ششم جبر است و آن عبارت است از تقاضا  
نفس با هوای باز درستی است خود را از صد و لذات  
و جبر برد و قسم است یکی جبر از مطلوب که ظاهر تعریف بیشتر

بآن است دوم جبر بر کرده و این معنی مخصوص بقوه غضبیه است  
و نهم جبر بر مطلوب است و لهذا در جیفه صغری که حکما فرس در میان  
و معابد خود او بخینه بودند مکشوب است که بجا آنکه این باطبع غائی  
متغایر است طفریز باطبع طالب جبر است هفتم قناعت و  
آن عبارت است از آنکه در فنی امور با کمال و مشارب و ملازم غیر  
و اکتفا نمودن بقدر ضرورت از هر حسن که اتفاق افتد از حجت  
استیانت بآن ناهنجست حرص جمع ال که آن مذموم است  
عقلا و شرعا هشتم وقار و آن عبارت است از آنکه نفس از روی  
الطینان و آرامیدگی متوجه بحقیل مطالب گردد و افراط و تجار  
از حد اعتدال تجاوز نماید نهم راکه مطلوب نیست نشود و نهم و روع  
و آن عبارت است از طاعت نفس بر اعمال بسندیده و افعال متعده  
انظام و آن عبارت است از آنکه نفس را تقدیر و ترتیب موری برده  
که لایق بحال او و موافق لمصالح او باشد بلکه نشود باز هم حریت  
و آن عبارت است از توجه نفس را کتب ال از وجه مکاتب  
جمیده و صرف آن در وجه مصارف پسندیده و انشعاع



از افتاد آن از وجه محاسبه و صرف آن در مصارف نتیجه  
دوازدهم سخاوت آن عبارتست از عدم مالیت نفس با اتفاق ال  
و سایر تمیضات بلکه چنانکه باید و چنانکه باید بحال استحقاق  
و در بحث سخاوت صف مذکور است اول کرم و آن عبارتست  
از آنکه نفس اتفاق ال بسیار دایمی که نفع آن عام و قدرش بزرگ  
بود و وجهی که مصلحت افشاکند سهیل نماید و دوم انبساط آن  
عبارتست از آنکه نفس از سر و پا چنانچه که با صفت خودش تعلقی داشته  
باشد که شوق و آرزو مستحق دیگر بزرگ کردن آن بود و سوم  
عفو و آن عبارتست از آنکه نفس با وجود قدرت و تکلل بر خود  
انعام ترک آن نماید و بعضی ترک طلب مصلحت دیگر خود را با  
وجود قدرت بر آن نیز از قسم عفو شمرده اند چنانکه  
مروت و آن عبارتست از استیفاء نفس با آتش خود بر بوی  
بزل مال بد منه یا زیاده بر آن بخشیم نیل و آن  
عبارتست از اکتفا به نفس بکفایت افعال بسته بده  
و ملاحت و اوضاع حمیده ششم مولا ساد و آن عبارتست

از معاشرت با یاران و دوستان و استغفار در معصیت و شکر کردن  
باین آن در غایت مال معنی معاشرت و آن عبارتست از بذل  
بعضی چیز با بطیب قلب و التماس صدر که بذل بروی و در  
بنام ششم معاشرت و آن عبارتست از ترک بعضی چیز با بطریق  
اختیار که ترک آن بروی واجب نباشد اما اگر ترک در بحث جنس  
عدالت که عبارتست از مساقت و موافقت این قوتها با یکدیگر  
و امتثال این قوت با قوه متمیزه را با اختلاف ملوی و بی  
قوی صاحبش را در درجه است نمیکند و اثر انصاف و انقیاد  
در ظاهر شود مندرجه نیز مختص در و از ده اول صداقت  
و آن عبارتست از محبت صادق که باعث شود بر اتهام جلکی  
اسباب فراغت صیدی و عدالت صدق محبت اگر احکام  
اثبتیت و دوی در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع  
نماید و با طمحت را چنان مستحکم دارند که هر چه بر خود  
نرسند بر صیدی نیز روا دارند و هر چه در حق خود خواهند  
در حق او نیز اراده نمایند و از جمله انصاف است و با سکنه آن

فصل در بیان معنی  
و عبارت



بود که ای بسکندرتی میان دوستان جوهر مجازی که آن را  
دوستان جانی خوانند بسیار شکل است و فصل تیر میانه  
دو طایفه آنست که دوستان حقیق مراتب یکدیگر ندانند و به  
یکدیگر با برینمایند. خلافت دوستان مجازی که در حضورند <sup>چنانچه</sup>  
و در غیبت غیب جو یکدیگر از روی حد قیاس را در نظر آن شخص  
محاسن یا زبایند آنکه آنکس را از خطاب آن امور پیر شده در  
نظر ارباب عقل در سبک بخیران انتظام باید لغو باشد  
منه المحبة الظاهرة التي هي كسر البغية بحسب الظاهر  
و نه از تحقیق محبت و صداقت سابقا فلیکشته دوم الفت  
و آن عبارتست از آنکه از او اعتقاد است که وی از جهت پیر  
معیت با یکدیگر متفق شوند سوم و فاء و آن عبارتست  
از آنکه از التزام طریق موصوفه و معاونت فی اوز جایزند از هر  
شفقت و آن عبارتست از آنکه نفس از الهی که بدیگری رسد  
مستلم نشود و یکی همت بر ازاله آن کار در پنج صدر هم و آن عبارتست  
از آنکه شریکی که ایندن خویشان و دوستگان خود را در نعمت که حق

و تعالی و از زانی در ششم ششم مکافات و آن عبارتست  
از آنکه از هر کس که نفعی بآورد در مقابل آن مثل آن باز بآورد  
بر آن بوی رساند و اگر مضرتی از کسی بوی رسیده باشد  
باو یکم از آن برسد هفتم حسن شرکت و آن عبارتست از آنکه  
معلومات بر وجهی کند که موجب الحزاف خاطر نشود بحسب  
و بشرط محافظت قانون اعتدال هشتم حسن قضاء و آن عبارتست  
از ادای حقوق بروجهی که از منت و خدمت دور باشد نهم توفد  
و آن عبارتست از طلب و سینه القاد و افاضل لطیف کلام و اکرام  
و انعام و دیگر بسیاری که مخرجت توانند شد و اکرام دهم تسلیم  
و آن عبارتست از آنکه بغیر کسی بیاری سجانه و تعالی تعلقی در ششم  
باشد و کسانی که بر این ان اعراض جایز باشد از روی رضا و  
خوشحالی تلقی نماید و اگر موافق طبع او نباشد حاصل مفهوم تسلیم  
آنست که احکام الهی را پس بوی و رسوم ارباب عقل را بجنس  
قبول تلقی نماید و اظهار که اهست کند هر چند که مخالفت طبع  
او باشد یا دهم توکل و آن عبارتست از آنکه در کارهای که از



وسع و طاقت نیز بر و نتواند باشد هیچ احدی را در آن محال  
 تصرف نباشد زیاده و نقصان و تاخیر و تعجیل بطلد و دوازدهم  
 عبارت و آن عبارت از آنکه تعظیم و تجید معبود جل ذره و مقربا  
 حضرت او چون ملائکه و انبیاء و اوصیاء و طاعت و متابعت  
 و انقیاد او امر و نواهی و حبش و بیعت را ملکه خود کرده اند و بر  
 کاری را که مستقیم و مکمل این معانیت شمارند و خدا خود سازد قاف  
 باید داشت که هر یکی از فضایل تا سعی بغیر شود و حب  
 آن سر او را در و ستایش نمیکرد و دلند صاحب بلکه انفاق  
 در وجهه لایق را تا از او آری بغیر نرسد متفق بنحو اند  
 و صاحب بلکه قوت فضا را درین غنور کو بند ز شیخ و صاحب  
 تند رقیب عقل را مستقیم خوانند حکیم اما چون تعدی  
 بغیر کند موجب خوف و رجا و غیر شود و احتشام و ابرت  
 در الهامی خلایق را نسخ کرد و در هر یک لازم آید و همانا که مراد  
 باستحقاق در هر یک مقام حکم عقل است بوجوب مع او و  
 علی هر است که بدین خوف و رجا عقل حکم بزم مع او گردان میکند

و در حدیث

چنانکه کسی بجمع صفات کالات ارادت باشد تا از و ترقب  
 و ترسب طریقی باشد عقل درج او را بر کسی تخفیف و لازم نمیداند و  
 یکی ازین دو حالت با و عارض شود عقل تقریب و لیج و ذکر جمیل  
 از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بدین اجابت علی اختلاف  
 مراتب الخوف و الرجا فایده احزنی فی بیان اصناف دیزه  
 الفضایل الاربع مخفی فانه که چون فضایل مختصرت در چهار صفت  
 در یادی النظر جنبی ظاهر میشود که در ایل که ضد فضایل نیز جای  
 خواهند بود اول که جل کند علم و عقل است دوم حین که  
 ضد جماعت است سوم شرمه که ضد عفت است چهارم جور که  
 ضد عدالت است اما باید که امعان نظر و تأمل خلاف این واضح  
 میکرد در هر فضیلتی را حدیست که چون آنرا تجدید نماید خواه  
 در طرف افراط و خواه در طرف تفريط بر ذلیلت متبدل نمیکرد  
 پس فضایل نیز از اوساطه و در ایل نیز از اطراف مانه مرکز  
 و دایره که مرکز متبغیت بلکه بود نظام از محیط است و دیگر نقاط  
 غیر متبغی از اجزای هر یک از طرفی محیط نیز دیگر پس از این فضیلتی

فایده احزنی  
 فی بیان اصناف  
 الفضایل الاربع



رزاق غرضی تو آید بود و چون در یافتن وسط حقیق در میان  
 صعوبت است و بعد از یافتن ثبات بر آن شکل لاجرم با ذرات <sup>فضلیتر</sup>  
 دو جنس رزاق بمنزله دو طرف بر اجناس رزاق مختص <sup>در</sup>  
 از آن باز آمدن یکی سعه که طرف افراط حکمت است و آن عبارت  
 از استعمال قوت فکری در آنچه بروی واجب بود و آنرا اگر <sup>مختص</sup>  
 خوانند دوم بلکه طرف تعریف حکمت و آن عبارت از تعریف  
 بارده و اختیار و ترک استعمال آن با تقصیر در استعمال کمتر از  
 حد واجب و اما دو طرف نجاست یکی تنور است که طرف افراط  
 اوست و آن اقدام است بر آنچه اقدام بر آن پسندیده نباشد  
 دوم جن که طرف تعریف اوست و آن خذر کردن است از چیزی که  
 مضر از آن محو و جایز نیست و اما دو طرف محنت یکی مشقة  
 که طرف افراط است و آن عبارت از بمل بشهوات و لذات  
 زیاده از مقدار سختی دوم خود که طرف تعریف است و آن  
 بنفس است از حرکت در طلب لذات فروری که شروع و عمل  
 آنرا جایز مگر سختی دانند از روی اختیار و از روی نقصان خلقت  
 بمنزله <sup>بمنزله</sup>

و اما دو طرف خدالت یکی ظلم است که طرف افراط است و آن  
 عبارت از تحصیل اسباب ش از وجه دیمه دوم انظمام که طرف تعریف  
 اوست و آن عبارت از قدرت و تمکین ظالم بر ظالم خود و انقیاد <sup>نمود</sup>  
 او را و آنچه منتهای آز روی او باشد و بعضی هر دو طرف عدالت را جور ظلم  
 خوانند یکی رفس خود و دیگری بر غیر و جمع الزام که در بحث این اخبار  
 تضایل مندر چند مبنی قاعده در میان بدو است تا بعد از هر نوع دو  
 در بد ظاه شود و تنبیه بر سبب مستور نماید که بعضی از تحقیق  
 بر آنست که آنچه در نوامیس و شرایع الهی وارد است که افراط الهی که  
 از وی پیشتر مدود علی چنین نیز تعبیر مینماید از موی بار کمتر و از  
 شمشیر تر خواهد بود و همچنین آنچه در السنه حکما متداول و سایر است  
 که احادیث نقطه الهدف اعسر من العول عنها و لزوم الصواب  
 بعد از آن حتی لا یخطئها اعسر و اصعب اشارت باین مرتبه  
 وسط است چه وجود وسط حقیق در میان طرفان مستانی نیست  
 و بعد از وجود تمک بر آن مضر نیز بیاید در آنست که لفظ وسط  
 را برد و معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیق که در وسط فی نفسه



بزرگتر میگردد و انحراف آن از مرتبه وساطت مستقیم است  
مانند جهاد که وسط است میان دو شش و دیگر وسط اضافی مانند  
اعتدالات نوعی و شخصی نزد اطباء و وسطی که در فضایل معتبر است  
باین معتبر تانی است اگر چه وسطها خود در تعریف فضایل معنی  
اول بودی اختلاف در فضایل بحسب شخصی و افعال و اراده  
و اوضاع مقصور بودی چه وسط حقیقی قابل اختلاف نیست  
حال آنکه اختلاف در فضایل بحسب امور مذکور لازم است و بنا  
بر فضیلتی از فضایل شخصی معین رد ابل غیر متساوی تواند بود  
بسی رد ابل هر شخصی در هر صفت توان آورد و از انجاست  
که دواعی و بویست ترنجب بسیار است و دواعی جز اندک است  
استنباط جزئیات غیر متساوی آن بر عارف صنعت اخلاق  
فایده اخیری فی بیان التفریق بین الفضایل الحقیقه و الاحوال  
بجای آنکه بسیاری از افعال مردم شبیه بافعال اهل فضایل بود  
و در حقیقت غیر فضیلت باشد مثلاً در فضیلت حکمت جماعتی  
که سبیل علوم حکمی حفظ کنند و در اشیاء المأخوذه و مناظر و بیان آن

نکاح و حقیاتی که بطریق تقلید و تعقیب یاد گرفتند باشند و چه  
اذا کنند که اکثر مردم بر خود در نش و کمال فضل انکس گواهی دهند  
اما چون وثوق نفس و اطمینان خاطر که نمره حکمت است اینها  
حاصل نمایند و غیر از تنبک و بهرست جزئی در طایر این نقش  
نگرفتند از حکمت و ادراکیم نخواهند بیکد آن کس در تقریر علم  
مثل بعضی حیوانات بود در حیوانات افعال انسانی و هم چنین  
عمل غفلت هر گاه از جبر صادر شود که در حقیقت عقیق نباشند  
همچون کسانی که از منوات و لذات دنیوی اعراض نمایند  
تا بواسطه آن صبر مریه و محققه این شده از اسباب  
و منوات زیاده از آنکه اینان بسی خود بهم میرسانند نه حجت  
اینان باسانی میباشد از جهت آن ترک نمایند که در آخرت  
از لذات اکمل و لقم ازین لذات محظوظ و بهر مند شوند  
چنانکه بعضی منوات بواسطه آن کرده باشند که در احوال  
آن موجب عجزی در مرض اینان می باشد با بواسطه آنکه از  
احساس بعضی اقسام لذات بی نصیب باشند و ذوق آن



در یافت مانند عینی پس هر یک از اینها را عقیق خوانند  
عقیق حقیقت آنست که در حق عفت نگاه دارد و ثمره عفت  
آنکه در وقت اندر او بی شایسته عرضی و توسطه برضی بروی هر  
کرد و در هر صغی از شتمیات بعد حاجت و بر وجهی که  
مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسبی صادر میشود  
از جمیع کسبها و حیات حقیق از این است متغیر باشد مانند کینکه در طلب  
تمتع از شهوات با طلب بیهوده یا بوجوه دفع ضرر از نفس  
یا از جهت شهرت یا ناکند یا بدل از جهت تذبذب یا بجهت  
چنانچه از سفاکی کمال و افرامیرش یافته باشند و از کمال سعادت  
قد آن نمیدانند و این حالت بیشتر که نرفته که از تعجب و  
صعوبت جمع مال بجز باشند هر یکی از اینها را سخی میخوانند  
خوانند چه سخی حقیقت آن بود که بدل از غرض دیگر از کمال  
سخاوت و از این جهت است و بوجوه بعد العدل که جواد مطلق  
است حاصل میشود مشورت کردند و همچنین افعال شایسته  
صدور میدوید از جمیع که از نجاست مطلق در این نازی نباشد

مانند کینکه بوسیله طلب مالی یا وصال محبوب خود را در و رها  
مملکه اندازند و حیات بر جان اختیار کنند و این حالت را نجاست  
می نامند و حال آنکه در حقیقت آن نه نجاست باعث برین  
شهره طبیعت که از جمله زایل است می باشد چه نفس نریز  
در معرض تلف است و احتیاج به طلب مالی یا است آن از نهایت  
خاص است و در کاکت طبع است و نجاست حقیقت کین  
باشد که افعال سخنان مقتضای حکم عقل از وی صادر شود  
و غرض اصلی از نفس فضیلت باشد و هر آینه ترس او باشد از  
انقطاع حیات و قتل با غرت تر او بهتر است از حیوان  
و هر چند لذت نجاست در باری است آن مودی خوف  
ملاکت اما با طره لذت و منافع آن مشابه صاحبان انظار  
صایبه میکردند و آجل او عاجلا سیما چون بدل نفس در حیات  
دین و تقویت شرع همین بوده باشد و لهذا حضرت ابوالموثر  
و امام المتقین و عیوب الموحیدین اسد الله الغالب علی ان  
ابن طالب علیه و اله الصلوة والسلام من الملک الغالب من



تخریب اصحاب رحما میفرمود که معاشره اصحابی انکم ان لم تقتلوا  
تموتوا انوالدی علی نفس ابن ابی طالب سیده لالف ضربت با شمشیر  
علی الراس امون من پیچیده علی الغرائس یعنی ای کرده اصحاب من  
سزاوارتر از آنکه در جهاد کشته نشوید از چنگ ملک الموت جان خود را  
بر دین از جنگ جراحی ترسید و دست از جهاد بکنار میدارید  
بی سوگند باین خدای که روح پسر ابی طالب در یاقه اراوت  
که هزار مرتبه شمشیر و کمر من بر آن ترست از یک مردن بر تو شد  
چه مردن بطریق مردان لب بهتر است از جان سپردن بشوید  
زنان بچنین افعال شبیه بعدالت که بی از جمع که عدالت حقیقی  
از ایشان هزار فرسنگ دور است صد در می باید با رطب  
قلوتم عوام بار بار سمعت بالغراض دیگر مانند آنکه در فضایل  
سابقه تقدیم یافت و در حقیقت یکی از این ترا عادل  
نتوان گفت چه عادل ضعیف کی بود که تعدیل قوی لغت بی  
و نفی افعال و احوال که از وی صادر شود و چه تقدیم رسانید  
باشد که هیچ کی از قوی او زیاده از آن حظی که عقل از

برای او تعیین کرده باشد بطلب و بر یک دیگر تعقل  
و تسلط نور زد و بعد از آن در معامله با من نوع نبره من سواد  
مزید دارد و نظر او در علوم اوقات بر انبیا ص کتاب  
فضایل باشد نه امری دیگر که تبعیت رزقنا الله و یا کم سیده  
الاخلاق بحق متمم حکام الاخلاق و الالهه من علی الماطلاق تا  
سابقه گذرند که چنانکه هر یکی از این فضایل از بعد راطری  
افراط و تفریط داخل زایلند می باشد یکی از این انواع را که تحت  
این اجناس از بعد مندرجه بر دو طرف که داخل زایلند می باشد  
و آن بر عارف با هر در صناعت اخلاق اساست و مع هر بعضی  
از اینها را نامی میشود و در مثل وقاحت و خوف که دو طرف  
فضیلت جنانند و اسراف و بخل دو طرف فضیلت سخاوت  
می آید و دیگر در آن که دو طرف فضیلت تواضع اند و بنیاد  
که چون بعضی از فضایل از بعد وجودی می باشد و بعضی عدمی  
یکی از طرفین اینان البته در وجود یا عدم موافق او ساطع می باشد  
و دیگری مخالف مثلا سخاوت و تجاعت هر دو وجودی اند و



افراط این که عبارت از تنبیر و شهور باشد نیز وجودی  
و لهذا اکثر مردم منور و مشهور باشد نیز وجودی را سخنی و شیخی  
میدانند و چون طرف تقریظ هر دو عبارت از یک چیز است  
عدمی اند اشتباه آن ممکن نیست چه بیان عدم وجود مبانیت  
ظاهر است و در تواضع و حلم که عدمی اند عکس این احوال است  
یعنی اشتباه بطرف تقریظ که عبارت از تذلل است کما  
اگر آن نیز عدمیت مقصودست نه بطرف افراط کبر باشد  
چرا که آن وجودیت و این در عدالت مفقودست چه اختیار آن  
طرفین واضح و لایح است و اشتباه آن هیچ یکی از اینها مقصود  
نیست و این حکم در جمیع انواعی که در تحت اجناس از قبیه مندر  
جاریت فایده اخیریاب در است که هم جای تقریظ و قسم  
جهانی جهانی ظاهر است و امراض روحانی مانند عبارتست  
از زایل است و این امراض روحانی نیز مانند امراض جهانی بسط و  
میباشند از ترکیب این زایل با یکدیگر چندان زایل دیگر است  
و انچه از بساط حادث میشود که احصاء آن متعبر بلکه متعذر است

و در کتب اخلاق بعضی از اینها را کرده اند و طریق معالجه این  
باز نموده و از انچه جل مرکب و حد است که هر کسی از این فقره  
مذکور به با احتساب آن امر نموده برابر با طبیعت مخفی و مستور  
نماند که معالجه امراض روحانی بعینه مانند معالجه امراض جهانی است  
چه نمی تواند در علم طب جهانی متور شده که حفظ صحت باشد است  
مثلی باشد و رفع مرض یا تبیان ضد در طب روحانی نیز این قاعده  
درست است لیکن ضد در بی معنی مصطلح حکما نیست چه ضد بان معنی  
مقدور نتواند بود بلکه متضاد یا معر مخالف است اکنون باید  
دانست که بی معنی که در طب مانی معالجه ایان الاول از معرفت حسن مرض  
و بر علت آن و کیفیت معالجه ناکر بر است معالجه روحانی را  
نیز شناختن این امور واجب است و چون قوای انسانی در تسخیر  
مختصر است قوت تمیز و قوت غضب و قوت شهوت و قوت الخراف  
هر یکی از اینها باید که کیفیت خواهد بود یا منفصل پس مرض هر قوتی  
از سه وجه بیان شود و افراط و تقریظ در است که کیفیت  
الافراط و قوت تمیز یا در شقی نظری خواهد بود یا در شقی عملی



قسم اول تجاوز نمودن از حد نظیر و بالعده و تقیید و تغییر  
و توقیف نمودن بی نگاه بنابر شبهه و ابیه که معروف بمصلان  
که است تحقیق بخشد و اندازند قیاس خوانند و از آن وسط از او  
مطلب یقینه باری باشد و قسم ثانی اگر در امور جزویه باشد  
آنرا اگر بری خوانند را امور کلیه را و تقریب در قوت نظری و عباد  
از محمود و بلاد است و در هر قوت علی طلبا منه و اما در است  
در قوه نظری عبارت از آنست که شخصی استحقاق بکتاب علمی  
که نموده آن کمال حقیقت را باشد یا باده بر مقداری که محدود و معاول  
و تحصیل علوم یقینات تواند بود پس شود علم و عدل و غلا  
و سطر و کمانه و رالی و شعبه که مانند عرض اطلاع  
بر حقایق آن باشد و اما افراط قوه غصه عبارت از آنست که  
شخصی همیشه در مقام غضب و اخذ انتقام باشد و استغلا  
ناظره غضب او برین بر نایده از حد اعتدال باشد و تقریب  
آن عبارت از بی غیرتی و بدلیت و رذات کیفیت آن  
عبارت از آنست که شخصی خفاک شود از عجز یا غیری که عمل

خشم از آن قبح و انداختن اطفال بهایم و جادوت و مانند آن  
یا بر تفسیح مالا قدره و اما افراط در قوت شهوت مانند حرص  
اکل و شرب زیاده بر حد اعتدال و بالعده در جمیع و تقریب  
در آن عبارت از ترک اکل و شرب ضروری و توان در حفظ  
من که اگر اخود شهوت نیز خوانند و در رذات کیفیت آن  
چون شهوت خوردن کل و انکشت و سنگ و شیشه و غیره  
آن و جمیع مذکور بهایم اکنون باید دانست که هم چنانکه در طلب  
جمانی معالج را باید که در است علاج را و مرید در دایرین طریق که  
اولا معالجه بفرغ در غذا اگر از ادواصطلاح اینان بدین تقریب  
گویند بکار دارد و کران سنج و معینه به استعمال در اشتغال  
و درین مرتبه نیز دوا بسبب را بر کب تقدیم باید نمود و در سبب  
معینه بفرغ در قبیل الاخر الا اختیاریه نمود و عیال و امور  
فی مظانه را که باشد که به استعمال کیم احتیاج افتد و کرد و این  
بنزد معقنای اخواله و الکی بجهل احتیاج افتد طبیب حانی را نیز  
رعایت این مراتب لازم است بدین موال که اولاً نهد و از



رویه با کتاب افعال جمیل و اعتبار آن که بمنزله تصرف در غنائی  
 بود باید نمود و تا به پنج و ستر زنی قولا و فعلا مکررا که این بمنزله دوا  
 و مقام اصلاح نفس و از الراضی ازو باید شد و گریبان نیز ممکن باشد  
 باز کار حساب در حق دیگر خلاف آن باشد که این بمنزله استعمال  
 ستم است در دفع و از آن باید پوشید چنانچه در  
 عرف ترک افیون بدار و متبک و شراب میکنند  
 و گریبان نیز منجی باشد مرتبه را بعد ششم و ضرب و تعذیب  
 که قبل از احوال دوا الکی تواند بود و چون طریقه معالجه امراض  
 روحانی و روح کلی ظاهر گشت و ایراد تفصیل جزئیات آن  
 متعذیر است متعذیر ناچار دیگر بعضی از آن که در میان مردم کثیر الدعا باشد  
 چهل و حسد و غضب و افعال آن گفتار نمود و خواهی شرم و التماس  
 اکنون بیاید و هست که هم چنانکه در امراض جسمانی بعضی امراض  
 مثل حمی دق در مرتبه اخیر و سل و سن پیری در امراض  
 روحانی نیز می باشد مانند جبروت و چهل و غضب و در  
 و خون و حسد و اول و بلایب فطن پوشید همانند که گاه بود

علاج مرض روحانی بطبیعیات باید نمود و بیان این سخن  
 آنکه چون میان نفس و بدن شدت تعلق و ارتباطی است  
 که هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری تسلطیت تواند نمود پس  
 معالجه روحانی را در وقت معالجه ملاحظه باید کرد که آیا مباد این  
 که در مقام از الراضی در بدست یابی پس اگر بعد آن در بد  
 مرض بدنی مثل سوء المزاج یا سوء المزاج یا سوء المزاج یا سوء المزاج  
 جسمانی باید نمود الا بطریق روحانی اکنون بیاید و هست که اگر چه  
 قوت نظری بسیار است اما خوف و میل کمتر است و قوت  
 است یکی جبروت که از قبیل افراط قوت نظری است و دوم و سوم  
 چهل و حسد یعنی چهل و حسد و چهل و حسد و اول و اول و اول و اول  
 نظری است و دوم داخل در است کیفیت اما جبروت عبارت  
 از آنست که نفس بواسطه تقاضی اول در مطالب نظریه از حکم  
 حزم بطریق عاجز آید و علاج این آنست که او را تقویت  
 اجتماع المقنضین و انتقامها محال را متذکر باشد تا از تنگ  
 ان اجمال حکم حزم تواند کرد که در هر سه از مسایل یکی از دو طرف



حق و باقی نفس الامر خواهد بود و بعد از آن تخصیص مقدمات  
 مناسبه آن مطلوب می شود و بعد از وجوب آن مقدمات و  
 عرض آن بر قوانین منطقی و رعایت شریطان البته طرف حق  
 از باطل متمیز می گردد و باقی حکم جزم بر یکی از دو طرف خواهد بود  
 و اما جعل بسیط عبارت از عدم علت یا عدم اعتقاد آن در آن  
 خود و این حالت در ابتدا حال مذموم نیست بشرط تعقل و بعد از آن  
 بوجهی که در اندیشه اعتقاد و این بخود در شسته باشد تعقل او محال خواهد  
 بود لیکن در این مقام مانند عقل و شمع و عارفان مذموم و صاحبان  
 علوم است و علاج این مرض آنست که از روی همت در حال انسان  
 و سایر حیوانات نظر کند تا بروی یقین شود که فضیلت این  
 بر باقی حیوانات بعلم و تمیز است پس جابل که بحسب علم و تمیز از آن  
 بمانند در سطح حیوانات عجم منک خواهد بود بلکه ازین ان  
 خستید هر که حق سبحانه و تعالی بکلمه اعلیٰ کل شیء خلقه نموده است  
 بلکه را عقل و آوایی نبوت و غضب را پس اگر انسان نبوت  
 و غضب را مطیع و نقاد عقل کرده اند تا آنکه بحال عقل سید مرتبه او

ملک اعلیٰ خواهد بود که در کل فراع و مانع نیست بلکه  
 با او را اختیار می یابد و هرگاه که انسان با وجود فراعمت  
 نبوت و مانع غضب بعد از جهاد خود ان و در نمی یابد  
 مغلوب خنده باشد یعنی که مرتبه او بلند تر خواهد بود از درجه  
 ملائکه و اگر حیاده ابد عقل را مغلوب نبوت و غضب کرده  
 باشد در مرتبه او از بهایم فروتر خواهد بود از حیوانات بوجهی  
 فتنه ان عقلی که رادع مانع نبوت و غضب خواهد بود و نقصان خود  
 معذورند بخلاف انسان که او را با وجود عقل هیچ جای عذر نیست  
 آدمی زاده طرفه مجبوریست از فرشته شسته و از حیوان  
 که کند میل این نبود که ازین و رکنه قصد آن شود به از ان و از جهت  
 این منشاجامیت ان زیرا با تحقیق خلافت الهی حاصل  
 چنانچه نفس کریم و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض بانی طوالت  
 و مراد از لفظ لائنه در کربا انما عرض الامانه علی السموات و الارض  
 و الخیال فایین ان عیلهنا و اشتغقین منها و جهلا الانسان  
 نیز این مرتبه خلافت است چه اگر لفظ را چنانچه در اکثر تفاسیر



متداوله مسطورست حمل بر عقل با تکلیف کند بر اول دارد  
 میشود که جن و ملائکه باللسان در عقل شریکند و برانی متوجه  
 که جن باادی در تکلیف شراکت پس محکومات مخصوص باین  
 نباشد و سوق آیه دلالت بر مرجع دارد بر اختصاص آن بلسان  
 کلامی علی بن ابي ذوق صحیح با الی کلام و محل آن بر خلاف الی  
 مخصوص باین است آسمان باران نتوانست کند قوه فانی  
 می تواند زدند و لهذا آن را بلسان اهل تحقیق عالم صغیر خوانند  
 چه عالم کبیر با وجود کثرت انواع و القاف بختی در دو قسم  
 بخردت و مادیات و در آن ان المودجی نام است از هر  
 یکی از مجرد و مادی موجود است چنانچه از کلام امیر کل امیر علیه  
 الصلوات من الملك العبد بر حمت قال فی طایفه من الملائک  
 الحسب اکثرهم صغیر و یک انطوی العالم الا کبر ظاهر شود  
 بلکه بعضی از محققین آن را عالم کبیر میدانند چنانچه از بعضی  
 عرفا منقولست که لوان العرش و ما هو ایه الف مره  
فی زوایه من زوايا قبل العارف لا احسن منها یعنی اگر عرش باین  
 زوایه زود

وضعت که بیان کرده اند آنچه عرش آنرا احاطه دارد صد بار هزار  
 بار در گنج زوایه از زوایه دل عارفان آید هر آینه قلب عارف  
 از اجسام نمیکند چه بمقتضای حدیث قدسی که ماه سحری است  
 و لاسامی و لکن و سحری قدس المومن یعنی زمین و آسمان را  
 کنیایش غطت نیست لیکن دل بنده کومنی کنایه مراد دارد  
 هرگاه که دل عارف کنیایش در ذات قدیم در شده باشد اگر احاطه  
 بحدیثات کند عجب نیست اگر سابی گوید بر حسیست انسان عالم کبیر را  
 بر حسیست پس چگونه زایه بر کل خود تواند بود جواب گوئیم که آن  
 از ان حسیست که یکی از موجودات خارجیه است جز عالم عبارت  
 از موجودات خارجیه است و اطلاق عالم کبیر بر آن از ان جهت  
 است که اشتمال مجموع دارد بر موجودات ذنبیه پس ازین جهت  
 زیادتی دارد بر عالم اگر سابی گوید که هرگاه که عقول و نفوس ظکی  
 ناطق و مدبرک شایسته باشند عالم نیز منتمل خواهد بود بر موجودات  
 ذنبیه پس زیاده ای آن بر عالم ازین جهت متصور نخواهد بود  
 جواب است که چون مقررست که احاطه ظاهری و باطنی



موقوف بر قوای متعلقه بدست عقول را مطلقا یعنی ظاهر  
و باطن احساس نخواهد بود علی ما هو مقرر عندهم و نفوس فلکی  
اگرچه حسن باطنی که درک جزئیات با ویه است اینست که گفته  
اما احساس ظاهری مطلقا ندارند پس زیاده ای انسان بر عالم دیگر  
حواست ظاهره ظاهر است و اطلاق عالم کبیره بر وی بی فایده اعتبار محذور  
باید دانست که مقتضای الاستیانتین با حواس ظاهره و باطنی  
در حاضری علم و خیال فضلا در وقتی که این را یکدیگر در تحقیق غرض  
حقایق و تفتیح اسرار و قانی تکلیف باشند حاضر شود و خود را  
مطلقا از صنعت نفوس عاجز و عاری باید بروی ظاهر منبسط کرد  
آنچه او با مثل خود گفت و شنود و مسکود بر از قبیل اصوات  
حیوانات بر وجهی که ان کلام داخل لحن استانی بود  
درین مجلس نیز حکم نورانیست که درسی اطلاق انسان بر این  
چنین شخصی انداخت که غوره را انکسار گویند و گیاه  
کندم را کندم خوانند و خستیت باطن از حیوانات عجم  
بنا بر آنست که هر یکی از حیوانات عجم حسب فطره اصلی

برای کاری که مخلوق متدوان المال نور زنده بخلاف آدمی جاهل که  
غرض از خلقت او تحصیل کالات انسانیت و چون در  
مرتبته جیل مانده و از تحصیل آن بهره خلقت اوست غافل گشته  
دناست و حساست او از حیوانات عجم برابریست و لهذا در کلام  
مخبر نظام این معنی وارد است حبث قال غرض من قابل لهم قلوب  
لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها  
او لیکلک لا تغام بهم افضل او لیکلک هم الغافلون و نویبت  
اکثر از علم اول یعنی ارسطاطالسیست که اگر بنیائی یا  
نام بنیائی هر دو در جاه افتند بنیای ارسطاطالسی بعد از آنست که  
احترار خود درست اما بنیای نزد عقلا معایت معلوم و علم را فی  
عبود الناس عیبا کشف القادرین علی التمام یعنی هیچ عیبی  
برابر آن نیست که کسی وجود قدرت بر کمال خود ناقص بماند  
و بر سبب فطن تحقیق فانه که چون علم بهترین حقایق و محکم  
جمع کالات پس جیل که ضدها است برترین رزائل خواهد  
بود چنانچه امیر کل امیر علیه الصلوه من الملک العتیر علیه السلام



ساج للفتی والعقل طوق من ذهب وحبیل دلداد واد الیج عار  
وکر بمقل زبانی علما که از جانب حق مجاز و خالی تعلیم نیست  
بحضرت رسالت بنا چشم علی در اثر الف التحیات بطلان  
علم جایدار است بلکه علم بهتر من فضایل است و هم چنین آنچه  
از آن سر و نقل میکنند که حضرت امیر مفرمودند که باطنی اذ انقر  
الناس الی خالقهم بانواع البر تقرب است بعضی که تسبیح بالذات  
والله تعالی معنی ای علی هرگاه که نزدیک جویسد مردم باطن خود پس  
انواع طاعات و عبادات پس تسبیح که با اعمال آلات عقل  
فکر و نغمه الهی و صفات متشابهی با و تقرب جوئی باید رجعت  
و قربت بر ایشان سابق نبوی و در کلام امیر المومنین علیه السلام  
و ارادت که الناس تمسکوا بعالم ربانی و متعلم علی سبیل النجات  
و عار اتباع کل داعی یملون مع کل سراج لم یضئوا بنور العلم و  
لم یثابوا الی کن و شوق یعنی مردم سه گروهند صنف اول علما  
ربانی مثل انبیا و اوصیا و صنف ثانی متعلمانند که معتمد اصلی  
از علم نجات از عقاب الهیت و صنف ثالث جامع علوم کلام

اندر از ایشان حضرت امیر کل امیر بهیج که عبارت از کسی که چنانست  
تغیر فرموده و هم چنانکه آن کسی که باطنی از جای بجای می رود و این  
نیز از صفت اید فرمود که هر جای که با وصل میکند می رود و می کشد  
طریق حق را از دست می دهند چرا که نور علم خواطر ایشان روشن  
بنافست و بر تو بقی برده اند ایشان شافست و چون برکن  
که عبارت از علم یقینی است انجا نبرده اند همیشه در اضطرار  
عقاید و حیرت می باشند اعادنا الله واکرم الیج و لا یج  
مگر که عبارت از اعتقاد است با وجود عدم آن حضرت  
مسلک که اطباء روحانی از علاج آن عجب اعتراف نمودند و لهذا  
از حضرت عیسی روح الله علیه و آله صلوة و السلام منقول  
که این چنین فرموده اند که کسی از علاج آنکه یعنی که مادر زاد و ارم  
عاجز نیست اما از علاج احمق عاجز و حکما گفته اند که اقر علی  
که از او در جهل مرکب نفع مقصود تواند بود استغفار بعلوم ربانی  
سجای علم هستند و حساب چه در مطالب این علوم حق را با طر  
احتیاج تمام دارد و هم را در مطالب آن علوم چندان مجال تصرف



و چون بعضی بعد از دریافت لذت نفس در مطالب این معتقد  
خود رجوع کنند و آن نوع لذت نفس در وی نیاید البتة برضای  
خود اطلاع پیدا میکنند و جنبش لب میستند و دست خود را کتاب  
در وی بطور غیر سهواً و غفلت نهاده و زنی در نارنج لنگا آورده  
که از زمان افلاطون در میان مردم و بانی عام پیدا شد  
مخفی بود شکل کعبه که از انبیا بر پی رسول وحی آمد که تصنیف  
آن مدح گفته تا با بر طرف شود بی اسرار لیل بفرموده بی خود  
به بلوی آن مدح مدحی دیگر بنا کردند اتفاقاً چون مدح دیگر تمام  
رسید و باز در ادب و ادب نه مضاعف رسید بی اسرار لیل فریاد  
کرد که ای بنی خدا تو مرا فرمودی که مدح را مضاعف سازند  
تا و باز شمار ترفع شود اکنون که ما مدح دیگر بنا کردیم و باز نماند  
بی دیگر که اهل مضاجع گردد و بی رسید که این مدح اول  
در بلوی او بنا کردند و آن تصنیف است پس معانه و التی  
بافلاطون بردند چون مردم آن زمان بسیار منکر بودند  
افلاطون بنی آن کعبه که حق سبحانه و تعالی قادر است که بی این تصنیف

کعبه این بی عام را از شمار بردارد اما چون شمار علم باشد بسیار نفوذ  
ی و زنده نه شمار احوی سبحانه و تعالی باین طریق تنبیه میفرماید  
این را تصنیف کعب تعلیم فرمود و چون بران عمل نمودند  
بالکلیه بر طرف شد و طریق تصنیف کعب در کتب هند حساب  
میشد من اراد الاطلاع فليطالع من عظامها و ليجت سبعة  
بر رخا خود نوشته بود که من اعرف الخو بطلات لابد خل  
در بنا یعنی هر که علم سنده سنده در خانه مادر نیاید و اما حسد  
که عبارت از آرزوی زوال نعمت غیر است از امر ارضی هر که  
قلب است و عاصیه مستهشوم و مخزون بی باشد چه فیاض  
علا الاطلاع همیشه جمعی را بنعمت محض مبداء و حاشا  
از سبب نعم الهی که علی الاطلاق بر بنی نوع او فالین است  
و متوزع خاطر میکرد پس این حال همیشه با او خواهد بود و در حد  
بنوی علی قایله است التی الخیات و ارد است که آن لحظه با کل  
لغات کما یکل النار لعل یحیی حسد یکنو سبباً منجور و چنانکه  
آتش سیم را و علاج جان مرض باین تواند بود که از روی تحقیق



تا کس که آید در آن روز غیر از هر عاجل اجل خودش هیچ فرستاده  
را جمع ننمود بانی و چون هر کس دوست خود است و دوست هر خود  
نیت پس هرگاه می باید که صفی حشمت را که در دست و اندوه خاطر  
او ننمود و محبت و علیک را بغرض هر دوست هیچ مگر می نماید نیت نیک  
ان سعی و اهتمام خواهد نمود و حکما گفتند که هر که دوست در روز شری  
به نیت او رسد محبتش بر او و محبتش بر او و شری بر او و نیت  
بود که خواهد که شری بر نیت او رسد و هر که نخواهد که شری بر نیت  
شری بر نیت او رسد و هر که نخواهد که شری بر نیت او رسد  
بود پس حسود شری بر نیت او رسد و نیت او رسد و نیت او رسد  
مردمان غنا که نیت او رسد و نیت او رسد و نیت او رسد  
هرگز منقطع نخواهد بود و نیت او رسد و نیت او رسد و نیت او رسد  
و محقق طوسی در اخلاق ناصحه آورده که تابه ترین نیت او رسد  
بود که مبادا علما افند به طبیعت منافع دنیای از تنگی هر وقت  
نحال و ضعیف که لازم مادی است موجب به نیت او رسد و نیت او رسد  
تعلق اراده بر زوال هر غلبه از غیر عارض شود و اگر چه تغییر

نزدیک است لذات مرض نبود و لذت حکما دنیا را بکلی گناه که مردی  
بالا در از بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بران پوشد  
پای او بر نیت شود و کربای با محروم کند از دستش بر نیت می ماند  
نخستین در نعم دنیاوی اگر شخصی نعمتی مخصوص تمتع میشود و دیگر  
از آن محتوج نیست لیکن نعمت علم ازین تصور منزله و میر است  
به اتفاق و خرج از آن و متراکد آن انا جین را در دفع از آن  
مفقی با دینی لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبع  
شیر مطلق خیر و در فرق میان حسد و غبطه آنست که غبطه عبارتست  
از آرزوی حصول کمال مطلوبی که از غیر خود احساس کرده باشد  
برای خودی بلکه زوال او از آن دیگر خواهد بود در آرزوی زوال آن  
از غیر اعم از آنکه حصول خود منظور باشد بانی و غبطه بر دو قسم است  
یکی محمود و یکی مذموم غبطه محمود آنست که آرزوی حصول کالائی  
که از غیر احساس کرده برای خود کند و غبطه مذموم آنست که شوق  
که از غیر احساس کرده برای خود کند آرزوی زوال آن از وی  
این بود محلی در علاج جبل و حسد فالان جان وقت آن







دانا و باز از رایج و مندرجاری نباشد اختیار کند هر سببه در تفسیر  
 نفس و اهل و اولاد و مال خود معبر گردد چه هرگاه پادشاه  
 غالب باشد حکم نباشد متغلبه از اهل و عیال و اطفال  
 مردم آنچه خواهند باشد و تغلبه در آن تصرف خواهند نمود  
 و کسی در آن باب مداخلت و مخالفت اینان نماید جودی  
 بقول و مالک آن شخص خواهد بود و دفع این معصده بوجود پادشاه  
 نافذ حکم پس منوط و مربوط است و قاضی عادل نباشد  
 ارباب جیل و مکروه و اهل فقر و محضیل مشتمیات خود صدقه  
 مکروه و جیل و مکروه و اهل فقر و محضیل مشتمیات خود صدقه  
 تا آنکه آنچه خواهند حاصل کنند و حقوق بنی نوع خود را با حق تصرف  
 شوند و دفع این معصده وجود قاضی عادل که بواسطه خوف و خشیه  
 الهی در احکام شریعت میل بطرفی نکند و مخرج فساد دنیا  
 را در نظر او بسبب رنوح اعتقاد و محارفات مکافات اخروی  
 مطلقا واقعی و اعتباری نباشد منوط و مربوط است و هم چنین  
 اگر طبیب طایف عالم لطافت معالجات نمارس مبادمت

در این مسئله اگر کسی را خواهد

مرضی مقتضی بصفت و نشر الی طی که امام الاطباء بقرا  
 در طبیب شرط کرده چنانچه در ترجمه او بتفصیل مذکور خواهد  
 است اما بعد تعالی نباشد چنانچه از دست اطباء جبر بر شود  
 که این صنعت شریفه و سید محضیل قوت لایموت یا تقریب  
 ساخته نادر است شروع در معالجات مرضی میکند و در آن  
 با آنچنان دلیله و تقریفات مینماید که اگر یکی از مشاهیر طبایع بود  
 ملاحظه تمام در معالجه آن اراضی تصرف میکرد و از زیاده مرضی  
 یا مالک در بعضی مطلقا نماند و نباشد و نادر است آنچه خواهند  
 به بیمار میدهند خواه مناسب باشد و خواه مهمک جان بسکات  
 نمی برند لغو باشد و انفساد من سیات اعمال و هم  
 چنین اگر چه باز از رایج نباشد و معاصات مردم که مدنی و  
 بطبع این معطل می مانند و این معنی موجب استقامت بنی نوع تواند  
 بود و همچنین که جابر که نه جاری نباشد آب ستاده مثل  
 آب جلابه و آب غدیر که هر یکی موجب استقامت مردم  
 می باشد چنانچه بتفصیل آن در کتب میو و طب



مشر و حاکم و پادشاه و خور و استعجال آن موجب  
 انحراف افرجه سگان آن بلاد خواهد بود و چون حکم و موافقی  
 از هر مسالمت منقول است پیش از آنست که حصه آن  
 در یک کنایه که در تبرکات و تمنا باین معنی که گفتا میرود و باین  
 در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ادریس بعزیز مسالمت  
 رامیت و سر فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند بنا  
 ابنان نذر کردند که اگر حق سبحانه و تعالی او را فرزندی کرست  
 فرماید من چند بنده را تقدیم کنم و جمیع محتاجان ابنان را مهیا کنم  
 تا تا به کرب و بسط آن جنم فرزندان نجابت بزرگ شود و علم  
 بناموزد پس حق سبحانه و تعالی ابن را پسری که ادریس فرمود  
 مسی بنیوشخ نووی در سن نه سالگی تمام مصحف را یاد کرد  
 و معجزات را فرا گرفت بعد از آن بخویشد و مرض او روی  
 بازو یاد نهاد و هر مسالمت اذان مرسله را نه و شاکست  
 و گفت الهی تو حاکمی و فرمان ترستی و این غم و اندوه من  
 بنا بر است که خوشترم که مرا خلقی بود که بوسه ترا بدهد

و خلایق را علم و حکمت بیاموزد و متعاقب این مناجات  
 جبرئیل بن در رسید و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید  
 که اگر خواهی که فرزندان را بدو زنده دارم منصفه هزار بار تسبیح  
 بگوئی بعد از آن مناجات بکن تا ما او را حیوت ابدی کریم  
 کنیم هر مسالمت گفت که اگر بد عای من حیوت ابدی بکنی است  
 آبرای خود و عالم جبرئیل گفت اختیار ترستی پس هر مسالمت  
 منصفه هزار تسبیح گفت و دعا کرد و حق سبحانه و تعالی بوعده  
 که بخواهد او را حیوة ابد بخشید و او را بقیض روح کرده در حال زنده  
 گردانید و حکم رفعا مکمل علیا او را آسمان بردند و آنجا  
 بنور زنده است و خواهد بود و استغفار که به و نفع فی الصلوة  
 فصلى من فی السموات ومن فی الارض الامین شاد الله انما است  
 به است و متوشخ را نیز حق سبحانه و تعالی صحت بخشید و بعد  
 پدر بدو اولاد آدم مشغول گشت و او را فرزندان بسیار شدند بعد که  
 شماره اینان متعذر بود و اما در هیچ یکی از اینان استعدا و خلایق  
 و نیابت خود نیافت با آنکه بعد از منصفه سال او را حق سبحانه و تعالی



سببری کرامت فرمود که آثار خلافت در نصیه او بود  
 و او را ملک و بعضی لایح نیز گفته اند نام کرده اند و می حضرت  
 نوح نجی اسد بود و آمد جانا که در توابع مضبوط است <sup>اما</sup>  
 فاضل شهر روزی در تاراج حکما آورده که سببری هرگز امر  
 او را پس علیه السلام طاهر نام داشت او را اصحاب نیز گفته می  
 صاحبان باو منسوبند و هیچ یکی از توابع معتبره که ضبط شده رسیده  
 یافته اند مگر آنکه طاهر و صاحب هر دو از القاب موصوف  
 باشند که حکم صاحب هرگز امر او را پس علیه السلام قال من ملک  
 غنیه یعنی هر که مال غنیل خود داشت مالک غنیه بود نیز خوانا  
 بود و قال الملك اللیب بلیغ بالرفق و الإدارة ما لا یبلغه الخفا  
 و الصولت خاصه مع الاخبار یعنی <sup>و</sup> و عاقل برحق و دارا  
 بجای هر یک که هر یک بقره و صولت با نجا خوانده رسیده خصوص  
 جانا بخیار و نیکو کاران علی صیه موجب زوال دول است و قال  
 ایضا سبیل الملك ان یغیر الرجال انما لهم لا یستبدون عظم  
 بلکه لا یظهر خلاف علی بن ابراهیم طایفه یعنی پادشاه صاحب خرم

عاقبت انبیا را باید کرد و ما را بکردار ایشان را اعتبار نماید  
 بزرگی جنبه که امر با صغیره یعنی قلبه و دل نه لا یجتنه در جواب  
 تسبیح بالمعبدی خبری که ان تراه بحقیقت موصوف است و باید  
 که پادشاه اظهار خفا که کسی نکند که طاقت مقاومت او نداشته  
 باشد و قال اجمع الملك الاموال و لم یبق منها فی موضع  
 لحقوق کان و لک سبب نصیحه باجم اندک ملک یعنی هرگاه  
 در صد جمع مال و آیه و آزادری حال لایق صرف نماید هرگز نیاید  
 زمان این حضرت مودی بتضییع مال شود باز مال ملک و قال  
 جمع المال یحتاج الی الاعوان و الاعوان یحتاجون الی المال یعنی  
 جمع مال بی اعانت و اتفاق بی نوع متصور است و اعانت  
 اعوان و اطاعت ایشان بی اتفاق مال متعذر و قال سبیل الملك  
 ان لا یصلح لمعرفه معروف بالکذب و الشتر تقدر انما اذا  
 اضططه نال عن طبعه و غیره فان تغیر الطبیاع و نقلها بقدر علی  
 صاحب یعنی پادشاه را باید که کسی را که بدو رخ گوئی و شتر است  
 در اندر رعایت و تربیت نکند بجان او که نباید که ایشان را ببرد



تربیت و التفات با دانشه صفات خود بود که طبایع اینان  
 در کوز است از خود را بل کند چرا که تغییر مقتضای طبیعت است  
 متغیر است علی اختلاف ادای و ازین جهت است که جمیع حکما  
 منع تعلیم مردم بعضی که بمنزله غذا و حن در نهاد انسان شریک دارند  
 مبالغه فرموده اند و لهذا در موزات استغنیوس آمده که بدن  
 الجبر النفی کلما غرزه زوجه شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده  
 میگردد و در کلام محسن نظام امیر کل علیه و علی اله الصلو  
 من الملک القدر که اری الاحسان عند الخیر و عند الفتن منقسط  
 و در کمال المزان فی الاصداف و در او فی جوف الافا می صارت  
 باین معنی است یعنی احسان و نیکویی کردن ب مردم بیکو که موجب  
 عبودیت میگردد و در محسن با و تر به ذرت شری احسان مستند  
 منقسط و ذم محسن است مانند آب نبات که در صدف در میشود  
 در جوف افغی لیم سجیل میکند و بر هر و ازین جهت است که حکما گفته  
 که بچی که فاعل در ای و فعل فعل دارد قابل در تکمیل آن در خیل  
 و قال صاب ايضا لان اخذوا من الناس جمیع ما عندهم لیکن بعضی

اخذوا من الناس جمیع ما عندهم لیکن بعضی

لما اخذوا منی و من الناس محمود فی جمیع ما عنده و منی و منی  
 محمود فی شئی واحد ذلك الشی فقد فان التفاهة لبس لمن را  
 یحسبها فقط بل یتمنع ذلك منها باکلهما فاما الزهر فاما یلین  
 بر الحیة فقط بل فی بعض بالنظر الیه فقط مثل درد الدنلی و اما  
 التخل فاما یلین منها یتمنها و اما سجود الورد بمنزله عبدان  
 یوقی ثوبها فاذا کان الامر علی ذلك فینبغی ان یؤخذ من  
 محمود فی الکلام و العقل جمیع ما عنده و منی و محمود فی الکلام  
 فقط محمود الکلام و انظر مع ذلك الی قوله بل انت کلمه الاخذ  
 فان التفاهة العقل لتخل من الزهر ممکن و لا یکن الانسان  
 یعنی اخذ نمیدارد مردم تمام حصال این را خواه نیک و خواه بد کن  
 سزاوار است که بیکرید از هر که محمود و ستوده باشد و جمیع  
 حصال خود و جمیع حصال او را و از هر که در یک حصلت محمود و  
 باشد همان یک حصلت را فرا باید گرفت و از جهت  
 توضیح این سخن تمثیل فرموده اند که چون لذت سبب سحر  
 در بوییدن نیست بلکه از خوردن آن لذت حاصلست



از وی در هر دو جهت لذت باید گرفت بخلاف بعضی کلمات  
که لذت در احوال است فقط بعضی را در بدن فقط  
مثل وقوفی در محل لذت در خوردن سبزه است فقط در راه  
و در بعضی موارد می باشد مثل خار در کل که بمنزله حاصل می باشد  
پس میباید که استند از احوال کل موقوف است بر درستی خا  
باید که در هر که حاصلت در هر که استند او را بمنزله خار دانست  
از وی احتراز واجب است پس هر که بخشش و فعلش هر دو ستوده  
باشد از وی هر دو باید گرفت و هر که کلامش تنها ستوده است  
آز او باید گرفت و با وجود این حال نظر بقوت خود باید کرد  
که آیا تو قابل اخذ آن کرده هستی یا نه چرا که جبر  
علی از شکوفا نخل را ممکن است اما آدمی را ممکن نیست  
فایده اختیار به در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ابتداء  
پرستش اصنام را در بنی آدم آن بود که هر سر اله را  
دو سینه بود که اگر اوقات ملازم رکاب عبادت انتساب  
آنجا بودی و از وی در سفر و حضر مفارقت نکردی و

کلمات حکمت آفرین نیست نصیب و افروختن کامل گرفتن  
و چون آنجناب حکم و رفقا مکان علیا بجای که اراده از وی  
بان تعلق گرفت بود صعود فرمود آن عزیز مفارقت آنجناب  
علی الاطلاق فرمود و نیست مکرر و بخود می بود تا آنکه  
البشراس البیس را بر حال آن عزیز اطلاع حاصل شد و کدورت  
واندوه او را بر مفارقه هر سر الهی که می دریافت بسیار  
در مقام فریب و مکر در آمد در ساعه بزرگی که از صلی خود را ظاهر  
ساخت و قصد ملافت آن مجنون مفارقه نمود و بعد از سعی  
که با یکدیگر از سر العنت گرفتند از وی سب و ارم حزن و اندوه  
استفراغ نمود و چون آن مرد از وی غم خواری بیش از حد  
منشأ به میکرد حقیقت حال خود را با وی گفت البیس گفت  
اگر بخوبی صورتی مشابه هر سر الهی جهت توزیع جبهه بهم  
تا از دیدن آن تخفیف در اندوه تو حاصل شود عبادت  
الهی بغرافت بالی توزع خاطر قیام توانی نمود و القصد آن  
مرد سده از او سوسه بپایان فریفتند آن صورت را



بنداشت و ایستاد صبح روز دیگر صورت مشابه هر کسی  
تر نشیده جهت آن عزیز آورد و آنرا از بدن آن صورت  
بسیار خوشحال شد و او را در خلوتخانه خود نگاه داشت و تمام  
از دیدن آن خود را بسیار متعجب میداد تا آنکه روزی آن عزیز در  
بهلولی آن صورت بخانه گذشت و بعد چند روز چون مردم  
او را ندیدند در خانه او را باز کرده بانه رفته در آمدند دیدند که  
آن عابد در پیش آن صنم افتاده مردم از او بزه آن صورت متعجب  
و متعجبانه که یک نگاه ابو الوهاس در میان آنجاست بصورت  
پیری موز ظاهر گردید و گفت تعجب نما از جهت چیست ادب  
و این مرد که از محضوهان و محبان او بود و این صنم را کفای  
است عبادت میکردند بنا برین دعای ایشان استجابت میشد و چون  
مردم این سخن شنیدند در ساعده هر کس مثل آن صورت را ترا  
عبادت آن متغول شدند و روایت دیگر در ظهور است  
که قبل از ظهور هر کسی از هر کسی نفع نفع از صلی استجابت الدعوه  
بوده اند که نام ایشان و در سواع و یعوف و یعوق و لربود

و بعد فوت ایشان هر یکی از فرزندان آنها جهت الطینان خاطر  
خود ساخته مثال پدر خود ساخته پیش خود نگاه داشتند و چون  
بروایام آن جماعه گردیدند ایستاد و افتاد ایشان گفت  
اصنام آلهه شما اند و بر سستی این موجب حصول مقاصد و رفع  
درجات شما خواهد بود و ایشان سخن آن پیر را صحیح را بیع قبول  
اصفا نموده عبادت آن تماثل متغول شدند و در طوفان نوح  
آن اصنام از میان رفت اما ایستاد و در دو باره که باز از آن  
اصنام را پیدا کرده بر قبایل عرب تقسیم نمود باین طریق که و در  
بنی کلب و سواع و ابندیل و یعوف را ریح بخار و یعوق را  
بقضا و نسرا بخیر داد و ایشان تا زمان ارتفاع اعلام نوح  
عبادت آن مجاد است متغول می بودند و بعد از آن زمان  
شیا طین الانس و الجن بوجی بعضهم الی بعض از حرف القول  
غور از کس غلبه نوس النبی الحکیم و الله حکما سفلیون لفظ  
بر بابت و ترجمه او از کس الطبع و قیل بی النور و او از جمله  
تلامذه هر کسی اله است و اگر چه از کلام ابو عیسی بخین



ظاهر شود که وی از آن است که در آن امر الهی معصیت که بوز  
 طوفان نوح بوده و در طبقات الاطباء آورده که اسفلیوس  
 مانند عیسی بن مریم علیهما السلام بود و متولد شد و آنچند در  
 بعضی کتب مطبوعه که اسفلیوس بن خوزیوس نسبت بنوت  
 که مادرشیت پدر تحقیق و وی امام اطیاست و اکثر حکما و یونان  
 مثل اقلیدس و افلاطون و ارسطو از فرزندان اویند و بقراط  
 بعضی شان از هم از اولاد اوست و چون بقراط از جانب مادر و پدر  
 با اسفلیوس میرسد او را کرم الطرفین گفتندی و در عبود <sup>الانسان</sup>  
 فی طبقات الاطباء مطبوعه که علم طب با اسفلیوس در یک  
 البوی یعنی آفرینشته و کن موضع الحال در شهر رومیه به یکل <sup>اش</sup>  
 استمار دارد و آنچند جالینوس در بعضی کتب خود آورده که وقتی که  
 حق سبحانه و تعالی را از مرض و پیدایش قتله شفا داد و فصد کردم تراب  
 خانه او را که سسی به یکل اسفلیوس است نیز موی این قول  
 و نیز جالینوس در صدر کتاب حیل الیه آورده که از جمله اموری  
 که تحقیق و مثبت علم طب است نزد عامه خلایق آنست که

اینان روایت میکنند که طب الهی در یکل اسفلیوس صمی بصورت  
 انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردی جواب کفنی و  
 واضح آن صورت اسفلیوس بود و رغم محبوس و مبه  
 آنست که تحمل آن صورت بنا بر آن بود که او را علامه حرکات سبع  
 سیاره و رعایت نبات اوقات کرده بود و بعضی  
 نموده بودند که یکی از روحانیت آن کوکب در وی حلول کرد  
 و لهذا هر چه از وی سوال کردند جواب کفنی و نام آن صورت  
 سیقالیس بود و آنچند در باب تنزیل روحانیت کوکب <sup>الک</sup> به عالم  
 میانه حکما صریح متعارفست مود این معنی است و تفاضل آن عالم  
 اگر چه در کتب این مطبوعه اما در این مقام از برای تمییز طریق  
 دعوت روحانیت آفتاب که سلطان اجرام علویه است  
 و مؤثر در کل کائنات و طلب تحصیل مقاصد از وی بر بنی که  
 از حکما و عاریه متفوقست ذکر میکنم تا طالب صادق را نمودگی  
 باشد و باید التوفیق اکنون بیاورد آنست که حکما و عاریه  
 هر یکی از کوکب سیاره و فلک ثوابت را دو جهت ثبات



کرده اند یکی جهت استفاده و استفاده از انا فوق خود و دیگری  
جهت افاده و افاضه بر انا و این دو جهت به دو جهت  
بزرگتر میکنند و معتقدان آنست که روحانیت استفاده افنا  
بسی استفاده ادبی و در سطح مخفی است از دست و اجاب الوجود  
که فیاض علی الاطلاق و منزله از استفاده است و روحانیت افاضه  
یعنی جهت افاده او شامل جمیع موجودات است سوار کائنات  
فوقها و تحتها و لهذا حق سبحانه تعالی ملک چهارم را که بنبر او وسط  
حقیقی است افلاک سبعه را مقرر عزرا و کرد این سه تا به عقافت  
خیر الامور و وسطها هم چهارم است از او غیر محض است مکانش نیز برتر  
درشته بنزد و مع پادشاهی او و السوت به ابراهیم علوی بر سیده  
است دانند که دل سلطان بهرست در وسط صد قرار گرفته  
و هم چنین سلطانین دوی الاقدار را عادت و در او  
آنست که در اسطوره را در میان ولایت خود قرار دهند  
تا انا و فیض و صحبت سیاست انبیا بر مکنان علی السویه  
میرسد به بنده و این معنی موجب آسایش خلایق و انتظام عبادت او

بود بلکه تحقیق حکما صاحب برانند که هر یکی از کواکب به سبب  
داشت روحانیت است یکی روحانیت دیگر بافتار جهات  
و هر یکی از اینها را نام معین است چنانکه کتب تجوید و تفسیر  
مسطور است از اخلاص اسمی روحانیت به شکل از اقسام  
به این منوال است روحانیت اصل بیدار شدن و روحانیت حرکت  
طبیعیاتش و روحانیت فوق و بیغش و در فعل اند و لاش و در  
بعضی کتب علم مندر لاش نیز تعریف یافته و روحانیت مدین و بیغش  
و مثال طیفاش و قدام مغشوش و خلقت عاریش و این الفاظ  
بر اینست و از بعضی کتب چنین معلوم میشود که عبرانیان  
و علی ای حال بعد از تتبع و تحقیق بسیار بر معانی بعضی چنین  
اطلاع افتاده که بیدار شدن یعنی ضعیف کننده و طبیعاریش یعنی  
رویا شده و اند و لاش یعنی بیدار کننده از همه چیز تا و بیغش قوت  
دهنده و اطفاش افکننده و باز دارند و مغشوش تا یک کننده  
الکون بیاورد است که بر شریک روحانیت آفتاب و استغاث  
و دیگری خواستن از وی چنین است که در وقتی که آفتاب در برج



است که خانه است در این ده در پانزدهم درجه یا نوزدهم درجه  
در وقت شب شروع در عمل باید کرد و بعضی از حکما چنانچه از کلام ابو نصر  
و امام غزالی در سر مکتوب معلوم می شود در منزل روحانیت جمیع  
کواکب در وقت شرف این اختیار کرده اند و علی القدر برین طریق  
عمل آیت که خانه پاک مغروش بفرستند تا بگویند اما ده سانه  
و صفت تمثال از طلا مرصع خواهد شد مثل اقیانوس و لعل آنچنانچه  
باشد ساخته در آن خانه نیز لفظ نمایند که قدرت بر تمثال طلاست  
نه باشد باشند از جوهر یا بزرگ یا کوچک یا از حریر یا  
و از طلا و جوهر یا هر چه مقدور و ممکن باشد در این باید بگویند  
بعد از آن تمام آن تمثال در وسط خانه بنهید و در پیش هر یکی از آن  
تمثال یک تمثالی خوان را بنامها رنگ و اقسام ملایم خنک یک  
قیح شراب بگویند یا هر چه بکن و غیره کافور یا بهبه یا صندل یا  
شمع کافوری بزرگ روشن کرده در پیش آن صورتها بایستد و بر کس  
باید نشست و آسمانی روحانیات هشت گانه را بر تریب آن مقدار  
خوان که شمع تمام بسوزد بگوید یا بهبه نمود و از روی توجه و نفعی خواهر

منوجه آفتاب خلیفه اعظم حتی سجاده و تعالی است یا بهبه و چون  
شمع یا خر رسیده هر مقصدی دارد بواسطه روحانیات مذکور  
از حریر شید طلایی کرد که بی شک لمطلوب خود میرسد  
مگر آنکه در آشنای عمل شبکه یا طر او گذر یا از روی امتحان این  
عمل قیام می نموده باشد و آن طعام و شراب بر خود و بر یا  
خود منت باید کرد که همه از آن تناول نمایند درین قیامت  
طریق استقامت از روحانیات سایر کواکب چنانچه در فطرت  
خود مسطور است و چون درین مقام بتفریت و کرب و بیکل کشیند  
که مشهور به شکل ابو یعنی آفتاب است و در تشریح و عایت ولی  
مناسبت بنود محلی از آن ایراد نموده شد و من اراد الاطلاع  
علی تفصیله فلیراجع الی الکتب المبسوطة فی البهرجات  
الطلمات و جالبینوس در بسیار مواضع از کتب خود آورده  
که طب سقینوس طب الهی بود و نسبت طب الهی به طب انجمن  
نسبت طب است به طب طریقیان و نیز جالبینوس را در کتابی از تالیف  
آن رحمت بر تعلم مفاعله علم طب است در حق سقینوس میگوید که



حق سبحانه و تعالی و حق فرستاده بسوی او که هر شنبه تسبیح تو  
بحکم ملک او برست زدم از تسبیح تو بان فقط و از بقراط  
منقول است که حق سبحانه و تعالی اسقلیوس را در عمودی از نور  
بجاست آسمان معبود فرمود و در عبود الالبینا آورده که هر کسی که  
راحق سبحانه و تعالی در عمود نورانی به آسمان برده و اعتقاد حق را  
و اهل مینداخت که معبود هر مملکت در عمود آتش بود و در  
بعد از مردن اجساد خود را با تنش می سوزانند بلکه بعضی از زناد  
و عباد دین در زندکی خود را با تنش می اندازند و این معنی را بموجب  
تقرب خود بحق سبحانه و تعالی میدادند مجمل کلام اگر اسقلیوس  
میش بونایان بسیار بزرگ بود چنانچه بونایان بعد از  
فوت وی در امراض مملکت که اطباء عاجز می آمدند توسط بقرب وی  
می نمودند شفای یافتند و هر شب هزار قدر بل بر سر قراه روشن  
میگرد و میگویند که در و از زده هزار است که در دست  
و اکثر ملوک و حکام بونایان را می داشتند و از اخلاط منقول است  
که نومی مردی با زن خود بواسطه جبینی که آن عورت بان حاصل بود

مضمون کرده بر تن اسقلیوس آمد و گفت این حمل از من  
است و عورت نکذیب او میگردد که این حمل از تو است  
و چون نازت میان ایشان بسیار شد اسقلیوس  
روی بان عورت آورده فرمود که ای ظالم در وقتی که منوهر تو  
در سبک افتاب از حق سبحانه و تعالی سلامتی تو میخواهد  
تو با غلام غلامی محبت داشتی و بعد از آن ماه فرزندی غیر من بودی  
الحق العجوبه زن از تو بطهور خواهد رسید و بعد از انقضای  
آن مدت پسری زاید که چهار دست و نه است دوازده سینه و دو  
دیگر بطریق متعارف و چون این خبر با اسقلیوس رسید بان مرد  
گفت که چون تو این زن را نه بردی که لایق بود عقد کرده بودی  
زیاده از آنچه گماشتی میدروی و مرتب اسقلیوس در طلب  
جانی رسیده بود که او را نجیبی موتی گفتندی و شاعر  
یونان در اشعار خود او را با این رسم یاد میگرداند و عمر اسقلیوس  
نود سال بود پنجاه سال نهایت عمر و شصت در تعلم علوم و  
افغان از افواه رجال و زید و بعد از پنجاه سال حق سبحانه و تعالی



بقوت الهی و طب روحانی میوید کرد و بعد و جبهه سال فایده آن  
علوم بسیار علم طب اشغال داشت اما از جهت حفظ شان این صفت  
غیر از فرزندان خود هر کس را تعلیم نمیداد و از وی دوسر  
مانند هر دو در صنعت طب ماهر بودند و او فرزند از او صفت میکرد  
و بهالغیبه میفرمود که از هنار این صنعت را بغیر ما و اجانب یاد نهند و از  
وسط معویه یوان که عبارت از سه جزیره است یکی  
جزیره فوک مولد بقراط است دوم جزیره رودس سیوم  
جزیره افندیوس بیرون نروند و این تنه کان بقراط  
بوجود صفت اسکلیپوس عمل میکردند و غیر از فرزندان  
خود را تعلیم علم طب نمیکردند و نه وین ایشان بطریق  
زرد و غیر بود اما کسی بر حقایق آن علم بی تعلیم و ارادت  
بران اطلاع نیابد مثلا از جمله روز اسکلیپوس در تفرغ  
ینست که النبص رسول لا یکذب یعنی نبض رسولیت که هرگز  
دروغ نمیکوید و امتثال آن و چون نبض است با بقراط  
رسیده وی این صفت را در میان عربان شایع کرد امیدواران را

بعد از وجدان شهر ابطی که در این نوبت شده و از آن اهل  
بقراط نام نهاده چنانچه تفصیل آن در ترجمه بقراط خواهد آمد آن و  
استغالی تعلیم این صنعت می اکنون یا به دست که اهل طرق طب  
به فرقه است یکی صحاب تجربه اندویم از ارباب سیوم  
اهل حیل و رای اسکلیپوس و لا مقصور بود بر تجربه و بعد از فوت  
وی مدت دو هزار چهار صد و شانزده سال در این تجربه بودند  
ریاست اطباء مینوس طبیب قرار گرفت و او تجربه هنار را حفظ  
در نسخه قیاس را با آن نظم ساخت و مدت بمقتضای زنده ال  
این رای در میان بود اما که صفت بهمانندش طبیب عالم را فرو  
گرفت و او تجربه را مطلقا از نظر اعتبار قطع کرد و اینده در این  
قیاس نهاد و بعد از فوت بر مانندش بیان شاگردان او نقل  
هم رسیده و افضل ملامه او کسی بود نه تا لیس و  
افراطی و ذلولی و ایشان بعد از مشاهده و مجادلات  
بپا و قیاس حج از هر جانب سه فرقه شدند و نبض  
با جماعتی که متابعت او اختیار نمودند قیاس را اصلا در دست و مدار



عمل خود بر قیاس نهاد و افراطی که او را فروس نیز گویند با متعادل  
 قابل تجربه نماندند و ما سالیس را جاعتر بر آن رفتند که علم طب  
 عبارت از دانش و کار بردن حیل و دست و آفت زراحت است  
 حیل گفتندی و دست مقصد و آفت و سبب این فرقه با یکدیگر  
 مناظرات و مجادلات داشتند و هر یکی برای خود عمل می نمودند  
 تا اگر ریاست اطباء را فلاطون طبیب قرار گرفت و صیت  
 فضل و دانش او در بلاد یونان استنفا یافت و او بعد از تامل  
 تدبیر در اقوال قدما چنین فرار داد که تجربه تنها بی قیاس خطریست  
 و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک نابین قیاس را با تجربه معتبرند  
 و کتب فوقان را به سوخت و در کتب قدیم آنچه مشتمل بر تجربه  
 منظم با قیاس بود آنرا مسلم داشت و چون او را شش تکبیر بود  
 یکی مرد تنی دوم خورد تنی سوم فروس چهارم بنا فروس  
 پنجم روض ششم قانیس هفتم طب را برین  
 منقسم ساخت باین طریق که از ارازمین برای میر و تن  
 مفوض داشت و در برابر آن یعنی حفظ صحت را به فروس

حواله نمود و فروس جهت قصد و کی مقرر کرد ریب و عمل حرمان  
 و اصلاح آن بمرهم مناسبه بنا فروس رجوع نمود و او نیز عین  
 کمالی بسر و حس تقوی نمود و قانیس را جهت جبر عظام کسوره  
 و درد مخلوعه معینی کرده اند و بعد از فوت افلاطون طبیب یونان و  
 چهار صد و هشت سال صیت علم و دانش اسکلیپوس نامی در بلاد  
 یونان استنفا یافت و ریاست حکما بر وی مقرر شد و او نیز  
 را با افلاطون طبیب پسندید و آن طریق را مرضی درشت  
 و تقراط اهل تلامذها و است و بعد از فوت وی ریاست اطباء  
 بر تقراط قرار یافت و صیت و تقابل و کلمات او آنچنان لطیف  
 و کثاف عالم را فرو گرفت که در مفاصل مطلقا محو و منسی گشت  
 و بعد از فوت تقراط جالینوس بر سنده ریاست قرار گرفت و  
 رومیان نیز از اطباء عبارت از این هفت کسی است اول انیاس  
 اسکلیپوس بود آخر جالینوس و هشتم عورس است که بعد از  
 فوت اسکلیپوس اول بهشت صد و پنجاه سال فوت ریاست  
 او بود اما چون عورس در باب تقویت تجربه و عمل بر آن



موافق اسقلیونوس بود و غرض ما اینجا بیان انتقال طلب  
 از حال مجالی به درگروه غایب بعد از که اسقلیونوس برانند  
 حکیم را که فنی تجربه کرده مدار بر قیاس نهاده بود ابرار و مودیم و در  
 طبقات الاطباء سطوت است که اسقلیونوس اول  
 ایامی که در طاعت هر سال الهی می بود از آن که شوق  
 تحقیق حکمت بروی غالب بود هرگز در جغرافیای خود  
 از طاعت ایشان جدا نمی شد تا آنکه وقتی به هر سال  
 از بلاد هند بازگشته بحضرت فارسی رسید اسقلیونوس را حجت  
 ضبط امور شرع و اعلام معالمان آن بیابان فرستاد و از کلام  
 شهر روزی چنین ظاهر می شود که هر سال الهی رفتی که به بند  
 میرفت اسقلیونوس از فارس بواسطه احکام شرع قریب و رواج  
 قواعدین مستقیم بیابان فرستاد و برین تقدیر اسقلیونوس  
 نامه به پادشاه و کلام عبود الانیاء بخلاف این مصلحت  
 و الله اعلم بحقیقه الحال گفت زمره ایضاح لغزها که در  
 کتب یونانیان در احوال اسقلیونوس جزئی جنبه مرسوم

عقول سلیمه از قبول آن آری و از غم آن عاجزند و لهذا جالبین  
 میگوید ان الاقاویل التي تجرنا مکتوبه فی نامه اسقلیونوس انما  
 بلقی بطرافات الاباطی چه کمالی رحله اموری که نسبت با  
 در میان یونانیان استنهار یافته است که ویرا در عمودی الزان  
 بعالم علوی رده اند چنانچه دیونوس بود و بفس و جاعه و دیگر  
 که در نفع رسانیدن خلایق مانند اسقلیونوس اهتمام داشته  
 نیز این معبود را انبات کرده اند و میگویند که غرض حق سبحانه  
 و تعالی از صعود ایشان در عود ایشان آن بود که اجزای  
 جهانی ارضی که قابل موت و فساد است بآن فانی شود و  
 جوهر مجرد که قابل موت و فساد نیست از امتزاج آن جوهر ظالم  
 خلاص یافته در ملک مجرد است عالم لورانی منسلک گردد و بمانا  
 عمل اعتقاد حکما کنند است در باب موصی امور است خود  
 و چنین بن اسحاق از جالبینوس نقل میکنند که همانا غرض  
 ایشان از این کلام رمزیت با که چگونه آدمی فانی است و افعال  
 بحق سبحانه و تعالی تواند پیدا کرد و در میان آن رمز میگوید که گاه



تخصی شتوات جهانی را که مقتضیات بدست و جزو انجی  
قابل موت در عبارات بونایان عبارت از است صریحاً  
حقه و ریاضات شاقه فانی گردانیده و نفس ناطقه خود را  
بفضایل خلق کمال در سنگ مجرورت و صعود بعالم  
علویات در عبارات آن طایفه اشارت بآنست محلی ساخت  
یعنی که او را در اطلاع بر حقانی موجود است و الفاضل بسبب  
کل حاصل می شود و از جمله اموری که گفت غطاء آن واجب است  
بیان آنچه در تصویر صورت استقلیوس او را بصورت بری  
موفق در من فراهم آورده و در سبب جابه از ساعد تا مرفق بالانته  
بغیر دست و کلامی از درخت خار بر سر نهاده بر عصبی  
کج از جوب خطمی بسیار کج نمک زده و صورت تنین  
بر آن عصب نقش کرده مصور ساخته در میان کل عباد است خود  
لصب نموده بودند هر یکی این اوضاع را که در صورت او  
در عید داشته اند اشارت و در زیر است لصفانی که طیب را  
بان مصطفی باید بود اما بری است است بعفت است بر طیب

باید که عقیق الفرج و النضر باشد و چون بری اگر اوقات  
بعفت را لازم دارد مناسب جان دیگر که او را بصورت بران باز  
نمایند و در من میان زدن و استن فرام آورده اشارت  
بالک طیب باید که در پوشیدن اعضای که گفت آن عقلا فرمود  
است است مل نور ذوالا اعضاء که در استعمال صناعت طبیعیات  
تحتاج است باید که بهت بکثرت باشد یعنی طیب که بهت  
بر صغیر باشد که مساوی است و بهیض که در دست او است اشارت  
است با کمال جمع افراد عالم بر طیب طایف مانند این بهیض اند در  
قبول تعریف یعنی حکیم حاذق را بر سر که هر کوی که خواهد در آن قرار  
عالم تعریف کند مانند صبر بهیض که هر طور که خواهد در وی تعریف نماید  
و الکلیل شجره غار یا عیث با کمال درخت غار دافع موم و لاف  
موم و احزان باشد و انکیه بر عصار کردن در زیرت با کمال هر که  
لموجب صناعت طب در ماکل و مشارب و جمیع حرکات لغزانی  
و جهانی علی بنده عرضی بر نه رسد که در آن مرتبه احتیاج بعضی  
و اختیار درخت خطمی از برای کثرت صنایع خطمی است و لهذا



حکا گفت اند که در حق خطی دفع جمیع امراض است و احوال حاج  
و تشبیه بقول جالینوس اشارت بکثرت شعب طرق علم طب  
و نقش صورت تبیین بر بعضی از نسبت بانکه می گویند که تبیین بحدت  
نظر و مداومت سهر از سایر حیوانات قناری است اسقلینوس  
بقوت حدس و حدت ذکا و دوام تنبیه و تيقظ از سایر حکما  
حق زبود و در اینجا اشارت بانکه طبیب باید که با وجود حدت  
ذکا و قوت حدس همیشه بیدار و متامل در احوال مرضی باشد  
تا او را قدرت و تکلن در آن ضاعت حاصل گردد و از احوال ضعیف  
و حال استقبال بپا ریزد و تواند بود و لکن القیاط میگوید که انی  
اری انه من افضل الامور المستعمل للیبساق النظر و ذکانه اذا  
فعلم و تقدم فاندر المرض بالشیء و الحار فاهیم و ما یضیء بالشیء  
و غیر عن المرض کلما قصره کان حریبا بان یوتق منه بان قادر علی  
ان یعلم امور المرض حتی یعود ذلک المرض الی البقاء و الاستقام  
بیمه الطبیب و نیز در نقش صورت تبیین رز نسبت بانکه می گویند  
از سایر حیوانات بطول عمر مخصوص است حتی آنکه بعضی حکما گفته

اند که عمر تبیین تمام دهر است ما هر در ضاعت طب و عامل بر آن  
تواند بود که در طول عمر بجای رسیده که از اعمار بی نوع خود اضعاف  
مضاعف زیاده اند بحد نقش تبیین فریبست بانکه هم چنانکه  
وی هر سال پوست خود را که بزبان یونانی آنرا شیخو خه گویند  
می نازد و مارس ضاعت طب و عامل بوجایای اطباء نیز می بیند  
که از خود لباس کبریا است از ضعف بنیه و کلال حواس  
ظاهر و باطن است و در سار و همیت بقوت و طراوت مانند  
جوانان باشد چنانچه جمع کننده از امانی یونان بوطوطه عمل بوجایای  
اطباء عمرانی دراز یافت و خبر می زند گاهی کرده اند مثل عمر  
فوطیس که هر یک سصد سال زندگانی کرده بود و جالینوس بعد از  
بیان احوال اسقلینوس میگوید که الان وقت آن رسیده که ما  
شده از احوال قریبها که در سبک اسقلینوس تقریباً  
اند میگردانند بیان کنیم و مجمل آنکه جالینوس در احوال قریب  
گفته است که میگوید که ما شنیده ایم که هیچکس پیش از ما  
اسقلینوس قریبی نکرده باشد چه با وجود آنکه موی او سیاه



باک نشود گوشت او آنجان رذی القداست که هر که چند روز  
بر خوردن آن در وقت غایت البت در امراض مملکتی افتد بلکه  
الکثر در مانی اسفلیوس مرغ را اختیار میکردند از نظر اط  
است که هرگاه که بر سر میخواست در مانی اسفلیوس فرج کند مرغ  
اختیار میکرد و باز هالینوس آورده که چون اسفلیوس  
ماهر صفت طب که حافظ محبت و منزلت من است بود فضل  
بر دیونیسوس که سرخس خمر است با عقاید یونانیان و محط پس  
که سرخس خمر است با عقاید این ظاهر است به انتفاع محبوب  
خمر بی صحت ممکن نیست چنانکه کلام حکمت اعراب است که در طریقت  
مرتبه کمال دارد آنکه متوسط میان غیر و شر باشد درجه نایب  
از غیر باشد چنانکه جمیع از مشایخ بر آن افتد از بهر هیچ قرار  
خیرا پیدا ننواند کرد که بی صحت از ان انتفاع توان گرفت و آنکه از  
بعضی حکما دواء تفصیل فضیلت است بر سایر برت و فضایل  
سما صحت منقول است آن نیز در حقیقت راجع به آن است  
انوار صحت که عبارت از صحت نظام کل است و مساوی تفصیل

بر صحت تفصیل یافته باشد و توضیح این محل آنکه در مجلسی که از سلاطین  
یونان میان دو حکیم نظاره واقع شد در آنکه کدام نعمت  
از نعم الهی اکمل و اشمل باشد یکی گفت صحت و دیگری امن  
آنکه از طرفین دلایل منقول اقامت کردند مدعی اعلی است امن  
گفت این معنی را بنوع محسوس میکند ایندم که بر مکان ظاهر  
و بعد از آن فرمودند و تا کو سفید کی صحت للمراج و دیگری بیمار را  
سختند و هر یکی را در خانه علاقه بست و در برابر کو سفید  
تندرست کرد یکی را در زیر کت کشیده و در خانه معقل ساخت و  
بعد از دو روز چون هر دو فادگان آمدند کو سفید بیمار را حال خود استاده  
است علف بخورد و کو سفید تندرست از ترس گرگ مطلق علف  
نخواست خورد و در جای خود خشک شده بود و هانا جانکی  
قبل این تحقیق کرده شد که امن عبارت از صحت طالع کل عالم  
و ای سفید صحت تواند گفت از آن تفصیل این بر صحت تفصیل اری  
که صحت بر صحت باشد بر صحت لازم می آید و صحت با صحت بلکه آنکه  
لازم می آید تفصیل کل فردی از افراد صحت که عبارت از صحت طالع



کل عالم است بر فردا نفس که محنت مزاج فردا هست و دنیا  
بج نرانی نیست و اسرار علم حکماقی الامور ترسیل الی کما شایسته  
بر آنست که اسباب فراغت مختصر است در سه جزای و اول محنت  
و بعضی خلوت را نیز اضافت آن نموده اند و یکی از حکما اعتراض کرده  
که ما را استغفار است از امور اربعه بر شتاب و این معنی را  
بنظم در آورده یقولون سباب الغرغرة و راجعاً خلوت  
و هو مدرأ و قد ذکرنا و اما لا و محنت و لم یعلموا ان الشیاب  
و علامه تحقیق طویسی در دفع این اعتراض فرموده که این سباب  
داخل محنت است و این مصنون الحلیه نظم کرده است قال تعالی  
فراق المرأة محنت یفسد و ضم الیهامنها و یسارها و قد لا و فیها  
معشر راجعاً لما یقولون ان الشیاب مدبر العلم لم یعرفوا الحق  
الشیء یغذی بر فی غیره انما اعتباراً فان لم یرد بالشیء منوط  
اراهم اذا فات الشیء اختیاراً کانهم بعض النعم کر و ا  
و قد کان ینما قبل اعضارها و فاصل شهر روزی در تاریخ الحکما آورده  
که در وقتی که اسقانیوس بر فن موت بپارشد جمیع از ملذذات

کانت ترا در اطراف الکاف عالم هست از اسباب خلایق مقرر نموده  
بود بعبادت او آمدند و آنجناب چون آنجا عمت را دید که  
معابد و مساجد را خالی کرده رفته اند بطریق عتاب و از روی  
نصیحت بایشان گفت که با را شمارا و صیت کرده ام که معابد  
خالی نگذارید و خشیت حق سبحانه و تعالی را شعاع خود  
سازید و از برای آنکه مقتدای جماعتی جهان باشند ارا که  
بیش گیرید و آنرا از جهت اطاعت و انقیاد ملوک دکان  
ند و بر و مکر سازید و دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کنید  
و از طریق شایع یعنی هر من الهی که بر گردیده حضرت حق  
سبحانه و تعالی است و رسول مرئی شماست عدول نمائید  
و ملازم انقیاد و اطاعت او باشید تا عاقبت شما محمود  
باشد حکیم اسقانیوس قال کل واحد منکم بین نعم من باریه  
و بین ذنب من علم و ما یصلح لایمنی الحمد للنعم و الاستغفار من  
الذنب یعنی هر یکی از شما را دو حالت شایست یکی نعم پروردگار  
دوم اعمال بعضی بر کردار و اصلاح این دو حال نمیتوان



کرد لابد و چنانکه دوام که منع مختار با مقتضای کریم  
 این شکر تم لازم یکم نیست نعمت الهی انا فانا در مقام  
 تزیید و ترقی باشد و بگویم استغفار از کردار ناچهار  
 خود بهرگاه ملک غفار و قال ایضا کم من دهر و ملتوه فلا خرم  
 الی غیره حمد متوه و کم من امر لغضب عند اوله و تبکی عند اخره  
 یعنی با زبان بود که او را نندست و گویش میکند و چون زبان کبر  
 از آن نالایم تر یکسر زبان است نش آن کی گناید و بهر آرز  
 آن زبان را مطایبه و لب امری کرد و اوایل حال از وقوع آن ناراحتی  
 می باشد و در آخرت بر فوت آن کریم و زاری میکند و قال  
ایضا المستبعد بغير معروف کما را السطاحون لا يزال بدور ولا  
 بدری با هو فاعل یعنی عابد بغير معرفت الهی حکم حرسیا  
 دارد که همیشه در کردار سیاسیکر دو پنج نمیداند که در چه  
 کار است و قال ایضا قوت الحاجة غیر من طلبها الی غیره ایضا یعنی  
 قوت حاجت و محرومی از مقصود لب آسان تر است از  
 طلب آن از غیره و قال ایضا الی لا یحجب محجبی من الماکل الریبه  
<sup>الخبیر</sup>

<sup>چنانچه علامه</sup>  
 فاعلم الضر و لا بدع الذنوب فحافه عذاب الاخرة یعنی من در تعجب از حال  
 شخصی که از ترس بیماری اجتناب از اطعمه و دینه و شر بنام ضربه  
 بیناید و از بیم عذاب حمدوی و عقوبت ابدی از ارتکاب معاصی  
 خطایا احتراز نمی نماید و از وصایای اجتناب است که بر لب خود کرده  
 و میفرموده ای بس بر بوسه صبر و مجاهده نفس شعار خود سازد  
 از ارتکاب محرمات بریزد که تا در دنیا راه باشد و برزق  
 معذور خود قناعت کن و چشم بروزی دیگران منقلب تا از  
 رنجاست بدن نفس خود سلامت بانی و فاحوشیه را شعله خود  
 سازد که آن سلامتی از فوت است و سخن رست که کوا صریق  
 نیست نطق است و با مردم درشت مگوی تا از شسته ایشان این  
 و از بردستان مناعت ضعیف و این ترا حقیر شمار تا عزت یابی  
 و چون خواهی که با یکی عقد اخوت در میان آری و علاقه صدقیت  
 با وی مستحکم سازی تا در شدت و رخا و ستر او قرار ترا بگذارد  
 آید او را بخشم آرد اگر در حالت غفلت او را مضطربانی بدوستی  
 و برادر وی میل کن و الا بر خذر باش ذکر امل حکیم روی در



طبقات الاطبا بطور است که الباق حکیم اول است  
که در بلاد روم و فرس طبیب شهر یافت و واضع کتاب  
اغریقی از برای پیماس ملک الضیف است و وی در طب  
قیاس را معتبر داشتی و بران عمل کردی نقل میکند که وی بعد  
زمان موسی کلیم آمد با ذکر آن ظاهر شد و در آن وقت  
حکومت آن بلاد بکلیع اوق که او را پیماس نیز گفتندی تعلقی  
و در کتبی که بنظر متبحر رسیده از احوال آن مجلس نوشته اند که  
الباق حکیم در روم مانند اسقلینوس است در یونان و نزد وی  
عجایب امور در معالجات مرض بطور رسیده و لهذا در بلاد  
روم او را آن مقدار معظم دارند که در یونان اسقلینوس را  
اعلم بحقایق الامور و در طبقات الاقتماضی صاعداً و کاسی  
که در زمان موسی کلیم علیه السلام طوفان سبوم شد که اکثر  
مردم آن دیار را کشته اند و بعد ازین طوفان جانها را از خاک بیدار  
که بر دیگر احیاء علوم حکیم کرده مثل تاسلیا و انوس حکیم که مخترع  
علم سیمیا بود و جیرون حکیم که مخترع علم طب و همچنین استعرا باند

نادر به شد که اختراع نوع از شو کرد که در زبان یونانی آنرا  
فرمود با گویند یعنی ذکر ذایل و قیاس و محو بات و بیان که  
مردم با بهیام در صفات ذمه چنانچه شعری که شتمل بر فضایل  
و مدایح و مرانی و دم باشد آنرا از زبان یونانی طراغودیا گویند  
و مخترع این نوع غیر نماند و من نماند که وی نبوده فایده نفسیه در  
مقدمه مذکور شد که جمع از تحقیق این باب سیر و تواریخ زمان  
باین آدم و خاتم علیها السلام با اعتبار آنکه در هر جنبه مدتی طایفه از  
طوائف بنی آدم استیلا داشته اند برند و دولت منقسم  
گردانیده اند و نیم دولت غرب است که فاتح آن حضرت خاتم  
الرساله علیه السلام و الله و سلم بود اکنون بنا علی ذلک  
الاصطلاح باید در سنت که دولت آنانیه که از او بنی تقی  
بنی اسرائیل انتقال یافته مشهور بر دولت عبر این و اول  
الشیان الشوع بن نون بود و صحابه موسی کلیم علیه  
السلام چون عبرانیان در زمان خود اکثر اوقات بحجارت  
اهم و فتح بلاد و مصادر اشتغال داشته اند غیر از علوم شریانه



خود را با انبیا پیوسته علم دیگر بسیار علوم حکیمانه نیست و اندک  
 اخبار ایشان تعلم عموم حکمرانان و حرام میدانند مانند آنکه  
 در ملت محمد بر جمیع از متفق در باب منع از تعلم علوم حکمت  
 آنقدر ارجح باشد که در علم کلام را اگر اندک شناسی بفرموده  
 دارد نیز حرام میدانند حتی قال علماء الکلام زمانه و از آنکه  
 منقولست که لا يجوز انما اهل السبع والاهواء والهمى  
 او در بیان اهل بیعت گفت اند که مراد از ایشان اهل کلام  
 در هر مذهبی که باشند و از ابو یوسف تلمیذ ابو حنیفه نقل  
 میکنند که من تعلم الکلام ترشق و از شافعی نقل میکنند  
 که اگر شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام  
 داخل وصیت او نخواهد بود و اگر کلام علم نیست العقد در  
 زبان عبرانی علوم حکیمانه و کلامیه مندرکست تا آنکه بطور روح  
 علیه السلام و اولادین از او یافت و جمع ایشان بر آن  
 کت و کمال عبرانیان تمام در بلاد غیر از جزیره عرب متفرقند  
 و جمع قلیل از ایشان بواسطه فی الطر با طوائف الناس مبل

حکمت کرده و در آن باب گوی از میدان ر بوده اند چنانچه در مطایر  
 این کتاب مذکور خواهد شد و اندک از احوال کون مجلی از احوال طایفه  
 عبرانیه که ایشانرا قفاة بنی اسرائیل گویند ذکر کرده میشود  
 و در زمان هر یکی از ایشان اگر امری غریب واقع شده باشد  
 نیز مذکور خواهد شد و اندک از احوال الشوع من اهل ان اول  
 قفاة بنی اسرائیل است و وصی موسی کلیم الله علیه السلام  
 و وی مدت است و هفت سال در وادی است مدت نه سال  
 حکومت بنی اسرائیل کرد و فرزندان آن جماعت را که با کلیم  
 از مصر بیرون آمده بواسطه عدم طاعت امر الهی در باب  
 حاربه عمالقه مدت چهل سال در تبه گرفتار بودند چنانچه تفصیل  
 در قصص انبیاء معلومست بحکم لفظ توبه بارض معیاد که عبارت  
 از زمین شام سیامیت المقدس در او رد و عبارت توبه  
 بعد از توبه نیست که موسی قبل بنی اسرائیل با شعب  
 السحری امانی الابد صیقلون ضالین مذمومین را بر پیشانی  
 حتی نفع احیاءکم و فی هذا الامر لا ادم و هم بدخلون ارضی المعیاد



وانا انتم فلان قفا و نهاسوی کالوب ساقا و الشوع بن  
عاصم بن کلام که چون حضرت کلیم اسماء حبیبی و ستر  
را در باب محراب جباران شام مبالغه فرمود و از  
جانب حق سبحانی مژده طغیان و نصرت ایشان برسانید  
ایشان بسر جنگ آنها اقدام نمی نمودند حق سبحانی  
بکلیم اسماء فرمود که با ایشان بگوید که ای گروه بکر در اربعین نمایان  
که من همیشه بصفت حیات اقصاف خواهم درشت و نهاده  
چهل سال بدربار حال که اهل دین تبه که میان فلسطین  
ایده واردن و مصر واقع است و طول آن دوازده فرسخ  
گزار خواهد بود تا آنکه تنهایی بنمایند از کالوب بن لوفنا و  
الشوع بن یحیی که بنمایان زمین مقدس را بخوار  
دیده آری فرزندان نمایان زمین خواهند رفت و منت ایشان  
کالوب و الشوع آن بود که چون کلیم اسماء بنی اسرائیل که  
عدو با لغات ایشان بنمایند در بعضی کتب معتبره مسطور است  
بشخصه هزار رسیده بود کجوال بن مقدس رسید دوازده

نفر را که عبارت از دوازده نقیب باشند از میان بنی اسرائیل  
اختیار نموده در الملک جباران شام فرستاد که ایشان  
بشتر این شهر رفته با دغا این را بنظر بعیت کلیم اسماء  
دعوت نمایند اتفاقا عوج بن عقی که یکی از ان قوم بود چون  
شنیده بود که لشکری از بنی اسرائیل بقصد گرفتن ملاقات  
متوجه آن دیار اند بران شخص ایشان بیرون آمده در آن صحرا  
نظاره میکرد که ناگاه تپش برین دوازده نقیب متوجه  
خلفه افتاد فی الحال همه ایشان را بر گرفت در همین یاد  
بغل نموده روی بجانب شهر نموده روان شدند و آن دوازده  
نفر را بشیاد شاه خود برین نهاد و عاقله جبار بره لولا بخوار  
که آن دوازده کس را بقتل رساند از راه جمع گفتند که صلاح  
دارست که ایشان را باز فرستیم تا بنی اسرائیل از طول  
بگرفت و عاقله جبار را گردانند بنابرین ایشان  
نوعی نسیانده خلاص گردند و چون نقیبان از دست  
جبار برآسی یافته متوجه ملاقات کلیم اسماء شدند در راه



در راه با یکدیگر کشیدند و گردنهای خود را بر تیرها زدند و عظم بنیه عالمه  
را با بنی اسرائیل خواهم گفت که عباد ایشان تیر شدند و قدم  
نهادند بر عقیقه القیاد حضرت کلیم آمد بیرون نهاده مستوجب عقاب  
الهی کردند عقیقه قرار را تغییر داده چون بار دوی حضرت  
موسی علیه السلام شد و غیر از کالوب و الشبوع آن ده نفر تمامی  
احوال عالمه و طوفاقت و ذوات ایشان را بر وجه احوال  
بنی اسرائیل تقریر کردند بنابر بنی اسرائیل از جنگ ایشان تقاضا  
نموده هر چند کلیم الله بالعقده و مود قبول کردند تا که مستحق  
عقوبت تیر شدند اما چون الشبوع بن لون بارش مقدس در آمد  
معصیت کرده عظم از عاقله کفایه معذور کرد و اسیر و ملوک  
ایشان را بقتل رسانید و یک نفر معذور را از اسارت  
و ولایت خود را میان اسباط قسمت نمود و بندهم حتی آنها را  
فرمود بنی اسرائیل را از زن کفایه خواستن منع کرد و تزویج کفایه را  
بر ایشان حرام کرد و این دو معجز کرد انید که هر یک کیس و نوبت  
جمیع بنی اسرائیل از اطراف واکان دنیا خود باید که زیارت

نمیست

بیت المقدس آنکه از زبان فیاض بن الفار کا بن تورات  
استماع نمایند و بعد از چند روز بنی اسرائیل قدم از دایره اقامت  
الشبوع بن لون بیرون نهاده در جمیع احکام او می لغت کردند  
و زنان کفایه را تزویج نموده از ذبایح ایشان میخوردند  
زیارت بیت المقدس نهادن می فرمودند و چون تیر و طغیان  
بنی اسرائیل از حد تجاوز نمود و سجانه و خالی ملکی را بصورت  
انسان مصور خفته نزد الشبوع فرستاد که بنی اسرائیل را  
در موضع که حال بقعه البکا است تهاورد جمع کن تا فغان  
تحتی سجانه و خالی بایشان رسانیده شود و چون بنی اسرائیل  
در آن موضع جمع شدند ملکی بصورت آدمی در معرکه ظاهر  
و با و از بلند مضمون این عبارت تورات را ملاوت نمود که  
اسمعوا یا بنی اسرائیل قول الله فعال فانه يقول ان اراکم خلصکم  
من عبود تیرت المهر منی و خلعتکم من البحر و تیرکم فی البر  
سنة و اطعمکم المن و اسلوی و احکم عبا طیالم میلکم  
لباس و لاینتکم کم راس و لا یسخرکم کم توب نم انی کلکم



من ان له وانزلت لكم كتابا واورشكم ارضا تدرالدين الفصل  
ورود او عصيتوني وبقضيم عهدي وبقسمت يايي فباسمى قسم  
ان لا اسيد في الامم من بين ايديكم لكن اقسرهم بين طرايبكم  
فيكون ذلك سبب بواركم فلما سمعوا ذلك جلبوا اسكون  
ولد ذلك سميت ملكة البقرة الكجا وچون بن النبو ع بن لؤن  
که اورا بوشع بن نينوچوانند لصد و پست سال رسيد و داعي حق  
اجابت نموده فچاش بن الغار بن يارون الكاهن بعد از  
فوت بوشع بن لؤن حکومت بني اسرائيل بر فچاش کاهن  
قرار گرفت و وي بقول ابناس مورخ عبرانيه پست  
چهار سال تدبير امور عبرانيه اشتغال داشت و در زمان او چو  
بني اسرائيل بسيار غنيان کرده سميت از کتاب موسى  
می نموده حق سجاده و تعالي بر فچاش دحي فرستاد که چون اين  
طائف بني اسرائيل از نمايت دماست طبع و خاستند  
اهليت آن ندارند که کلام مار بشنوند پس یک چي از مس است  
کن و سحر سفر تورات را با د و لوح ديکو و عصاي موسي را

باقضيت روت کسب نموده بود دران خم گذارد دران خم را  
برصاص مستحکم باز دو چون فچاش مقتضاه فرموده عمل  
نموده خم را راست کرد و ان استقامت را بوجين و عصا و قضيب  
در اجانبها داخل سجاده و تعالي امر رسيد که آنرا بردار که ملا  
که ام آنرا در جاي که ما موارند باجا خواهند رسيد و چون فچاش  
آن خم را برداشت ملا که او را اجانب بيت المقدس برده  
در بالای محزه نهادند بمرالهي محزه منشي گشت و فچاش مانع  
ملا که آن خم را در جوف آن محزه نهاد محزه باز اجالت اصيل  
خود معاودت نموده بعد از فوت فچاش کوشش انيم بر بني  
اسرائيل استيلا یافت و شست سال بني اسرائيل را  
مغذب با انواع عذاب ميسر گشت و چون بني اسرائيل از  
خود و ظلم کوشش انيم چي ان رسيدند و در استند کرت خطه  
محض عذوبتي هست از عذاب حق سجاده و تعالي ارب ان کوشه  
انکه ان لا مطلق باي از دايه اطاعت انبا و خود برون نهاده  
و در بحر عصيان غوطه خورده بودند بر افعال گذشته خود نادم و



شده اوی یضرع و استمال برگاه ملک مقال بر آورده  
و روز خلاصی خود از خورگوش انیم در خوست میکردند حتی  
و مقال از کمال مرحمت خود دعای این را استجاب کردند  
و غنائیل بن قیام بوفان را که از سبط میبودا بود  
جهت استخلاص بنی اسرائیل از دست کوشی انیم موبه کردند  
تا آنکه غنائیل کوش را بقتل رسانید و چهل سال در میان  
بنی اسرائیل حکومت کرد و در زمان او بنی اسرائیل  
ترک افعال شنیعه خود کرده عبادت الهی و التقیاد او را  
که انبیای این رسانیده بودند استفعال داشتند و بکار  
رفاهیت و ایسایش اوقات تمکید رسانیدند و چون غنائیل  
در گذشت بنی اسرائیل از شروع در عبادت اصنام و از کار  
انام کردند و بنی امیه معاصی این حق سبحانه و تعالی عملی  
مغاث را بر این سبط کردند و مدت نه ده سال بنی  
اسرائیل در ذل عبودیت غلبون گرفتار بودند و چون از  
جور و ظلم غلبون رسیده آمدند باز روی یضرع و استمال برگاه ذوالجلال

آورده خلاصی از غلبون و ملاک ای مسالت نمودند و قاضی الحاح  
دعای این را استجاب کرد و همسور نام شخصی را که از سبط فرام  
دست رست او شل شده بر قتل غلبون موافقی مسلط کردند  
و کیفیت قتل همسور غلبون را چنین آورده اند که همسور چون  
دست رست او شل بود نمیشد که جک که برابر دست آدمی تواند بود  
بر آن خود بسته خود را بوضع و میان پیش غلبون رسانید و گفت  
که خدا بامانت بخواهم که آنرا در خلوت بسج تو رسانم غلبون  
چون این را رسید بود مردم از پیش خود دوستانه همسور  
بخلوت در آید که با شمع کلامه مشرق شود و چون همسور غلبون  
را در خلوت یافت فی الحال سیف اسامه بجای کلامه اسد بر آورده  
آنگنان بر شکم غلبون نود برد که همان لحظه جان بداد و همسور  
در خانه ایستاده بودند که بنی اسرائیل را مرده قتل غلبون  
رسانید و نصبت و دو سال همسورین حاراکه موت  
بنی اسرائیل که دوده نیز کس را از مورت که قید غلبون  
بودند بقتل رسانید و عینیه حطب با مرطوسی ملک اوی یعنی



بلاده موصل در زمان سوری جاربا کرده شد و چون سوری را  
در گذشت سغ غیاث بر بنی اسرائیل متولیت شد و مدت  
نهمده سال حکومت عبرانیه به سغ غیاث داشت و در زمان او  
باز بنی اسرائیل بت پرستی شروع کردند تا آنکه حق سبحانه و  
تعالی بایشان یک حاکم که یکی از جمله ملک کفایت بود را بر ایشان  
مسلط گردانید و مدت بت سال بایشان حکومت کرد و از اقامت  
چون و نقدی آنکه نقد و را بود نسبت به غیر ایشان تقصیر نکرد و خصوصاً  
سپه را و سپه را نام که بنی اسرائیل از دست ظلم او  
تنگ آمده در راه فاضلی حاجات ببالیدند و بت و روزی  
بر روی مغزین میکردند و حق سبحانه و تعالی اجابت دعای ایشان  
نمود و یک عورتی را از سبط افرازم برایشان یک و خاصه  
کردانید و نام آن عورت دینور بود و از آنکه گشت معتبره و جنی  
معلوم میشود که این دینور غیب بود و الله علم بحقایق الامور و هر چه  
احوال علایم است بران معتقد است که هرگز زن بصفت نبوت  
مستصف نبود و یارق نام شخصی که مدبر امور دینور بود و با بت

در مقابل از بنی اسرائیل یک استبر سبلا را بایشان  
و بعد از آنکه فی قریعین و شتغال با کرده قتال سیم طرفه حضرت  
بر برجم علم باری و نیزه و کتانیان روی بهریت نهاده متفرق  
شدند و سیر اباد شده و یک عورتی از عورات بنی اسرائیل  
که نام او عنانک بود بر دو عنانک او را شناخته و در منزل خود  
پنهان داشت و چون سیر اشد بود از عنانک است طلبید  
و عنانک بجای آب شیر پیش او برد و سیر چون  
قدری از شیر نوشید خواب روی غلبه کرد و بخاطر جمع  
خوابید و چون عنانک بدید سیر را خود رفته فی الحال کار در راه  
آنچنان در گوش او فرود کرد که ساعت برد و عنانک بعد از  
گشتن سیر از خانه خود برآمده بر در سرای خود ایستاده  
که ناگاه باری با جمع کثیر میاید و در مقام تقصیر و تقشیر سیر  
مردم را باطراف وجودت میفرستد و چون عنانک این حالت را  
مشاهده نمود پیش رفت و باری را بر تحقیق حال مطلع گردانید  
و چون باری سیر را گشت یافت خاطر از زهره را و جمع کرده



در مقام بدر کردن با هر یک حاصل شود و بعد از تحضیر و تحسین  
او را نیز بخت آورده بقتل رسانید و چهل سال و نوزده  
حکومت بنی اسرائیل را و چون و نوزده ابرق وفات یافتند  
بنی اسرائیل از شروع بخت پرستی کرده و طریقه روضه  
دنوا از دست داده بعضی بکوه پرستی مشغول شدند  
و بعضی بقتل اصفاف دیگر مدیانیان که از قبایل کنعانیان  
بودند بر ایشان استیلا یافتند و در مقام انتقام قبایل خود  
و عبرانیان را بقتل و دیت را فرو گرفتند و مدت هفت  
سال کار بر بنی اسرائیل انجام یافتند که اکثر ایشان از  
شهرها گریخته بکوهها و جنگلها در آمده باس و علف و حرا اوقات  
میکز را میدنند تا آنکه جرمون بن یویش کسی از ابناء بنی اسرائیل  
بود در مقام دفع مدیانیان در آمده قبله ایشان را برانداخت  
و بنی اسرائیل را بعبادت الهی دعوت نمود و ایام حکومت  
جرمون در تواریخ معتبره که بنظر تتبع رسیده رسیده  
بعد از فوت جرمون اشیمک پسر او قائم مقام پدر شد و معنی

لفظ اشیمک در لغت عبرانیان پسر کبریاست و ابن اشیمک  
شفت و نه برادر خود را بقتل رسانیده و مدت سه  
حکومت کرد و بعد از فوت اشیمک بن جرمون بوضع بنی قوا  
که از سبط الی حرت بود بدید بر احوال بنی اسرائیل مشغول گشت  
و مدت هفت سال بوضع حکومت بنی اسرائیل کرد و در زمان  
مدینه طرسوس روم بنامند و مدینه ایلینون که از شهرهای بزرگ  
یونان بود و خراکش و خرابی آن شهر یونانیان اعظم مصائب  
بود و لهذا او میری شاعر چند مرتبه برای خرابی مدینه ایلینون گفته  
چنانکه تفصیل آن خرابی را تا قتل مخ رجوی در کتاب او میری  
شاعر که از زمان سریانی عبری نقل کرده ایراد نموده و بعد از  
فوت بونع نایب صلحی حاکم بنی اسرائیل ندو مدت هفت  
و دو سال حکومت کرد و بعد از فوت نایب صلحی  
حکومت بنی اسرائیل بعموین که عبارت از بنی لوط  
باشند تعلق گرفت و مدت هفده سال ایشان حاکم بود  
پس از کثرت ظلم و تعدی ایشان عیش بنی اسرائیل بگریه



تا آنکه بعد از انقضای مدت مذکور تقاضای نام شخصی بنی اسرائیل  
ظاهر شد که هست بر استیصال عواید کاشته تمام آن ظاهر  
راست حاصل و ظاهر کرد امید در وقتی تقاضای قصد جنگ عموینه  
از خانه خود بیرون آمده بود با خود نذر کرده که اگر من بر آن  
ظفر و لغزیت بایم در حین مراجعت بر هر کس از فرزندان  
و خویشان خود اولاً نظر من افتد او را در راه حق سبحانه و تعالی  
قرآن خواهم کرد اتفاقاً چون تقاضای از جنگ عموینه مظفر  
و مضبوط با کشت اولاً نظر بر دختر خود که او را بی دوست  
داشتند افتاد چون دختر پیش از به جهت تنبیت بر رانده  
و چون تقاضای دختر را بدید شروع در اعتراض کرد و صریحاً  
و کلمات جبری چند گفت که بر دختر ظاهر شد که وی را چنین  
بزرگ شخص کرده بود و از سر انضای آن بخوابد کشت  
با برین از پدر خود الناس نموده که بگاه او را دهد که او  
با دختران هم سن خود مدام خود بار و بر جوانی و بگارت  
نوحه و زاری کند تقاضای ملتمس او را بپذیرد و درشت و او در

بگاه علی الاضطرار با اتراب خود در شهرها میخیزند و نوحه میگرد  
و چون بگاه با تمام رسمیه تقاضای عموینه میکرد و دختر خود  
قرآن کرد و بایم حکومت این حق شش سال بود و بعد از وی  
نام شخصی بر بنی اسرائیل مستأکث و مدت هفت سال حکومت  
کرد و در اکثر تواریخ مذکور نام ایضاً در یک قضایه بنی اسرائیل  
و بعد ایضاً مدت ده سال الون نام مردی که از سبط یونان بود  
بکومت بنی اسرائیل شغال شد و درجه در نقل سبیتی  
نام الون در یک قضایه اسرائیل مسطورت و بعد الون بر  
بنی اسرائیل مدت شش سال حکومت بنی اسرائیل کرد و بعد از وی  
فلسطیان بر بنی اسرائیل استیلا یافتند و مدت حکومت  
فلسطیان بر بنی اسرائیل بقول الناس رهاست که درانی  
چهل سال بود و بقول اندر و نفوس بیست سال و بعد از انقضای  
این مدت مشون جدار مشقت پیدا شد و فلسطیان  
مستاصل گردید و بعد از بیست سال بنی اسرائیل حکومت  
و بعد از آن حکومت بنی اسرائیل پنج ساله استیلا یافت و در آن



بیت سال اجل علی اختلاف القولین بدین بنی اسرائیل گردید  
که طاعتا بدین مدت که جنگ و جدل و لغزش و لغزش  
عالی گاهی بنی اسرائیل استیلا یافت و وی بقول حضرت  
حکومت کرد و بقول بود و جمل سال بعد از فوت عال کاهن حکومت  
بنی اسرائیل بشوال بنی یحیی گرفت و متوال آن سس طولیت  
تا آنکه عال کاهن وفات یافت در یک سال خدمت او میکرد  
و او نیز مدت بیت سال بدین بنی اسرائیل اشتغال داشت  
بعد از آن دولت از نصفا بنی اسرائیل ملوک ایشان انتقال  
یافت و اول ملوک بنی اسرائیل شاه که بنان عربی او را طالو  
گویند بود و چون از حکومت شاد مدت جمل سال چنانچه رای او  
سایه می مورخ است یا بیت سال چنانچه رای رسس است  
منققی گشت بیک فلسطینان رفت و در آن جنگ است  
یونان نشان چند برادر خود و قتل سید و شال از معرکه رو  
بگوز نهاد و از ترس الکعبه را فلسطینان او را دریا بست  
شش شیر شکم خود نهاده آغیان زور کرد که از پیشش بیرون آید

آمد و بعد از فوت شاد حکومت بنی اسرائیل بر او بدین  
که اما شاد دل بود و نیز فوت شرف و زبور بروی فرود  
آمد و قرار گرفت و در زمان او با علوم حکما احیایافت و از  
حکیم که یکی از اسکند سالف حسن که عبارتند از اغلب یعنی امفدین  
وفیت عونس و سقا و فلالین و اسرطا لیس بود ظاهر شدند  
و بیت فضیلت او عالم را فرو گرفت و اول که بنی یحیی  
از دانت باری غالی گرد او بود و در آن باب لایلی کرامات  
میکرد حاصل آن اینست که ذات واجب الوجود عین وجود او  
و وجود او عین ذات و همچنین سایر صفات آن مثل علم و حیات  
و قدرت عین ذات اندر این بردست و بهر وجه اختلاف  
در آن دوی را گنا بیت در طلبان معاد و حای فضلا  
غل کجانی و قاضی صاعده اندلس در طبقات الامم آورده  
که سلیمان داد و علی بنی و علی الصلوة والسلام در کتابی که خود  
در آن کتاب فضیلت یعنی جامع نام کرده مذکور حکیم اندلس  
و از مقتدای حکما و در بیت و قبل از دوی مذکور دهر مطلقا



شیوهی درخت بتفصیل نقل کرده ذکر لقمان حکیم المرحوم  
 اسلامیه برانند که لقمان حکیم در زمان داود بود علیها السلام  
 و انبار قلل از زمانه اوست و از بعضی کتب جن معلوم میشود  
 که ریسبقور عبارت از لقمن است و از علم حقایق الامور و کبریه  
 در حیوان الانبیا و طبقات الاطهار جنی آورده که از جمله اطباء کی که  
 در زمان منوره میان بقراط و جالینوس و دینور و ریسبقور و کس  
 اندکی و ریسبقور و کس معسر کتب بقراط و دیگر ریسبقور و کس  
 ارباب که نام توصیفی است و این ریسبقور و کس لقبی است که  
 مشهور و معروف بودی و بهت از برای تحقیق ادویه مفروده  
 در صحران و جبال و کما ریاسیه است میکرد و معتبر بود و بهت از  
 استنجار و خنایش و احجام میکرد و خورصی هر یکی بتفصیل  
 نوشت و لهذا بعد از وی هیچ یکی در آن فن بر توفیق حاصل نشد  
 بلکه تحقیق ادویه مفروده را بوی بر سر نه و سخن او را در آن  
 سینه میدانند و جنی بن اسحاق آورده که نام و ریسبقور  
 نزد قوم او او دین بیادش است و معنی بن لفظ زبان عربی

خارج منابعتی بدون رفته از میان است و معنی لفظ ریسبقور  
 که ریا ریسبقور و کس نیز خوانده اند لغت بنانی استنجار و کس  
 است یعنی الذی الهم الله اطلعه علی خواص الاستنجار و خنایش  
 و کتب این ریسبقور و کس مشتمل است بر پنج مقاله مقاله اول  
 در بیان ادویه خوشبوی و افادیه و ادیان و صمغ و در شجار کما  
 مقاله دوم در میان حیوانات و طویات ایشان و جنوب  
 و بقول کول و ادویه حریفه نیز درین مقاله یاد کرد و مقاله سوم  
 در میان اصول نبات و نبات خاردار و زور و صمغ و خنایش  
 که خاصیت فایده دارند مقاله چهارم در میان خنایش بارده و جان  
 مسد و قبیله و خنایش که نافع اند در دفع سموم مقاله پنجم در ذکر  
 انواع الکهور و اصناف شیره که از وی حاصل میشود و ادویه غلیظه  
 نیز درین مقاله مذکور است و دو مقاله دیگر ملحق باین مقالات است  
 یافته میشود مشتمل بر موم حیوانات که نیکو آن مقاله نیز از ریسبقور  
 بدو کی است پس برین تقدیر کتاب او مفت مقاله باشد و  
 الله اعلم با علیه نفس الامر و فاضل شهر روزی در تاریخ لشکرا آورده



که لعن غلام حبیبی بود آن حبشی توبه غلیظ الشفتین  
 مصطفی القدرین و اگر اوقات در ملازمت حضرت دلاور  
 بنور و قهر و حال در مدینه رفته است حواله هر کوبند رود  
 لقمان در میان مردم نشسته بود عطا این منقول بود که شیخی  
 بوی رسید و گفت ای ابا تو انکس نیست که در فلان موضع کلمه ترا  
سجده اندی لقمان گفت بلغفت بنده الرتبة لصدق الحديث و ادا  
الامانة و الصمت عطا یعنی توبه بر سر است کوئی و ادا امانت  
 و سکوت از مالا یعنی باین مرتبه رسیدم بنزد ناخبر و فوری  
 مطورت که صاحب لعن می روی بود از بنی اسرائیل که عیث  
 فارمی بهشت و لعن را بنی دیناران وقت حزیه بهیضم آوردن  
 مقرر گردانیده بود و وی هر روز لجه امیر رفت و آن مقدار بهیضم  
 که در خانه آن مرد بجا می رفت بهشت ایشان مر آید و آن مرد که  
 اوقات بنزد با حق اشتغال داشت و بر در خانه او نه جار  
 بود و وی در آنجا از نو با حق صاحب لعن با جریعت خود شرط  
 کرد که اگر توبایی دادی آب این رودخانه را تمامی نوشی

یا خود را با کینه من بخورم و ده از دست من خلاص مشوی و اگر  
 بازی را با ختم نیز منی شمر و رعیت اتفاقا صاحب لعن با  
 را بای داد و آن مرد بگوید که آیا تمام آب این رودخانه را باید  
 خود را با کینه در ملک تو است تمام لمن باید داد و صاحب لعن بیا  
 نادم و پشیمان گشته یک روز از حریف خود مملکت طلبید و مخزون  
 و معنوم نشسته بود که لعن بشته بهیضم را برداشته آمد و چون صاحب  
 خود را مخزون و معنوم دید پیش آمده از وی سوال کرد که  
 این غم و حزن چیست آن مرد ز روی اعراض گفت ای غلام ترا  
 با این امور بکار بر و بجا خود باشی لعن بار دیگر از وی سبب حزن  
 سوال کرد و از این اعراض فرموده نوشت یکم لعن گفت ای سیه  
 مردم را بنظر حقارت نمی باید دید حزن را بمن بگوی تا به حق  
 سبحانه و تعالی را سبب رفیع این کرد و است تو ساخته باشد  
 صاحب لعن چون این عذرت از وی شنید و قبل از این نیز  
 گاه گاه کلمات عاقلانه از لعن می شنیدند با وی گفت  
 که اندوه من بنا بر اینست که این چنین شمر طای کرده بودم



فقال ان ردت طار برده ورا با تمام آنچه در ملک خود دارم  
باید داد یا آب این رود خانه را باید جود لغت گفت ای سید  
حال این مشکل بسیار است ازین محرابه و نهانک نباید بود و صاحبش  
بر سید خلاصی ازین چگونه ممکن است لغت گفت تو فردا  
بآن مرد بگوئی سر طاعت است که هر کدم بازی بای خود هر دو  
که تمام آبی میانه این دو طرف رود خانه است باید جود کنونی تو  
این آب را نگاه داری این آب یک رنجورم یعنی که او از حبس  
خارج خواهد شد صاحب نعمان چون این مغربان بسیار  
خوشحال و جودم کرد و نعمان از ملک خود آید او کرد ایند و بقی  
عظیم از مال خود بوی بخشید و صباح که حریفش آمد همان تعلیم  
که از لغت یاد گرفته بود از دست شقاق خلاص گشت و باین  
لغت لغت استوار یافت گویند روزی صاحب لغت کو  
را گشته بود و نعمان را گفت بهترین خبر را که کو سفند راحت من  
بیار لغت دل کو سفند ریش وی بیاورد و روز دیگر با رفت که  
از کو سفند بدترین خبر بیاور لغت باز دل او حاضر گردانید و عرض

نعمان را آوردن دل هر دو نوبت اشارت بود با یکدیگر و بی همه  
متعلق بقصد است و نیز در تاریخ حکما مشهور روی مسطور است  
که از جانب حق سبحانه و تعالی در جواب نعمان بدار سید که لکیر  
ان کون خلیفه فی الارض قال ان تحیر فی صنع طاعت و ان تحیر فی  
فاختر العاقبة و لیکن کون فی الدنیا مهنا و دلیل الهیون من ان  
اکنون فیها قویا عزیزا و من باع الاخرة بالدنیا تخیرها جمیع افرض  
امد سجانه ذلک من قول فارسل الله الیک مکارا عطاء یا حکمه عطاء  
صحیح و هو اعین حق سبحانه و تعالی نعمان خطاب فرمود که ای  
نعمان ایام سرور و خوشحالی منبوی تو با یک خلیفه روی زمین  
نعمان در جواب گفت اگر پروردگار من از روی جبر و حکم من  
حواله میکند پس غیر از سمع و اطاعت جاره نیست و کرم را تخیر میگرداند  
پس من اختیار عاقبت میکنم و هر گاه نودن من درد دنیا مهنا  
و دلیل اسان تر است از آنکه باشم در دنیا قوی و غالب  
و هر که عاقبت را بدینا فروشد و هر دو از دست او بر و نه  
پس حق سبحانه و تعالی ان جواب صواب را از وی



رضی درشته ملک بجا بیستاد که دل او را از حکمت  
آنگنان مملو و بر یافت که صاحب لقمان برخاست احکام و انام  
جمع اهل ارض بود حکیم لقمان و اعظم برانیه نار ان فتن ذلک  
قال لا اله الا انت علیک بالخیر و اخذ الشرفان الخیر بطغی الشر  
یا بنی که رب من قال ان الشر بالشر لطفی ان کان صادقا  
قلیو قد رالی جنب نار و یظلم لطفها و لکن الشر لا  
یرطفی الا الخیر کا لطفی الماء النار یعنی ای بس که لازم  
من یکدیگر را و ضرر کن از شر جدا که بدست که خبر سوزد سوزی  
شر از فرو می نشاند و ای بس که سخن در جح کوست  
کسی که میگوید بر حرارت و کیفیت شر از شر فرو می نشاند  
چه اگر این شخص درین کلام صادق باشد پس گوید که اگر شر را دور  
آتش دیگر برافروزد و نیک ناکند که آتش با آتش فرو می  
نشاند باز یاد میشود پس اطفال ناریه شر ممکن نیست الا بخر  
بجای اطفال ناریه آتش بدون آنکه اضا دست مقصود است  
وقال یا بنی امر بالمعروف و انه عن الکفر و اصبر علی ما صابک

و نهان و بالمصایر و جارب بفتک قبل ان یسبق الیهما  
و اعرف العترة فانک ان اعرفت العترة لم یفرط فی امرک  
یعنی ای بس که من وقت قدرت امر معروف و نهی از  
منکر را شناسا خود ساز و صبر کن بر آنچه ترا میرسد از جانب  
حق سبحانه تعالی که عادل علی الاطلاق است محل اعتبار و محض  
و متاق که تو میرسد بر خود رسان بندار و محاسب نفس خود  
بکنش از آنکه از تو حساب خواهند و معرفت ایندیش  
با خلق و جهت محبت خود ساز پس بدست که هرگاه که تو  
طریق ایندیش با اصناف خلایق داشته هرگز در کار خود  
قدم از جاده صواب بیرون نخواهی نهاد و همانا که در این نظر  
برد و خبر است ایندیش با دوستان و عدا را با دشمنان چنانچه  
قدوة فضیله العجم حافظ میفرماید **نظم** آسان در کیمیتی بقتیر این  
دو حرفت **باد و ستان** عطف باد دشمنان و در اوقالی که  
التر من ذکر اسد فان اسد ذکر من ذکره یعنی یکسر من نیست  
بذر خدای خود باشی که بدست حق سبحانه تعالی محبت



ذکر خود را و ندگر حضرت الحجوة است و قال یا بنی کن  
عبودکم بن عبودیت و ملک خلف ظهرك یعنی باید که  
عبود و مساوی تو در پیش نظر تو باشند و عمل نکن  
عقب تو را بن کنایت است از احوال عبودیت عبارت  
از آنست که بنده همیشه متذکر تقصیرات و سیئات خود  
و ناسی اعمال صلاک را بن معنی منکر انکار و عدم عجب او  
معبار قبول درگاه الهی است میگرد و داند در حدیث قدسی  
وارد است که انما عنة المنكرة قلوبهم و المندسة قلوبهم و  
المراد بالعبودية الان و قال بنی فرس من عبودکم الی الله و لا  
عقلک اطع الله فان من اطاع الله كفاه باکسه و غیره من خلق  
یعنی که بر از کنان خود بسوی درگاه الهی و کرختن از گناه  
کنایت است از زهد است بران و استغفار از ان و عمل خود را  
مبندار که این علامت عجب است و معجب مردود درگاه است  
مما نطق به قوله تعالی ان الله لا یحب کل حال فخذ و ملازم  
اطاعت و انقیاد و اوامر الهی بنی که هر که در اطاعت اوقات

قدم است حق سبحانه و تعالی جمیع مهمات او را می جسد لایبریک  
کفایت میکند و او را از شر جمیع ضلالت در کثرت خود نگاه میدارد  
و قال ایضا یا بنی لا تکره الی الدنیا و لا تشغل قلبک بجهنما  
فانک لن یخاق لهما و قل الله جل جلاله ان علی بنی لا یخجل  
نعمانوا بالملک مطعمین و لم یجعل لهما عقوبها للعاصین یعنی  
ای بس که من بسبب قلیل بدینا کن و دل خود را بدوستی او  
مشغول دارد بر رسته که ترا از برای دنیا فریده اند و هیچ چیز  
حق سبحانه و تعالی بی قدر تر از دنیا فریده اند لهذا انتمای او را  
بنوا مطیعان می سپردی بلکه او را در عقوبت عاصیان  
اعتبار نمی نماید و لا یخفی ان هذا الکلام یحتاج الی تأمل و منشی حق  
حلیه لعل علی وجه لایسعی لا سوال محال و قال ایضا یا بنی  
لا تفرح بطول العافیة و اکتف البوی فانه من کثر البوی و اصر  
علیه فان ذلك من العاد یعنی بطول العافیة مرور شود  
استدرا خود را از مردم بوشیده و نهان دارد که گمان مصیبت  
از نظر خلایق از جهل اعمال است که مانند ذخایر روز احتیاج کار می آید



و صبر کن بر مصایب که آن اجله و خابر روز بازگشت است اکنون بیاید  
عافیه نزد محققین اهل استدلال است اجابت الهی است جواب  
فلا تسووا له ذکرا و ابه فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی انهم افرجوا  
ابوابهم و اخذناهم بغتة فاذا هم مبسوطون فقطع دابر القوم الذین ظلموا  
و الحمد لله رب العالمین صریحاً بیان ناطق است چه حاصل این  
که این است که هر که طایفه از بندگان من قدم از دایره اطاعت  
و انقیاد ما بیرون نهاده فراموشیست تذکرات و مواظبات را که  
بوساطه انبیاء علیهم السلام رسانیده ایم شعار خود سازد و مقتضای  
هوای نفس خود آنچه خواهد بداند در دست برار نکند آن اقدام  
نماند و مقتضای اولیای ما را بر مظهر استخفاف و استهزاء نماند و نعم  
از نشانه و فائده امضیه بالذات و استند از نشانه جاوید که محل  
ارواح ظاهره و نفوس زکیه است بالکلیه قطع نظر کند مانع از جبهه  
الکتابت را استحقاق حرمان آن بوجه اکل مقتضای عدم  
استفاد او از آن است حاصل شود و درین اثنا ابواب جمیع  
مراد است بوجه دلخواه باین که یک کتابیم تا اکتان است

دینا که همیشه قرین غم اند و حلاوت آن لازماً بحسب سبب است  
نحو شیخ الهمدانی منتهی زبان لطیف و طریقه جلیله از دشواری من  
که بنا بر سقاده و استحقاق ذاتی ریاست نشانه یافته است  
این نعم فائده محروم اند که استبداد و لغو حرمان از اثره افعال بسته  
که در نظر قاضیان نماند به دست دارند و چون خوشی را  
اینان بآن محرمات بغایت میسر بمقتضای تمایز است خود  
ناگاهان را آنجنان فرو میگیریم که از رحمت ما که مقتضای وسعت  
رحمتی گنجایشی هم جزیر دارد دایوس و نورسید شود و مانند عصاة  
اهم سابقه بالکلیه انار این را از روی زمین مستاصل  
و نابود میگردد و تحقیق محال درین مقام که چون یکی از قواعد  
مقرر اهل تحقیق آنست که هر یکی از اصناف موجودات عالم  
علوی و سفلی منسوبت یکی از اسما و الله تعالی چنانکه اسم  
نزد ایشان عبارت از دست از دست واجب الوجود باعتبار انصاف  
بعضی از صفات علی و هو المسموع فی کتبهم المبسوط وجود  
این است از مقتضیات اسم رحمن است چنانکه از کلام معجز نظام



سید نام علیه وآله التحیه من الملک العلم کرم الله وجهه ورحمته  
معلوم میشود پس هر که قطع نظر از تعظیم باقی وقت و آخره را بخورد  
تو امید به البته بقصد رحمت رحمانی از تنگات این  
وقت ببرد و احکام نام بهر و دیگر در جناح کریم نقل من کان الفلاح  
فلم یجد له الرحمن مهاد صریحاً با طاعت کن و اختیار اسم الرحمن بر سایر  
اسما حسی در این آیه نیاید که این نشانه معنی است اوست  
و دلالت آیه و لولا ان یوم الناس آیه واحدة لم یکن  
بالرحمن لیسوهم متقائم فضیله و معارج علیها یتکیون و در عرفا  
ان کل کلام لا تنفع الحیوة الدنیا و الاخرة عند ربک للمتقین برکت  
مضمون اصرح است از دلالت آیه سابقه فاعبروا  
یا اولی الالباب و لا تعرجوا بطول العافیة و تواتر النعم العافیة  
واخذوا من رزاقه یوم الحساب و فقنا الله و ایاکم سکوکه  
طریق الصواب و چون کلمات حکمت آمیزی که از لغات  
منقول است پیش از آنست که این مختصر کنی پیش تمام آن در  
پیش برین جنبه کلاماً گفته نموده شرفان السعیدة و حدة

منها و الشیخ لا یفقه کلاماً و العاقل کیفیه الاشارة ذکر الیش  
حکیم ملطی در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی مسطور است  
که از کتب معتد قلیس حکیم دهری چنین ظاهر میشود که اول  
کسی از یونانیان معلوم استغال نمودن طبعی بود و قبل  
از آن در ولایت سال در میان یونانیان صفت شعاع شده  
و معنی شعاع نزد وی امیر شعاع است و اما که کوس حکیم در کتابی  
که در رد یونانیان نوشته در آن یونانیان خالف با جلیل  
کرده چنین آورده که تالیس ملطی پیش از ظهور بحث نصر بود  
به ربیت و هشت سال و فر فریوس حکیم چنین آورده که تالیس  
ملطی بعد از بحث نصر بعد و هشت سال ظاهر شد و او یونانی  
قیصرانی در تاریخ خود که سیمی بخردن میون است چنین آورده  
که تالیس ملطی اول کسی است بان یونانیان که بحر رفته  
حکمت از قبط استفاده نمود و بار ملطیه یونان آمد و اول فری  
از وی در یونان استمار یافت اجبار او بود که سوفی  
در وقت دعوی این حکم او مطابق واقع آمد یونانیان او را



مفهوم دانسته تلمذ او غربت نمودند بعد از آن حکمت در  
یونان شیوع یافت و الا قبل از تالیس ملطی حال یونانیان تنه  
آل عربی که غیر از علم لغت و تالیف شعر و ادب و خطب  
بخیزی دیگر نمیبردند و اول کسی که قابل ملاحظه بود یعنی  
ان الوجود لا توجد الا بتوکل تالیس ملطی بود و ارجح علی ذلک  
فی العالم من کثر و در مکه العقید ایل الهیه و طایفه از آن  
که اول فلاسفه یونان فیثاغورس بود و سلاستین را اعتقاد  
آنت که اول کسی که حکمت شهرت یافت و باین صفت  
متصف گشت لغزان بود و چون باین کثرت اختلاف گزاشته  
از طول عهد شده تحقیق ترتیب میان حکما امرست  
بلکه متغیر و غرض ما ذکر مقالات و تحقیق حالات است  
نه تشخیص از مندر که مواضع ترتیب طبقات الامر را که در  
باب نهایت معبر و زنده و اکثر متاخرین نقل او را بهتر  
درست و اعتبار نموده میشود اکنون باید دانست که اعتقاد  
تالیس ملطی در ذات باری تعالی آنت که وی مدعی عالم

است و عقول بشری از ادراک هویت مقدس آن ملکه از  
معرفت اسما حسیه من حیث الوجود و الادات عاجز اند و راه  
ساحت جلال ذاتش غیر از مکرر ایجاد مصنوعات و ابداع  
مبدعات ممکن نیست چه با قوت و استطاعت ادراک  
اما مقدس آن بخت که با مصنوعات بخت کمر آنکه معرفت  
حسیه آن ذات مقدس از مکرر ادوات خویش یعنی از آن  
که هر یکی از موجودات مظهر رسمی از اسما الهی اند حاصل  
کنیم مقصودست پس حاصل کلام شایس ملطی آنت که عقل از  
ادراک ذات و صفات مبدع کل عاجز و قاصرست و بعضی از  
فضلاء متاخرین در بیان این سخن چنین آورده اند که مقتضی  
این حکیم انشور آنت که معرفت ذات الهی هیچ اصدی ممکن  
نست و معرفت کرایم اسما را آن ذات مقدس نیز حائز لا  
ذات مقدس اوست بی تعلیم انبیاء و رسول که تعریف  
الهی و بواسطه وحی یا ه آن معرفت بر این منقوح گشته  
مقتضی و در آن بخت است که در شرح مظهر معرفت اسما



الهی توفیق است یعنی بران شایع موقوف است  
 سخنان بالیس است که مبع کائنات درازان بوجود  
 هست موصوف بود و در آن وقت هیچ موجودی بر صحنه نبود  
 پس ابداع کرد آنچه را که اراده کرد و با مایع آن غلق گرفته  
 بود و در ذرت مقدسه مبع هیچ صورت از صور مبدعات  
 مستقر نبود چرا که قبل از ابداع غیر از ذرت مقدسه  
 که بود حجت و فرد نیست مضاف بود هیچ خبر دیگری نبود  
 پس در آن هنگام نتوان گفت جبهتی یا آن هویت  
 باشد و صورتی و همچنین در آن وقت هیچ حیثیت را نیز نگذاشت  
 بنود تا توان گفت که ذات مقدسه حسیث بان حیثیت جبروت  
 صرف و فرد نیست المحض منافی این دو وجه است و ابداع  
 عبارت از انباشت بالیس یعنی شیت بخشدن خبر را  
 کشیده بود و حاصل آنکه مبع به پدید آمده نابود است و  
 چون توفیق ایشان هویت مقدسه است پس هر کسینه می  
 آوردن نه از خبری تواند بود که برین نابود باسبقت داشته باشد

و چون این دو مقدمه مقرر شد پس بگویم که مبعش است  
 یعنی پدید آمده نابود با محتاج نخواهد بود باسبقت  
 نزد خود چه اگر بخنور صور ایشان محتاج باشد و از آن میفرمودند  
 تا جابر قبل از ابداع و الیاد و دو خبر خواهد بود یکی هویت مقدسه  
 و دیگری صور ایشان و حال آنکه قبل ازین بوضوح نبویست که  
 پیش از ابداع هویت مقدسه منفرد و متحد بود و دلیل دیگر آنکه  
 مثل ابداع مبدعات ذرت تقدس است بود و نه بالانت  
 که اگر در آن وقت با هویت مقدسه صورت بودی هر کسینه  
 حال حال از آن نبود که آن صورت مطابق وجود خارجی بود  
 یانی اگر مطابق وجود خارجی باشد پس باید که صور موجود است  
 بقدر آن منفرد باشند و صور کلیات مطابق کلیات و صور  
 جزئیات مطابق جزئیات و باید که غیر جزئیات خارج می  
 نیز متغیر شوند چنانچه بکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم است  
 محالست چرا که صفاتی وحدت فاعله است و اگر مطابق  
 وجود خارجی نباشند پس بلاشک صورت آن صین



خارجی نخواهد بود بلکه آن صورت خبری دیگر خواهد بود علی  
حاله و برابر باب بحیر و مستور مانده که آنچنان پس لطیفی باشد  
کرده که در ذات مقدس از ادعای ممکنات و وحدت مشر  
و فرد نیست محض بود و حجت بهیچ جنبه نودهی است  
مطابق واقع و لهذا اصحاب کشف و ریاضت جمیع ائم این مرتبه  
را از اعلی مراتب معرفت دانسته اند و در اصطلاح کامل است  
حضرت ختم علیه الملی النبیات اکملها که بنف کبریا کتم خبر امر  
آخر حجت للناس بهترین نام اندرین مرتبه را مرتبه احدیت  
و عامی نامند چنانچه از کلام مخبر نظام حضرت ختم علیه و آله  
ست لطف النبیات که در جواب زرین عقیلی در آن وقت  
که پرسید که یا رسول الله کان ربنا قبل از خلق یعنی کجا بود  
برورد کار ما قبل از ایجاد خلق فرموده کان فی عما فوفه  
هواء و لا تحت هواء و صلی عرشه علی الماء ظاهر میشود و عا  
در لغت ابر رقیق را گویند و چون ابر محسوس را در موق  
و تحت لازم است انحضرت بنفی لازم تنبیه فرموده که

مراد از عنونیت اما هویت مقدسه را درین مرتبه و این  
مبدع ممکنات دانستن از خودی و رمی نماید چرا که ذات  
مرتبه ابداع البته بحیثیت ابداع مقید خواهد بود و این مرتبه  
اصطلاح اهل کشف و وجدان مرتبه واحدیت و الهیت  
و مقام جمع میخوانند و درین مرتبه عین از علم متمیز شود و وجود صورت  
علم منافی و وحدت عین نیست چرا که مراتب کامل تجلیات الهی  
در هر موطن از موطنی که لازم آن مرتبه باشد فقط متحقق  
است پس تا چه اندازه درین مرتبه که هویت مقدسه باب ظلمت آباد  
عدم را باقیح ابداع میکند مخصوص بهیچ شخص نخواهد بود  
که در مرتبه سابقه آن خصوصیت را محال اطراف خواهد بود  
و همانا از حکیم در اشعار خصوصیات مرتبه واحدیت و  
الهیت را که مفرد است بصفت علم که کمال صفات و اراده  
و باقی صفات که در ابداع و ایجاد و خلقت در شسته باشند  
بر مرتبه احدیت و عما نیست مرتبه در شسته و از این معلوم شود  
که بحر ابداع عقل راه معرفت در ذات و صفات الهی عزت نه



نمی توان دید و بسبب بران مظهر اصلی نیست و آن را  
 بلکه تا استعدا قیاس بنوع بر دل طالبان به راه مقصود  
 اللهم ارزقنا مطابقه من ایدهم تبا سیدک و ایدهم تهم سید  
 و بعد از آنکه تالیس مظهر بالی عقلیه که هر یک از انسانی  
 کنیم استدلالی است این نیست اثبات شود  
 که در مرتبه ابداع به صورت با هموت مقدسه شود  
 لیکن مبدع کائنات اول ابداع مظهر که صور جمیع موجودات  
 معلومات در وی درین عالم برشال که در آن مظهر بود و چون  
 وجود پذیرفت و نزد او بهیچ موجودی در عقلی او عالم نیست  
 منظور نیست و الا که در دست آن مظهر که مبدع اول  
 محل صور و منبع موجود است صورتی درشال از ان شمول  
 متفش خواهد بود و بان تالیس مظهر میفرماید که از جمله کمالات  
 در ذات حق سبحانه و تعالی است که ابداع چنین مظهر نموده  
 که اگر عوام الناس تصور میکنند که صور جمیع شیء در ذات  
 مقدسه اوست در آن مظهر که مبدع اول است اقسام به

و هموت مقدسه حضرت غنا از لطافت و حدایت و تحمل فرزند  
 خود منزه و معالیت از آنکه مقصفت شود با آنچه از صفات مبدع  
 اوست و از جمله احوال عجیب که تالیس مظهری مقول است آن که بگو  
 اول آنست چرا که او را استعداد و قابلیت صور جمیع شیء  
 بوجه اتم حاصل است بنابرین آفریننده کائنات جمیع  
 جواهر از آسمان و زمین و آنچه در میان این است از آب ایجاد  
 فرمود پس تا جارا آب علیه جمیع مبدعات و مرکبات جهانی  
 تواند بود باین طریق که از جوهر آب زمین بکوبن یافت  
 و از آن خلل آن هو الوجود آمد و از صفای او آتش تحقق گرفت  
 و از دهان بخارش آسمان ایجاد یافت و از آنشغال که از آن مظهر  
 شد که آب بکوبن شدند و در کرد مرا که خود از روی حرکت در بی  
 سحر گشته مجبور و ان سبب در کرد مسبب خود از روی  
 شوق که مسبب بسوی سبب خود می باشند و هر یکی از مظهر  
 تالیس مظهری است از ظاهر اربعه در مرتبه علویین اثر آن مذکور  
 هو اراموت مبدعانه و چنین در مرتبه سفلیین آنها را مذکور



و خاک را مومن اعتقاد دارد و نیز از سخن تالیس  
 میگوید که عنصری که صاحب اولیت و آخریت دارد و عنصری است  
 که عنصر روحانی بسط و باز میگوید که آن عنصر را صفاتی است و کوری  
 و آنچه از صفات حاصل میشود از اجسام هر یک و آنچه از کوری  
 می آید از اجسام مجزا این جسم ذوال بزرگ است و جسم قابل فنا  
 و ذوال است و جسم بمنزله پوست کشف و ظاهر است و جسم  
 بجای لطیف و باطن میگوید که درشتی تا نیلای معکوس خواهد  
 یعنی جسم لطیف ظاهر خواهد بود و جسم کشف باطن و نیز از  
 تالیس منقول است که بالای این صورت پس عوالم عجیب توار  
 که ناطقه از زبان انواران بجز معترف و عقول از ادراک  
 حس بهر آن بقصور متصف و محققند و میگوید که ابداع آن عوالم  
 از عنصریت که عقول بشری از ادراک آن عاجز و قاصرند  
 چه نطق و لغز و طبیعت و در مرتبه آن عنصر و آن عنصری است  
 مخفی است اما از طرف آخر از طرف اول و کمال جمیع عوالم و نفوس مجرب  
 از موصول آن عنصر و لذا اعتقاد و نفوس ماسر از روی توفیق

و از روی طایر موصول او نیز و این از عنصریت که مادرش تا نیلای  
 با سیم و نمونیه و بقا میجو این المان کلام تالیس اللطیف و صاحب  
 و نقل آورده که از انرا با این حکم چنین ظاهر میشود که مراد او از آنکه گفته  
 اول مبدعات است آنست که آب مبداء مرکبات جهانی است  
 نه که اول موجود است علمی بزرگ است غایتش چون رای او است  
 که عنصر اول باید که قابل جمیع صور باشد خود است که از برای توضیح  
 در عالم جهانی بطریق تخیل چری باز باید که استعداد تمام قبول جمیع  
 صور داشته باشد و این چنین عنصر در عالم جهانی غیر از آنست که باری  
 آب مبدع اول که در آینده جمیع اجسام ارضی و اجسام مملو را  
 از وی است نمود و این برای نزدیک است با آنچه در بیان مبدع اول  
 در سغاول از تئوریه مسطورت و خلاصه آن کلام است  
 که حق سبحانه و تعالی اولاً بقدرت کامل خود جوهری را ایجاد نمود  
 و بهر از خلق و ایجاد آن منظر هیبت و جلالت در وی نگریست  
 و آن جوهر از سطوت نظر جلالت الهی که حجت و آینه و آرا  
 آب غانی مصفا حرکت و از آن جهان مخلوق شد و آنچه است



کف بر روی نماز ان زمین بدید آمد و بعد از ان زمین لرزید  
 راسیات که نمیزد آفتاد اند مستحکم گردانید و نیز صاحب ظل  
 و کل میگوید که اگر انجا معلوم شود که تائیس مطلق و مبیح در از  
 مشکوٰۃ نبوت اقتباس نموده چه قول اول که عبارت از اثبات  
 عطر اول است که او را مبدع اول میدانند بسیار مشابه است  
 بلوح محفوظی که در کتب الهی مکتوب است بطوریکه بلوح محفوظ  
 زیر مشعل است بر احکام جمیع مخلوقات و صور جمیع موجودات  
 و اجزاء کاینات کاینما کان و قول ثانی که اول مبدع  
 آتیت بسیار عظیم است آنچه از کبر و کان عرشه علی الما  
 معلوم میشود و الله اعلم بحقائق العباد **فصل** ذکر انکساف  
 و نیز از جمله اساطین حکمت است و رای او در وحدانیت حق  
 سبحانه و تعالی جوافی رای السیر است اما در مقبول اول کمونات  
 مخالف است چه اول کمونات نزد انکسافوس امری متشابه  
 الاخر است که از کمال لطافت از اجزاء حس از دریافت آن  
 عاجز و عقل از درک آن قاصر است و نزد او جمیع اجرام علوی

و احکام سفلی از ان امر متشابه الاخر انکون یافته اند که مرکبات  
 مسبوق به بیابط است و مختلفات مسبوق به بقا است  
 جمیع مرکبات در کتب از غایب است و غایب بیابط متشابه  
 الاخر است مثلاً نباتات و حیوانات و هر چه متغذی است غذا  
 و یا بالعقل متشابه الاخر خواهد بود با غیر متشابه الاخر که بعد از  
 اجتماع در معده متشابه الاخر خواهد شد و بعد از ان که بشیر یا  
 و عروق در می که اجزای مختلف مانند خون و گوشت و استخوان از ان  
 حاصل میشود برابر است با بیابط متغذی و مستور باشد که بعد از ان امری  
 متشابه الاخر در بادی الای مبدع بعضی مواد کمونات که از حکیم  
 در انشور بطریق مثال ابرار می نموده باشد جرم کردن بعد از ان جمیع  
 مثال موجودات را تشکیل است چه در علم بران مقرر شده که استقرار  
 نام مغذی یقین است فضلا عن الاستقرار ان نقص و قید بادی  
 از جهت آنست که بر تقدیری که مسلم دریم که استقرار مغذی یقینی  
 که امری که او اول ظهور و مبدای چیزی باشد البته او را مبدی  
 آن چیزی باید بود چه میتواند که از قبیل ستر و ط و اجزاء علت



باشد اکنون باید دانست که صاحب ملل خل از انکسوس  
 متفق اند که حق سبحانه و تعالی متحرک نتوان گفت هر که حرکت  
 باشد الا حرکت را اما بنا بر فلسفه و فیثاغورس و متبعان ایشان  
 تا فلاطین همه قایل اند بلکه باری تعالی بنوعی از حرکت و سکون  
 است و محقق سخن درین مقام آنست که مراد از حرکت و سکون که  
 ذات باری تعالی را با آن متصف میدانند معنی متفاوت است هر که  
 در عرف عبارت است از انتقال مکان و نسبت در مکان دیگر  
 یا از غیر و استحال یعنی از حال قبالی انتقال کردن علی سبیل  
 التدریج و سکون هم حرکت یعنی ثبات جوهر و دوام آن در  
 مکان واحد بر حالت واحد و این معانی منافی از لزوم و قدم است  
 بلکه مراد از حرکت و سکونی که باری تعالی مطلق میکند  
 فعل و انتقال است چنانکه متاخرین حکما در عقل و نفس  
 بان تصریح کرده اند و گفته اند چون جمیع کمالات عقل را بفعل  
 حاصل است و هیچ حالتی مستطر ندارد ناچار از حرکتی که بان حاصل  
 و طالب کمال باشد مستغنی خواهد بود و این معنی است مراد از

سکون عقل نزد حکما انفس چون ناقص است و طالب در عقل  
 پس ناچار متحرک یعنی طالب در جمیع کمالات مستطره است  
 خواهد بود و از این ظاهر شد که عقل وجود با وساکن است و نفس  
 متحرک اما محققین بر آنند که عقل با وجود سکون یعنی کمال ذاتی  
 مصف است بنوع حرکتی که اگر عقل فعل است یعنی نفس را  
 از قوت بفعل می آرد و بخودش اتصال میدهد و فعل سکونیت در  
 حرکت و عقل چون نهاده کاملست و مکمل جمیع ارباب کمال است  
 ساکن است بنوع حرکتی یعنی مستغنی از تحصیل کمال ذات و معنی  
 کمالات و سایر موجودات و موقوف بر اوس حکیم از انکسوس عقل  
 بلکه که اصل شیان را و جسمی احد غرضش این است که موضع کل  
 و کمالات اینها بیان آن نکرده که آن جسم از غایت است یا خارج و از  
 غایت و میگوید که جمیع اجسام و قوای حیوانی و انواع و اصناف  
 از ان جسم کل بیرون آمده و او اول کسی است از حکما که بگویند  
 و بروز یعنی ظهور و خفا قایل است که کمون نزد او عبارت  
 از انچه با جمیع شیان است در جمیع کل بخواهند با جمیع شیان



بود و بی اهرت شوق در وقت بختی بیکند مثل اکرامیام زستان  
 بر من بر روی برف می نشست و چون جگر از یاد او دوری  
 او را سر زدن کردند و در جوابش گفت که نفس من بسیار  
 وایل بشود و دست می ترسم که ایام صغیر و سستی قوی بر من  
 استیلا یابد بنابرین میجوایم که او را با رگانش بر دام خود سازم تا مرا  
 درین سن دام خود ساخته باز نگاه دارم و معاصی دیگر نکند اندک و قوی  
 در شهرهای آنکس غورس می بود فتنه و خونریزی هم رسیده و مردم مضطرب  
 احوال شدند و سراج و مرجع تمام بآن شهر راه یافت اما آنکس غورس  
 آنچنان بحال خود می بود که گویا که در آن شهر نیست شخصی  
 بوی گفت که ای حکیم تمام مردم این شهر مضطرب و برزیده  
 حالند عجب است که تو ازین فتنه مطلقا اندیشه نداری و بحال  
 خود آرامیده نشسته آنکس غورس در جواب آن مرد گفت که اگر  
 شما این فتنه را در جواب می دیدید یا از بیداری هیچ اضطراب  
 میکردید آن شخص گفت بی آنکس غورس گفت پس من چون  
 از وقوع این فتنه مضطرب حال کردم و حال آنکس من جمیع این

عالم اند خوابت و صحتی رای عبارت از بیداریست و نیز  
 تاریخ الحکما فی مثل شهر روی مسطور است که روزی زن آنکس  
 بروی اعراض میکرد که تو هیچ فکر خانه خود نداری و نمیکوشی که  
 کاین جماعت چه حال دارند و امثال این چیز بسیار میگفت  
 تشیعات می نمود اما آنکس غورس مطلقا جوابی نداد و نیز در وقت  
 بلکه نظر دکاتی کرد و دست داشت میکرد و سخنان بای شنیته  
 زن از تعاقب او بیشتر در غضبشده الی کاین جابه می نشست بر سر  
 حکیم آنکس غورس فرو بخفت و بندگان حکیم چون این حالت را  
 مشاهده نمودند کتاب را از دست نهادند و روی زن خود را کوبه  
 فرمودند از عیدی و ابرقی ثم اعطی یعنی بعد و برق شدی آخر  
 باران میباری و غیر ازین چیزی دیگر گفت و نیز روزی شخصی  
 فریه او را ساخت میگفت تا آنکه مردی بوی گفت ای حکیم  
 این همه سخامت و دشنام بنویسد به تو نمیکوشی گفت  
انی لا اتوقع ان اسمع من الغراب هر لحام و لایم الکرک  
 عربده القری یعنی من هرگز توقع آن ندارم که از کلاغ آواز گوید



یا از کرب آواز قری شنوم و هرگاه کسی او را مدح و ستایش کردی  
بسیار مضطرب و آزرده خاطر شدی احوال فکر انکسایش منطقی حکم و  
نیز از جلالت طین حکمت و از بیغیر تواریخ چنین معلوم میشود که  
انکسایش مقدم را کنی نورس بود و بعضی حکم آن گفت اند و علی  
ای حال را می آورد درستی باری تعالی آنست که میگوید که اول تعالی  
از او ابریت یعنی اولیت و آخریت را بر ابدی جلالت  
کبریا می آید و محال تفرق فی وجه الیاد جمیع استیاد است و آنچه  
در حوصله ادراک خلق از ان در می آید بشی از ان نیست که هویت  
مقدر او در ذات یکتا و منفرد است و هیچ هویت متشابه هویت  
مقدر او نتواند چرا که مدح جمیع هویات اوست جلالت او  
هویت مقدر او واحد است نه مانند واحد اعداد چرا که واحد اعداد  
متکثر میشود و ذات مقدر باری تعالی از عروض کثر منزه و کثرت  
در زجله معتقدات انکسایش است که صور جمیع مبدء تعالی  
که بر مبدء ظهور حاضر اند در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم  
جلالت او صور غیر متشابهی خواهد بود و چون انقشای صور مبدء تعالی

در علم ازلی چنانکه معتقد انکسایش است مستلزم ازلیه صورت  
لاجرم وی بصریح ازلیه صور استیاد کرده لیکن میگوید که با وجود  
صور غیر متشابه در ذات باری تعالی کثرت ذات باری تعالی متکثر  
معلومات و تغیرات بتغیر معلومات لازم نیست و خلاصه دلیلی  
که بر انتقاش صور کمونات از علم ازلی ترتیب داده است که می  
گوید که حال این دو احتمال بدون نخواهد بود یکی آنکه قابل شوم یک  
باری تعالی ابداع استیاد بر وفق آنکه در علم ازلی او بود نموده باشد  
گویم ابداع استیاد بر وفق استیاد بر وفق علم او  
و احتمال ثانی بیخ است و بیخ بر ذاتی که من جمیع الوجوه  
است جایز نیست و اتصال اول تا جا مستلزم ازلیه صور است  
و نیز معتقدات انکسایش است که باری عز و جل نه اول بود نه  
خود صورت عظمی ابداع فرمود و صورت عقل با ابداع باری  
تعالی نه از ان عظمی ظهور رسیده و بعد از ان عظمی بقدر آنچه  
در عقل از طبقات انوار و اوصاف انوار بود در وی مرتب گردانیده  
و آن طبقات یک رنگه بی ترتیب زمانی بصورت غیر متشابهی



شد و بعد از آن صور علی الترتیب در آن طبقات حادث گردید  
و در هر عالم بعد از عالمی نسبتی که در طبقات عوالم افرایش  
آن صور بنا بر آن حیثیت و ظاهر میکرد تا آنکه مرتبه رسید که انوار  
صور در هجول کم شده بودی نیز غلبت موسوم گشته در زلزله  
مرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس و عانی و نفس حیوانی  
و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و باطله بنور هر چه قابلیت  
میوه و حیوانی از انوار آن انوار تواند بود و مانا مراد انکساست  
از ان عنصر اول مبدع قلم تواند بود چنانچه حدیث اول مخلق  
ایه القلم بان ناطق است و کبر در بعضی احادیث اول مخلق است  
العقل در بعضی روایات اول مخلق است لوری نیز واقع است  
اما مراد از هر یک اینست و تعبیر از ان اسماء مختلفه باعتبار جهات  
متغایره و حیثیات متغایره منوع گردانند انش مذکور است و لا  
از اعتبار که انان عنقریب انبغات یافته مانا لوح تواند بود چرا که قابلیت  
انتقال صور جمیع موجودات بر وجهی مثل ترتیب اکل  
مختص است در وی و از جمله مقتضات انکساست اینست که مکتوب

این عالم البته زوال نشاید بجز آنکه این عالم بمنزله اصل آن  
عوالم است و نسبت این عالم بان عوالم نسبت قشر است  
و قشر را در وی اندازند و نسبت این عالم بقدر که از انوار آن عالم  
در وی باقی مانده خواهد بود و گردان انوار آن عوالم باین عالم مختص  
بودی هر آنکه یک طریقه العین این عالم فانی و ناپدید شدی و  
لنه امدام که هر یکی از عقل و نفس جز خود را که مختص است باین  
عالم صافی و خالص گرداند و فنا و زوال را در این عالم باین خواهد  
و چون اینان هر دو اجزاء خود را استخلص گردانند باینست  
بصر افست ظلمت اصلی که قبل از امتزاج باین عوالم نورانی درشت  
بار میکرد و نفوس خسته جوکن بی نور و سرور است و اطمینان  
درین ظلمت آباد باقی میمانند لغو باعد من الفوائد و الحمال و نیز  
از انکساست منقول است که اول مبدعات و مبداء جمیع مخلوقات  
عالم صورت از اجرام علوی و اجسام سیفیه است باین طریق  
که آنکه از صعود هوا انکون بنزول طیف در هوا نیست  
و هرگز الوده و نس طبعه نمیکرد و فنا و زوال بساحت نداشت



آن حال طهرانی و آنچه از کرم و انگور یافت کثیف و حباب  
 و قابل و من و جبار طبیعت و معروف و غایب و ال و ال و ال  
 پس آنچه بالایی است از عالم روحانیات همه صفات ظهور  
 یافت و آنچه در تحت است از عالم جسمانیات تمام آن که در آن  
 کثافت یافت و چون عالم جسمانی بکثرت اوساخ که ظاهر و غیره  
 و مظهر طبیعت بی ادب است معلومست هر که از ساکنان این عالم  
 مستلزمات ناپایداران بستیغاس گرفته خود را مردود و ازین  
 بادی سرایت در گذراند هر چند در عالم کثیر اللطافه در این امر  
 بر معارج نور صعود تواند نمود هرگز ذیل ظلمات خود را  
 باز حرکت و اوساخ الوده نکرد ایند هر چند ابله الایم  
استغلل قلبان بماند و رفقا لما حبت و ترحی و تحنا  
الظلال و المرونی و ما حبت و خل آوده که مذمب انکسای  
 قریب است باین طبعی چه نالین است و جز میگرد یکی غیر  
 که او را مبدل بکون عالم روحانیات میدست و دیگر که او را  
 مبدل عالم جسمانی میدست و انکسای نیز همچنان اولانی

و غیری که در کون و بعد عالم روحانیات بنیاد است و در  
 مقابل مبدل است موا قایل شد و غایب خلق است که  
 او نیز هو ارحم عالم جسمانی مبدل و برابر باب الباب  
 مخفی دستور نامه که توحید صاحب مل و ظل و هر دو جا  
 بروحی و افعی که حمل عبارت است این بران ممکن نیست  
 چه انکسای من جای قبل ازین قلمی است تصریح باینست علم  
 روحانی و جسمانی هر دو از هو انگور یافت غایتش یکی از صفات  
 ان و دیگری از کرمش و همچنین تالیس نیز تصریح نموده باینکه ان  
 و زمین و هر چه در میان اینان است همه از دم الهی و بدست  
 و احد اعلم بحقائق الامور **و کرامات و فلس حکیم** که از خط  
 عظماء حکماست و در میان یونانیان هفت فن در علوم  
 و ممتاز بود و در اوایل حال یونان جهت تحصیل علوم  
 بیرون آمد و چون باری مقدس رسید به شرف طاعت  
علی بنیاد و اعلی الصلوة والسلام مشرف گردید و در آن  
 از مکتوبه نبوة انحضرت اقباس می نمود و بتبع آنجا



مفتخر و صافی می بود و کاه که پیش لقمان حکیم رفتی و از وی  
بهر استفاده نمودی و اقتباس حکمت کردی و بعد از تحصیل  
میزون کالات و اجراء هم قضایات سعادت باز بوطن اصل  
خود که بشارت از اربابان زمان بکشد معاوده نمود و بنوعی  
در ابتدا خلقت عالم حکم میفرمود که ظاهر آن امر معاد قاصد  
می نمود و باین اگر خواهی که از دریافت مقاصد آن حکیم قاصر نبوی  
خواه آنکس طالب آن بر وجهی که می باشد تسکین نه حرکت طاعت  
آورده در صدد انکار در مقام اراد است نه جانی نیست  
عوام بمقتضای امر لا یرذل عدو الماهل بقضاء زمان خویش  
می باشد و اگر چه مناسب جهان بود که آن حکیم در اثر غیوای  
کمال الناس علی قدر معرفت لهم باهر طایفه بودی بسبب تعداد در آن  
ایشان حکیم می نمود و درایت او عالم را شامل می بود و فاضل  
انهر روزی در تاریخ الفکا آورده که اگر باطنیه اسمعیلیه  
را می حکیم ابناء فلس اند و فلس ایشان است اگر چه ابناء و فلس را  
مکس می نویسد و بنام محمد بن سید اده باطنی که از مشاهیر علمای

قرطبه مغرب بود و بنام ریس کتاب ابناء و فلس و مطالب و حسن  
او موعظ القضا ابناء و فلس در میان ابناء و فلس عظیم  
جلیل القدر بود چرا که با وجود نهانیت مرتبه حکمت و خردی  
و از دنیا معروف و بر آخرت مقبل بود و در معرفت و تجرد  
احوال آن و ترتیب ایشان کمال مهارت تمام داشت و بهر  
فاضل شهر روزی میگوید که می توانی از صفات ابناء و فلس  
دیده کردی بود بر کمال و فوق و کفایت و قوت سلوک است  
در علوم الهی و حاصل کلام او حکمت قرطبه و غیرت و اوایل  
کلی از حکمای اوست معانی صفات متعارفات العینت را بشی  
و احد راجع در شش ابعاد صفات کلام از دست تقدیر را  
آن یکیک بر عینش که تحقیق شنیده با ما مختلفه محال میباشد  
و میگوید که اینها نیز از دست حق تعالی که از جمیع وجود کثرت و انوار  
بهارات مشرق و مغرب است و جوهری و کبریت خلایق باقی  
هم موجود است که اعااد ایشان قابل کثرت اند اما با جزای باطنی  
نعمانها و بنظر او و در دست باری تعالی از جمیع تعجبات کثره



منزله است و کلام محسن نظام امیر کل علیه السلام <sup>الکلمه</sup>  
القدیر جست قال فی بیان التوحید الالهی اول الدین معرفه  
 و کمال معرفه التقدی فی به و کمال التقدی به توحید و کمال توحید  
الاخلاص فی الصفات عنه بشهادت کل صفة انها بغير وصف  
 و بشهادت کل موصوف ان غیر الصفة من وصف الشیء سجانه فقد  
ومن قریه فقد بناه فقد جراه ومن جراه فقد جمله صرحاً بأنه  
 باری باری و لهذا از فرق است محمد علیه و آله و آل علیه التجلیات  
 درونا جده محمدی حقه را در صفات باری عالی تر می باشد  
اللهم انما حق حقا و از حق است باعد از الباطل باطلا و از الزنا  
 اجتنابه انما از الباطل فلیس در تحقیق ذات باری عالی مقول  
 است که مکتوبه اول تعالی است از نیست در هویت تقدس  
 خود یکسانی می مرسوم و متصرف بود و آن ذات بعینه علم  
 و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و حق و حق است یعنی  
 ارضامات تیرغه یعنی ذات مقدسه اند که ای قوتی از  
 قوتها باشد و باینکه ذات که باین است که توانسته میگوید که

جمع موجودات مبدع و پدید آورده است و پس از آن باری تعالی  
 که این را از جنسی پیدا کرد با در وقت ایجاد شیء بیش  
 از شیء مقدون او بود نیکو اولا و بالذات که در و از و  
 نیست را بیکدیگر ایجاد و ابراع می شود پس معقول ابراع  
 بعد از آن است بر شیء مبدع اذا ان سبط مبدع اول الظهور  
 این طایفه است و مکملات از باطن تکون و تکون مکمل  
 و نیز از سخن اینا فلسفه است که مبدع شیء لا شیء عقلی  
 و فکری مبین است و هم چنین مبدع مقتضات است در مقتضات  
 عقل و خیالی جبهتی است و ذات مقدس الهی جست که باید  
 و نعمت غایب و نیز از وی مقول که لایع مواز باری عالی  
 طریق اراده سابق بود بلکه بخویشیت فقد و چون ذات مبدع  
 عین علم و اراده است پس ابراع آن شیء مخویشیت مستلزم  
 آنست که در مرتبه تحقق علت لایع معلوم تحقق نیست چون  
 معلول در مرتبه علت تحقق در شیء میان این ان معبود  
 خواهد بود و هرگاه که معلول الذات مقدون علت بیش



معلول معلول بود را ولی خواهد بود از علت و همچنین علت  
 علت اول خواهد بود از معلول بلکه جز آن باشد که معلول علت  
 باشد و علت معلول و چون این بدیهی لطفاً نیست پس باید  
 بالذات بقدران علت نخواهد بود و بهیچ جهت بلکه معلول  
 و الیه است تحت علت و به علت باید و الا تمیز میان اسم علت  
 و معلول مرتفع میگردد و باز میگوید که معلول اول عرض است  
 و معلول ثانی توسط عرض عقل معلول است توسط  
 و نفس و نزد او این ترتیب بساطت مسوول است و بعد از آن  
 و بعد از آن مرکبات و نیز از سخنان ایناد قلس است که نطق از  
 تعبیر لطائف اسرار که در عقل و در عین نهاده شده  
 قاصر است و عاجز است چرا که عقل بسیط و متحد است و نطق  
 مرکب و تجزیه و کما عقل اتحاد است و متفرقت و لهذا تجزیه  
 را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود و از این سخنان بوضوح  
 که مطلق و صفت باری تعالی نتواند که والا بصیغه واحد که اعتبار  
 از الکرهات احدیت نهستی متصف بود و بهیچ از عوالم

در یک صفت و بود متصف بود و چون هویت متصف  
 بهیچ متصف بود و بهیچ شیئی آن را ننهاد پس هر کس  
 شیئی و لا شیئی هر دو مدعی باشند و باز از سخنان ایناد  
 و قلس است که میفرماید که عرض اول بسیط است نسبت به عقل  
 که از وی فراتر است یک درجه اما عقل بسیط مطلق یعنی  
 واحد محض است از حیث علت چه علت اول واحد محض است  
 و باقی همه مرکب یا مرکب عقلی یا حیثی پس هر کس که عرض اول  
 بالذات مرکب نخواهد بود از حیث و غلبه و میگوید این دو صفت  
 از عرض اول بواسطه این دو صفت جمیع جواهر بسیط  
 روحانی و جواهر مرکب همانند افعال پذیرفت و چون این دو صفت  
 عرض اول در صورت او متحدان گوییم جمیع کمالات اند  
 پس هر کس که جمیع روحانیات بر حجت خالصه متفرق منطبق اند  
 و تمامی همانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع  
 طبیعت حجت و غلبه میگوید که مقدار حجت و غلبه و شایسته  
 مینواید و مقادیر روحانیات در همانیات و از این جهت است



که انواع و اوصاف و درجات با یکدیگر اختلاف و التیام  
دارند بخلاف انواع و اوصاف متقاررات که ایشان  
با یکدیگر مختلف و متافرنند و آنچه در مرکبات از این اقسام  
حجت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است و آنچه  
اختلاف غلبه است بواسطه استیلا که صفات حیوانی  
و الهی را رسیده تا سببه الكل علیه السلام لایف الحیات  
اجت قال لا ادراج جنود عینة مالتعارف منها اختلفت و  
تاکر منها اختلفت فغلبه غلبه اصناف الروحانیات بالتمیز  
الذی هو من صفات و غلبه حیوانیات بان که الهی هو من صفات  
و لهذا که است که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود  
با اعتبار و اضافت مختلفه و گاه بسند که هر یک در نفس  
بستند و با بد قفس محبت را بیشتر و در هر دو اضافه  
میکند و غلبه را بر عقل و محبت و میگوید که گویند این دو گویند  
مستخف می شود بصورت و سجد و محبت و نیز از سخنان  
ابن ادقلس است که نفس غلبه قشر نفس بهی حیوانیت

و نفس حیوانی قشر نفس لطیف و نفس لطیف قشر نفس عقلی  
هم چنین هر نفس که در مرتبه اولی است قشر مرتبه اعلا است و اولی  
لب از و گاه از قشر لب غلبه روح نیز تغییر میکند بدین  
نفس بهی را حبه نفس حیوانی و نفس حیوانی را روح آن  
میکوبند و چنین تا الم منتهی شود بعقل و نیز از سخنان ابن ادقلس  
که میگوید که چون عین اول تصویر نمود در عقل آخر نزد او بود  
از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از  
اولا استفاده کرده بود و نفس کلیه مستفاد است و خود را از عقل  
در طبیعت کلیه تصویر نمود پس در طبیعت کلیه تصویری چند  
حاصل شد که بهی و چه نه شایسته طبیعت درشت و نه بعقل  
روحانی بصفت بعد از آن چون عقل از روی توجه به توجه آن  
مورکشت و شایسته به ارواح و بسوی که در اجساد و مقهور  
مخفی بود و در اجساد کل نمود و بروی محقق گردید که پس از  
صور جسمیه شریقه بهی یعنی صور نفوس جزئی که شایسته  
مور عقلیه روحانیه لطیفه در سنگی اجساد گرفتارند و خود



که بتبر و تفرق آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید  
که آن لبوب که عبارت از نفوس جزئی است به عالم خود  
که عبارت از نفس کلیت طی کرده اند و نیز از سخن آن لبوب  
است که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هر کس  
که نفس کلیه را نظر بر حسن و بهاء عقل می افکند آنچنان محبت  
و عشق او بر وی مستولی میگردد که غیر از طلب اتصال عقل  
نکند اما با وی هیچ جزو دیگر متوجه نمیکرد و خلاف طبیعت کلیه  
که خاصیت آن طبیعت است بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه  
اصل فطرت از ادراک تشنه نفس و عقل در یافتن کلمات آن  
محبوب در وی شوق اتصال و طلب اتحاد با آن که عبارت  
از محبت و عشق تواند بود مغفود و لهذا از طبیعت کلیه همیشه  
توی منفاده ظاهر میشود و اما در لب و طماست در کان که بر  
از آنها صند دیگر است و اما در مرکبات مانند قوا  
زاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و با از اجزای نفس میگوید که چون  
طبیعت کلیه از ادراک فوق خود مجبور است لا یرذل از اطا

بسیار متروک و عصبان موسوم است و همچنین نفوس جزئی  
بجز بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک  
لطایف حسی به عالم عقل روحانی عاجز مانده در مقام  
اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آمد باستیغاف لذات  
عالم محسوس که عبارتند از مطامع بنیه و مناسبات  
و ملائیس طریقه و مناسبات بنیه و مناسبات که شهبه مغرور گشته  
آرزو مقصد اصلی خود را فراموش می کنند و چون نفس کلیه متروک طبیعت  
کلیه و اضلال و اغویب آن نفوس جزوی را می باشد مغرور جزو  
از اجزای خود که الطف و لذی و کشف بود و از نفس جمعی  
و نباتی و از آن نفوس متفرقه نبات محسوسه لبوی اینان  
قوت و تاسی در اصلاح اینان نماید و این را به عالم خویش  
گرداند و باید در این را آنچه فراموش کرده باشند و تعلیم  
نمایند این را از نامرات که کسب و نیکی است عارضه  
و بنی و معجزی که در هر دو یکی از ادوار و روقت استیلا  
احکام طبیعت و امتداد عالم از طاعت معبوث میگرد



و امور این عالم را برست عقل و عنصر اول جزا میفرماید  
 نزد این دقلس عبارت از آن جزو شریف است و  
 میگوید که از شان آن جزو امینت که ملاحظه رعایت  
 قاعده محبت و غلبه که طبقه مرضیه عقل و عنصر اول است  
 بعضی نفوس جزو درسی را با بعضی حکم و اقامه بر این  
 حسن و دلائل خطایه انیس السیف کرده اند و بعضی را بطریق  
 قدر غلبه بر او رسد و گاه خلق حسرت را بجا بخت  
 محبت و داد خواند و گاه بفرستنده آمار این را از راه  
 کرامتی بزرگوار و جانی که بر او ای هان و ادعای سبیل یک  
 با حکم و الموعظه و جاد هم بالقی می احسن صریحا مطلق است  
 بآن پس در این هنگام ناچار آن نفوس جزو به شریفی که در تها و  
 در بند تمویسات باطله آن دولتی ساقطه گرفتار بود اند از آن  
 بند را می یافت به عالم اصیل خود باز میگردند بلکه گاه بشیر  
 که آن دولتی مضطرب و موهبه نیز نموده صلاح و سعادت را در  
 ملک نفوس شریفه منسک کرده و صفت شهوانیه ایشان

نفوس این در نفس که از حد آن فراتر رود و جزو

بخت جزو صدق تبدیل به و صفت غضبیه منقلب شود و غلبه  
 بر شرف و در باطل غالب گردد پس آن نفوس جزو به شریفه  
 خواهند بود چنانچه در این کتاب و نیز این کتاب از این جهت بوده اند  
 و چون علت غایبه بحث نبی استخلاص نفوس جزو است  
 از طبع کلیه منقرضه ناچار باید که نبی طلقا و قلعاً مرضی الصور  
 و انشای این شد بختی که هر چه او کند و فرماید مجبور و مغلوب  
 اهل کمال تواند بود و آنکه وی معاونه کرده اجبار بر او خود  
 غالب تواند آمد و نفوس جزو را از قید ایشان خلاص  
 تواند کرد و که اقبل الحانیت الدوله و لحد لاح احب اشکاله  
 فیغیب الحیثیه المضاده و این دقلس از حکما یونان اول کسی  
 است که قابل کمون و بروز شده و کون و فساد و استحال  
 و ظهور و الباطل نموده و معتقد وی آنست که هیچ کی از غایب را  
 که ابط باطل اند و عالم عقلی از اینان ترکیب یافته با  
 یکدیگر استحال به برینست و آنکه سائر حکما از احتمال  
 میدانند نزد او راجع بکمال و غفل و کمون و ظهور



و ترکیب تحلیل و ترکیب مرکبات نزد وی منتهی بر  
حجیه است چنانکه تحلیل در محلات بینی مغلبه و تفضیل  
ابن معنی با بقا مذکور شد و وی حق سبحانه و تعالی را  
مقصود نوع حرکت و سکون بآن معنی که قبلاً  
مسترد و حاکمین گشت میدانده و صاحب ملوک و خل  
از ایناد قلوس در باب معاد عبارتی نقل کرده که بعضی از  
مضامین را چنین که مقصدی ترجمه آن شده اند بعضی  
فقرات آن عبارت بر سر تبار جهان میباشد و عبارت  
منقول است قال ابنا دقلوس فی امر المعاد یعنی در عالم  
علی الوجه الذی عندنا و من النفوس التي تشبهت بالطباع  
والارواح التي تعلقت بالثواب حیث لا تغیب فی آخر  
الامر الی النفس الکلیة فیتفرع النفس الی العقل و یتفرع العقل  
الی الباری تعالی فیسمع الباری تعالی علی العقل و یسمع  
العقل علی النفس و یسمع النفس علی هذا العالم کل نور  
فیستضي النفس لمرونة و یشرق الارض و العالم بوز

درها حتی تعاقب من الحز و یات کلیاتاً فیتحلص من الشکوة  
فیفضل کلیاتاً و یستقر فی عالمها سروره محسوس  
و من لم یجعل له نوراً فالان نور آتیهی خلاصه کلام که  
ابنا دقلوس در باب اثبات معاد میگوید که این عالم بروحی که  
ما قبل ازین بیان کردم که نفوس جزویه مثبت لطیف و ارحم  
و اروح معلق بشاید یک ابدان مدتی باقی خواهد بود تا  
اگر احوال امریغ کلیه استغاثه نماید و نفس یعقل و النجی و لضع  
نمایه و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری  
بعضی خود متوجه نفوس جزویه میباشند که در دوزخین بنودالی  
روشن و مستغنی خواهند و نفوس جزویه از تنگنای  
مشکله ابدان و ارسنه بکلیات خود ملحق میشوند  
در عالم خویش مسرورت و محسوس قرار و آرام  
میگیرند و در آن وقت سر درین میجعل الله له نوراً قال  
من نور ظاهر میشود اکنون باید دانست که از جمله فقرات  
این کلام فقره که نزد ان فاضل و اشهر دالت بر معاد حیاتی فقره



و بشرق الارض نور به است و در میان کفیت دلالت آن بر  
مطلوب چنین افادت فرموده که خضر احب و بروچی که از انبیا  
و رسل صلوات الله و سلامه علیهم منقولست در زمین خواهد بود  
و الا معاد روحانی را اشراق ارض در کائنات و برابری انفس  
محیی و مستور نامه که مراد از ارجح درین عبارت نفوس خردی  
است که باین عالم سفلی تعلقی یافته و تعبیر از ان بارض بنا بر  
تعلقی است و اشراق ان عبارت از استخلاص آن نفوس است  
از تنگی ای عالم و افعال آن عبارت است از مجرد است  
عطف فقره بر فقره سابقه یعنی فلیست قضی الانفس  
جزو به از قبیل عطف تفسیری باشد همچون در بیان دلالت  
فقره ثانیه که عبارت از مخلص من الشبهه و بسبق فی علمها  
مسرورت و مجبورت است بر معاد جسمانی چنین فرموده  
که این فقره اثبات است که اتصال نفوس جزو به عالم جان و  
کیفیت حال استکاران غایبش از کیفیت حال اهل رنج و حسرت  
ساکت گشته و باز میفرماید که در لفظ مخلص من الشبهه انرا

بخلاف اهل سعادست در موقف قیامت و باز گشت ایشان  
بخلاف که محل روح در کائنات مرستی که نادی شرع اظهار  
بان جمله اسرار شده و در مظهر این دلالت و ارجاع  
ضمیمه عالمها چنان که در کلام آن حکیم لفظا و تقهیرا و کوریت  
اظهر من الشمس این می الایس است بلکه ظاهر نیست که ضمیر  
عالمها راجع بنفوس جزوی است و مراد این عالم است  
مجرد است و باز میفرماید که در فقره کریمه و من یجعل الله  
لنورا محله من نور انرا است بابت که در طی این توفیقات  
ایمانی لطیف جانب در یافت سعادت که ابتدا الحقیقت  
و همانا این فاضل در انشور باستبعاد دلالت این فقرت  
بر معاد جسمانی معترف بوده که در آخر کلام میگوید که عاشر مطابق  
این اشارات بسیار تعبیر کند که سخن قدما را حکما و موزون  
بر خنیا بگنور بانه که ایمانی دریافت راه حق را کافی تواند  
بود و در متوفلان در اجزاء حکمت نظری بوسیله نفوذ  
اومان ایشان مستنات عقل و نظر ازین تاویل میکنند



و این را معذوره دارم که الکاف حقیقت این سخن از منزل  
 و وقایع آن بسیار تراشیده چه قمار حکما را طریق بین مقاصد  
 منحصر در ترتیب معده است و در تالیف قیاسات نموده  
 چه بین حقایق بعضی مقاصد را بنوع حدی و کشفی که خفیه  
 مطلب آن منکشف تواند شد مقرر داشته اند و سخن این  
 حکیم درین موطن باین نوع نیست به است این مانع تر باشد  
 موافق مخرج ما بعد از استبعاد بطریق وجود و الحاد و کبریه  
**بیت هر شکلی عالم را از نیست** در گنجی حوصد ناز نیست  
اللهم تبنا علی المنهج المقدم و اهدنا الی السبیل المستقیم  
الحق القوی محمد و اله و اوصیایه و علیهم السلام **و اگر گفت**  
**خدیجه حکیم قیاس** و این میسار حوس صوری بعد از این و قلش ظاهر شد  
 و در طلب حکمت و اخذ آن از انواع رجال سعی و تمام نبشته اند  
 اکثر انبیا و زمان خود کرده بوده و لهذا صحبت حکمت و فضیلت  
 او در زمان خودش با طراف و الکاف عالم آن جهان افتاد و  
 استند به آن که جمیع حکما که معاصر او بودند او را قد و جود

میدانستند و مجلی از کیفیت تحصیل او درین مقام مذکور میکرد  
 و در تواریخ معتبره مرسوم است که چون بنابر استیلا و قبایل ملت  
 که مارت از قبیل بنیون و بنیله بسفرون و بنیله بسفرون  
 بر لبه صومالیان این مله جلاد و طی اختیار نموده هر یک یکی  
 بجای رفته و خود را از جور و عید و قبایل مذکور خلاص کردند  
 بر رقیب عوس پس به سر خود که بزرگ بود و موطن و  
 میان طو بسوس و کو حکمت غور و شش نام داشت نیز از صومالی  
 و طو تلو و پرون به خیره رفت و از خیره بساموس  
 آمد و در این اعتبار تمام یافت و بعد از چندگاه به واسطه  
 اگر مکر تعریف لطافت هوالمده انطاکیه و زراعت  
 آن شنیده به بود از ساموس بقصد سیر الطاکلی منوب  
 از صوب گردید و درین سفر قیاس غور و شش راه همراه داشت  
 و مدتی در انطاکیه رحل اقامت انداخت و آخر الامر  
 به واسطه قنیه که در آن شهر عارت می شد باز بساموس آمد  
 و در انشور رسد و ساموس دمان وقت اندر و ساموس بود و چون







که از مردم درکن باشند گذارند چون درین باب بسیار  
 و احوال کرده و او را موضوعی که با عیان استنداده  
 اکثر تلامذه که کوفتند و نویسنده از جمله ایشان بود که در  
 قیام می نمودند تا اگر در آن موضع وفات یافت و تن کردن  
 او بعد از وی متفرقت شدند و فتنه غور و کسب بسیار می نمود  
 مراجعت نمود و در سکت تلامذه از مواد فطیسه حکیم الهی تعالی  
 مستقیم گشت و اینجا پیش حکیم الهی از مواد و امین که او را علوم  
 نیز گفتندی و از وی نیز استفاد و علوم حکمی کردی و بعد از  
 مدتی مدید که خلاصه علوم حکمی ازین دو حکیم ناچور فراگرفت  
 شوق استفاد و علوم کهنه مصرع و بی غایت شد و چون  
 صفت کهنه مصرع و تعلیم علوم لغز با شتهار داشت فتنه غور  
 و میل تحصیل علوم عربیه آن طالب زباده از حد بود  
 بنابرین در آن باب التجا لوائی مدینه که او را قول و فطیسه  
 اطرون برد که او را ابوالی مصرصادقت تمام بود در باب  
 سفارش فتنه غور و کسب بنویسید و قول او را این

اطرون التماس فتنه غور و کسب را اجابت نموده مکتوبی  
 با مسمی و ابی نصر نوشت مشتمل بر تعریف فتنه غور و کسب  
 و بی از جمله اصدقا و نجابت است میل الطلاع بر علوم کهنه  
 آن دیار دارد و چون صحبت آن طالب در تعلیم شتهار داشت  
 در آن باب مدان و اعانت ایشان مطلوب است امید که بهر  
 نحوی که منست تند نوعی و غایت که فتنه غور و کسب را از علوم  
 طالعیه بهره تمام حاصل نمود و چون بان مکتوب با مسمی  
 و حالت فتنه غور و کسب بر روی ظاهر شد بسیار متوجه او گشت  
 و بر وساد کهنه مصر در باب تعلیم فتنه غور و کسب متوجه  
 مبالغه امیر نوشت و او را فتنه غور و کسب زد که مدینه الشری  
 که الحال بعضی الشری شتهار دارد فتنه غور و کسب را چون  
 از سخن با مسمی تجا و زبوره شنید نمود از روی کرامت  
 تمام او را پیش خود جای داده مدتی مدید بی تکالیف و فدا  
 امتحان میکرد و چون فتنه غور و کسب را شوق صادق بود  
 جمیع تکالیف را بشکلیف ایشان آنچنان بغیر آورد که



کاتب را بحال سخن نمائند و مع هذا و تعليم مکرره نزد کاتب  
 درين سبق مضيق فرستادند کاتب ان نیز با کمال صلاح در  
 اوراق امتحان نمائند و چون قضا غوروس نزد کاتب ان نیز بر کمال  
 امتحان صحيح العباد ظاهر شد بر نوعی که هیچ عیب و نقصان نداشت  
 نتوانسته که در ضمیمه کاتب ان نیز برین درشت کار او  
 نزد کاتب در بیدار بود کسی فرستادند کاتب ان نیز برین  
 تکالیف او را امتحان نمائند شاید که بواسطه غرور او از  
 اثر کاتب ان نیز راه منع و صداد پیدا شود لیکن چون  
 قضا غوروس در طلب هدايت بود هر چند کاتب  
 در باب امتحان او مبالغه کردند و وی در قیام  
 نمودن ان توان و تقصیر کرده بهر بر وجهی که کاتب  
 سخن نمائند بفعل می آورد تا آنکه صلاح و زهد او آشکار  
 یافت و کاتب مصر از ان حالت بی قرار نگشته و را  
 بر فراضی که مخالف اعتقاد یونانیست بود مفرغ  
 کرده اند و غرض ایشان ان بود که کاتب به وی در قبول

اموری که اعتقاد یونانیست مخالف دارد توقف نماید و  
 قضا غوروس ان معنی را در یافتن مطلقا در ان باب  
 نیز توقف ننمود بقیام آنچه تکلیف او نمودند اشتغال  
 همه را بفعل آوردند تا آنکه از الایام الزموره کهست او را بر علوم  
 خود اطلاع دادند و وی بهر کمال استعداد با کمال کثرت  
 در ان علوم انجمن معروف و مهارت پیدا کرد که قد و  
 علما زمان خود کثرت و همه او را با علمیت قبول داشتند  
 و اما سپس والی مصر چون صحبت فضیلت و زهد و تقوا  
 او شنید مهمات صحایا و قزاقین معا بدو گسیل آید  
 دیار را که قبل از ان هرگز بغیر سبب سفیر موده اند برای  
 و زینت قضا غوروس حواله فرمود و این جهت کار  
 او در دیار مصر بالا گرفت و محسود کاتب ان دیار گشت  
 و چون برقی گذشت قضا غوروس بجانب وطن خود میسر  
 ساموس مراجعت فرمود و اهل ساموس در برودن کاتب  
 از برای او در سفره و قیام بنا نهادند و قضا غوروس انجا



تدبیر علوم مشغول گشت و اما طرز و این نظر و تحقیق  
 پیش او می آمدند و فو لوافر طبع الی مصر مدینه و موسی  
 کمال اعتقاد می کرد و درشت تمام مهمات آن بلاد را برای  
 صواب انهای او معوض داشت و دولت شخصیت  
 فتنه غوروس در آنجا بسیار داخله و تقدیمات فو لوافر  
 ملک آن روزی استعفا نموده از ساموس بکایان الطالیا  
 رفت و در آنجا نیز توقف نفرموده عثمان عزیمت  
 مدینه فز و طولیا متعطف داشت و چون مال فز و طولیا  
 از خدمت بجهت لزوم او خبر یافتند با استقبال او گشتند  
 و در مقام اطاعت و انقیاد او درآمدند با وجود او اظهار  
 افتخار و مبادات کردند و مدت شش سال فتنه غوروس  
 مدینه فز و طولیا اقامت نمود و بعد از تمام شدن سال الهی روی  
 نمود که فتنه غوروس الی اعیان آن شهر میبرد و آمده آنجا  
 مدینه فز و طولیا و رفت و در آنجا دعای حق را حاجت  
 و محض این محل آنکه چون صبت فضایل و کمالات فتنه غوروس

در اطراف واکان ف بلاد یونان شهرت یافت ملوک الکبار  
 از بهر مجلس او حاضر میشدند و از سخنان حکمت آمیز او انتفاع  
 می گرفتند حتی آنکه جمیع کثیر از اهل بربر که این را قبل ازین مطلقا  
 با علوم حکمی میل و رغبت نمی نمود در طلبی فتنه غوروس در جذب  
 قوت و کجاست علوم هر چه سیده بود که بسیار خوش طبع  
 والی مدینه فز و طولیا ترک حکومت و سلطنت کرده در  
 سکک لاند فتنه غوروس مستطعم گشت و هرگز از طاعت  
 جدا نمیشد و همچنین جمیع کثیر از اعیان یونان ترک شغال  
 خود کرده ملازم محضیل علوم شدند و اصحاب با وجود محضیل  
 علوم شیوه زهد و ریاضت و اکتاب اخلاق حمیده را  
 نیز التزام می نمودند تا آنکه روزی فتنه غوروس با جمیع کثیر  
 از اصحاب خود در منزل شخصی که او را سلون گفتندی بیشتر  
 فواید حکیم و معارف یقینی اشتغال داشت که یکی از  
 متغلیان مدینه فز و طولیا که نام او قتلون بود و کثرت مال  
 جاه از انجای روزگار متباز داشت و طبیعت او بر فراغ فطانت



مجبور در آن مجلس حاضر شد و در آنجا سخن حکیم شروع در مخالفت  
 و بهائت کرد و کلمات لاف ابله میگفت و فتنه افروز می  
 گفت که ای عزیز آدمی باید که در رکبت فضایل نفس خود کوشش  
 نماید اگر بآن آفتی نگردد شاید الا افتخار با خود فانیه مثل مال در چشم  
 و خدمت یا نبشتافت آبا و اجداد نبوده عقل است قلوب مغفل  
 بقتضای الحق ترا از شنیدن این سخن بر پشت و شروع در  
 سخاوت کرده دشنام بغیث افروز داد و او را زبانه و الحاد  
 نسبت کرد و چون جمع از تلامذه فتنه افروز در مقام مخالفت  
 او درآمد همه بن رفت گشتند قلوب مردم خود را جمع آورده  
 بکلیت فتنه افروز در انداخته کارهایایی رسید که چهل  
 ارشاد که آن فتنه افروز بکلیت رسیدند و باقی با اتفاق حکیم  
 بگریز نماند و در موضع تحقیق گشتند و چون قلوب در صدد  
 قتل حکیم جد و اهتمام تمام داشت و در باب سید اگران سعی بلیا  
 می نمود فتنه افروز با جمع از تلامذه مخفی از آن شهر بیرون  
 آمده بجانب مدینه لوفافروز رفت و امالی آن مله چون قوت

مقاومت قلوب نداشتند بعد از ادای فطایف ضایقت  
 فتنه افروز با عذر خواهی نموده از آنجا رخصت دادند و فتنه  
 بجانب مدینه فارو طارفت و بمنور در آن شهر توقف نموده  
 بوده که جمعی از امالی مدینه فارو طایا از متابعان قلوب لوفافروز  
 تعاقب نموده با آنجا رسیدند و چون فتنه افروز درین  
 حال اطلاع یافت از فارو طایا بجانب مدینه با طر لوطیون  
 رفت و در آنجا از اطراف و جوابات اعدای خود هجوم آوردند  
 و او با اصحاب خود در یک محل موسسین شخص گشت و عدت  
 چهل روز در آن یک محل ماند آخر الامر آن جماعت از اطراف و جوابات  
 آن یک محل آتش زدند تا آنکه حکیم فتنه افروز با جمیع اصحاب  
 خود در آنجا بسوزند و فتنه افروز این عبارت بود که شکر الله  
خیر من خیر الله و ما یشر من غیره و الله الذی خیر من غیره  
 و بر نقطه او نوشته بود که الصلوة من الله  
 یعنی خاتمه شمس سمرقند از آنجا رفت و در آنجا فتنه افروز  
 که بفرموده کالای عالم طریقی است که عقل از او کس نیست



او عاجز و قاصر است و نفوس زکبه از اناس تعلمات اینست  
دیده عید شقایق آن عالم می باشند و باز می نمودند که هر طبقه  
از تعلمات عالم حیوانی نسبت با فوق خود حکم لغل بکار دارد  
و هر کس که نفس خود را با خلاق جمیده مجلی می گرداند و از اوصاف  
دیده مثل غیب و بحر و راجحه و سایر شبهات حسیه حیوانی  
مجلی می شود هر تعبیه ای که می شود او را آن می کرد  
که در سبک او طایف عالم علوی منسلک گشته بر حقایق معلوم  
و در فایده حکم الهیه و انفت کرده و هر که باین مرتبه رسید  
است بر دروغ و غرت حقایق دایمی و حاصل گشت و هر نفسی که  
خود را از ان اخلاق دمی محلی نکرد رسید و عین دانات  
و دانات گرفتار خواهد بود هر از ان من که قیاس اضافی است  
خلاف می آید باقیست بخلاف نفوس زکبه که آسمان میانه تیره است  
اینان خواهد بود و آسمان اینان آسمان میانی درجه شایسته  
و لطافت آن آسمان بر آسمان میانه حکم گشت و وی زنی  
خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمان میانه متعارف است

و بهجت خواهند بود در قیاس که مرتبه الکمال و نیز استخوان  
فین غور می است که چون وجود ما از حق سبحانه و تعالی  
است پس باقیست است و نیز بسوی او می کشد  
و نیز استخوان این است که می کشد و می کشد که هر که خواهد که  
دست حق سبحانه و تعالی است حاصل کند باید که عنایت و  
خود را در معرفت مردم صرف نماید چرا که گاه باشد با بر نفایس  
وقت بگذرد و ترجمه راه معرفت الهی حاصل کرد پس طالب حق  
را باید که جمیع محنت و تمام عنایت خود را صرف معرفت او  
سازد تا ان وقت که نفس باقیه و نیز از کلمات الهی است که  
لیس المقدم عند الله سبحانه و تعالی لسان الحکیم علی افعال یعنی مجز  
گفت و گو می حکیم را نزد حق سبحانه و تعالی مقدم و اعتباری نیست تا آنکه  
انکه در خود را موافق گفتار است از یکدیگر مقتضای کبریا یا  
ایها الذین امنوا الم تقولون ما لا تفعلون کثیر مقتضای  
ایها الذین امنوا الم تقولون کفرا کفرا کفرا کفرا  
موجب خط الهیت لغو و باسدن گشته و انشا و می



سیات اعمالنا و نیز از کلمات ان حکیم البیت که حکمت خاصه  
فجبتا مفضل بحبه الله تعالى ومن احب الله عز وجل عمل مجابه  
قرینه ومن قرینه مجاز و فاز یعنی حکمت که عبارت  
از گفته روگردار است خاصه خدمت جل جلاله پس  
محبت دوست حکمت پیوسته است بدوستی حق سبحانه و  
و هر که حق سبحانه و تعالی را دوست دارد عمل کند با کفر حق و  
عقوبت خدمت جل جلاله و هر که عکس مرض درگاه است بکند  
آن شخص متغیر خواهد بود و هر که برین قرین الیه رسید  
از جمیع شرور و نقصانات و رذیلتها بی یافت و لهذا  
ابو المؤمن علیه السلام الصلوة من المکمل القدر منقول است که میفرمود  
که تعصی الله و ایت تطهر به الله العزیز فی القیاس برایع  
لو کان محک صا دقا لا طعن له ان الجلبن محب مطیع و نیز  
از سخنان فخری میفرمود است که الان ان حکیم الرقبه  
سجانه بودند معروف و لهذا الانیم می نامی معروف  
عندکس یعنی آدمی دانای کاین گاه دارند حد و دور

الهی نزد حق سبحانه و تعالی و ملا اعلی مشهور و معروف  
و لهذا انجمن شخص را از عدم معرفت و استغناء از خدا  
دوامت و پشمالی نمی باشد و این باشد آنست که شخصی  
در مملکت پادشاهی عظیم الشان بوده باشد و او را  
ان پادشاه بجا هو حق می شناسد بخت باشد و نه نایب غرت  
او امر می درشته باشد عوالم الناس او را نمی درشته باشد  
اینان شخص را از علوم شناسایی عوالم با وجود کمال اعتبار نزد  
پادشاه آن اقلیم هیچ باکی و مبالغه نخواهد بود یقین است  
که اگر آن شخص بجا عقل درسته خواهد بود از ان هر چه باکی خواهد  
درشت و نیز از کلمات باریکات این است که ما الفیض  
الانسان ان یتکلم بالانسان و جلیبه لغیبه فان لم یکنه  
فلیستم قائلینا یعنی چراغ است آدمی را اگر کلمه نماید  
بشیء جلیبه لغیبه که موجود است خلایق توانستند  
و اگر این حالت نه شده باشد باید که در مقام استماع کلام  
از قایل آن باشد و الا ایضا اخذ ان ترکب بتجانی الامر



لای قیلوله و لام مع غیر ک و لیکن استیجاب می  
 فعل اکثر من استیجاب می غیر ک یعنی اجتناب می از  
 ترک امر قبیح نمی نه نهایی و نه در وقتی که باید بگری باشد  
 و باید که حیاء او از خود پست تر باشد اما حیاء او از غیر خود  
 نه عقلی نه مندی از خود بدتر است آن شرمندگی از غیر  
 جبر می باشد پس کسی می باشد و خود با خود است بهر  
 نفس اگر کسی ترک فعلی که موجب الفعال تواند بود در خلوت  
 شود که غیر او بدان فعل اصلا اطلاع نداشته باشد قطع نظر  
 از آنکه حقایق حق سبحانه و تعالی مقتضای کریمه ماکون من حیوان  
تکلم الا هو اعلمهم ولا تحسنه الا هو سادهم ولا ادنی من ذلک  
ولا اکثر الا هو معهم اینجا کما نوا می بینیم با غلو ایوم القیام  
 بر جمیع احوال و افعال عباد اطلاع در همه حال دارد چون  
 آن فعل بالذات قبیح است آن شخص البته بشی خود را  
 منع خواهد بود با تفعال و در ایجابی بخلاف الفعال  
 از غیر که آن بنا بر عدم دوام غیر از کسوة دوام غیر از کسوة دوام

عامی خواهد بود و شدت نیست که دوام الفعال است  
 از الفعال بعضی اوقات و قال ایضا مالا یعنی ان بفعله  
 اضداد آن مختصرا ملک یعنی خبری که لایق آن نیست که لو  
 آنرا بفعل آن می از خطو آن بیای نیز بلکه ضد کنی و حاصل  
 آنست که از تصور کرد که آنرا بی را حقیر از واجب است  
فضل من لا قدم علی فعله و قال ایضا لا یکن مستظافا فیکون  
بینه من لا یخیره له یفعل ما فی جبهه ملاکنی سخنی فخری  
 علی الاضطرار الا هو کلها هو الاقتصار یعنی میانش مستلزم  
 بسیار است که نهائی آنرا که باشد تو نیز که می نماید  
 مقدار آن در دست او است از وجه معیشت و شمع یعنی  
 بخیر نیز میباشی تا از خبر بدی و آن نروی بلکه اقتصار را یعنی  
 طریق وسط میانه پس آن و خیر که اقتصار است در جمیع امور  
 منظم بهن تا از طرف الزام و تعریف که هر روز از آن در  
 نجاست یافته جایز است و مالا یعنی مستجابی شد  
و قال ایضا کن مقتضای آنکه ایام صوم که فان شدت



متنازل الموت فی الجحش یعنی بدو نشو و نه با پیش از دنیا  
و ادای محاسن خود در ایام زندگانی خود که بدو بسته  
جوابیده رای و غافل از ادای محاسن خود تا رک  
موت است در حقیقت و قال ایضا لا تطعم من الشجر ان شئت  
لان تدیر کل الشان لغفنه و بخته لغیره هو بخت به عینه  
فکوه و ضمیر یعنی از شجر بر طبخت طبع نیکویی و احسا  
بدان که ضمیر هر کس از برای خود و عطیه او از برای غیر خود  
هر دو مقدار و اندازه آن خبر می باشد که فکر و خبر او بر آن  
مقصود می باشد و چون فکر و ضمیر آدمی شجر بر صحبت  
مقصود و مخصوص است بر اهل ارضی نوح خود پس طبع اهل  
و نیکویی از برای دوستی مانند طبع آتش است که رست از  
سراب و قال ایضا علی بن کان عدو بالعرفه ان  
وامسا که و بجاء اهل ان یحکم من فی حق من لا علم له عاری یعنی  
باید که ظن تو در حق کسی که از طریق معرفت و دلائل اشیای عاقل  
و عاریت این باشد که تائین او کسی را یا زبان نگاه نشینی

او از تائین تا بهجوا کسی که سزاوارست که به ایشان  
خندیده شود هر که جمیع محاسن کسی که از کسوة علم و معرفت  
عاریت عین و عاریت چه جای عاریت او قال ایضا  
ظن معاخذک علی حکم النافقه انهم انما یحکم یعنی باید که  
اعتقاد تو در حق کسی که معوی و معاوین تواند بر تحقیق  
حکمت نافقه بالغه این باشد که آنها چه را در ان حکم الهی تواند  
و قال ایضا حکم الذی لا یعدل فی قضایه اهل الجحش و ادای یعنی  
حاکمی که در احکام خود شوبه عدالت در حق ندارد که سزاوار  
نکبت و ادبار دانست و قال ایضا حکیم اذا خرج علی ظلمه  
فموسب جمیع الشجر و یعنی حکیم دانا را نشاء و گاهی که  
احوار و صورت و گاهی نانیست نیست که هر چه در دنیا جمیع  
شجر و اضلال خطای خواهد بود و قال ایضا اللسان  
الذی اجتره بالحقیرة فوجده لا یصلح ان یكون صدقاً و خطای  
فاخذ ان یخجل لک عدو یعنی آدمی که او را بعد از جد و انجا  
تجارب کرده لایق صداقت و دوستی نیست یعنی پس اگر کسی



اور البتہ درست تیرمان جہ عدم صلاحیت اور برای دست و پست  
 و بنا بر قلت عقل و غایت ذات تواند بود و لا عقل اخیر بالذات  
 بی شک سزاوارد وستی و محبت است و هرگاه قبل العقل  
 سزاوارد وستی و محبت باشد سزاوارد دشمنی و عداوت  
بطریق اولی نخواهد بود و قال ایضا اصل اخیر که انسان کن  
العقل مخصوص بالانسان ان قولان کثیرا من ان من افعالهم تجرد  
 انوارهم جلی یعنی آدمی را که در امتحان باید نمود که گفتار هر که  
 اکثر مردم شست کرد از یک گفتارند و قال ایضا شرف النفس ان  
 یقبل النفس النعم و المكافاة قبولها و احد یعنی شرف النفس  
 کسبت کردن نعم و مکافاة ایگان قبول تلقی نماید و از ورود  
 مستلزمات و مکرویات استلزام و انقباض باوراه بناید  
 و از قبیل عوارض است بیدار که صدق تو کسبت گفت من لا  
 یغضب من الحق و الا سمع منی یعنی صدق من کسبت که  
 هرگاه کلام حق از من بشنود خشم نکند و نیز از وی بپرسد  
 که بدین مردم کسبت فرمود من یجمع المال غیره یعنی کسی که

مال از برای غیر میسکند شقی تر از خدایق است و قال ایضا  
 اکثر وافی الدعاء و المقصد و اصطلاحکم من بارکم فان نسبت  
 الدعاء الی المظالم نسبت الفکر الی الساج یعنی بسیار  
 دعا کنید و مطالب دنیوی را مانند مقاصد اخروی را فراموش کنید  
 خود طالب نیاید چنانست دعا بمطالب نیستند نیست فکر است  
 بتناجی بخدا که در عقب فکر صورت حصول تسبیح حمد و ثناء  
 در عقب دعا مقرون بشروط استجاب و حصول مقصود  
 مقتضای وعدہ صادق ادعونی استجب لکم از لوازم تواند بود  
 و لهذا رشتن من الحکما ان رفع الاصولات من جلوس الناس  
 محل عقد الافلاک الدورات و ازین جهت است که گفتار باید  
 دعا و میباید را در جنبش آورد و چون مضاجع حکیم نامور و کلام  
 پسندیده آن را بشنود زیاده نیست که استیفا درین مختصر  
 توان برآمد نمود و چنانکه درین مقام بهمان گفتار نموده میشود  
 فان العقل کف لا تارة و خلاصه مضاجع ذیل غور است  
 کلمات کمال فحاشی حکایت بیدار که در جمیع امور حیث است حق توکل



اعتماد نماید و در دست لیدر مصائب صبر و استقامت و در کار خود  
 هیچ فردی از او وجود ندارد و دست در هیچ لحظه از لحظات بلکه طوطی  
 از خطرات خالی از نعم الهی مقتضای کربیه لمهم فی لیس فی خلق  
 عید بهیشت از مباحض بقدر استعداد قاضیت هر یکی  
 قاضیه بتوان یافت بلکه ممکن در هر اوقات قول و فعل  
 شکر نعمت الهی را و احببت بقضای ازل الهی باشند و در هر  
 بهر دوستان که می باشد خود کنند و در مقام آن باشند که هر روز  
 حال ایشان بهتر از روزی باشد و الا از جمله زبان کمال دنیا و آخرت  
 خواهد بود باید که در تحصیل کمال مصایب و نعمت الهی بر خود آسان داشته  
 مانند زبان بر حجت و آسایش بر آن حجتی عادت کند و باید که راحت  
 و آسایش بر آن بخواهند و در هرگز موری که در کمال آن موعود بر زبان  
 توانند و در کمال طاعت و محبت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 تا او نیز تمام نگاه دارد و باید که طالب کمال کار و روزی و نیت و نیت  
 وجود کار خود تمام دارد پس با خبر کار و روزی و نیت و نیت  
 و تعطیل کار خود خواهد بود باید که بهیشت بقدر امکان در آید

قطع دوستی و غریبی و دفع آن از دل خود ساعی باشد و اجتناب  
 از فکر نای که آدمی را به عالم احسان کند و اجتناب از زود باشد که  
 خود را در مرتبه اراذل و اودانی که بمنزله حیوانات علم اند چنانچه  
 باید که بهیشت بقدر لایعفیون به اولهم اذان لایعفیون بهیشت  
 و اولهم اعین لایعفیون بهیشت و اولهم لایعفیون بهیشت  
 هم الفاخون بان ناطق است باید که طالب کمال است  
 گفتن را بلکه خود سازد تا نفس او بر روع آلوده نشود و در آن  
 زمان خوار و الهام او اعتماد در آن باشد بهیشت که در سبزه  
 به روع عادت کرد و خواب نیر بر آن اقدام تواند نمود و نباید  
 که از ظلم بر بنی نوع و جینی خود احتراز و اجتناب تا بنیم عالم در  
 مقام انتقام و طبیعت در صد مکافات او نیاید و چون  
 غایت قیم عالم جمیع ذرات موجود است یکسان پسندیده  
 پس این و اخر از ذرات از ذرات مکشوفات که بهیشت و شکر  
 غایت الهی است اجتناب تا بنیم دانند و باید که طالب کمال در همه امور  
 جاست حق بر عی دارد و با وی چنان معاملت که هیچکس را از طاعت



نبغه و از نفس ایتام و عیال و صنعتها احتراز لازم و تخم دانند  
 حقیق و قبح حقیقی ملا فی کنه او مقتضای عدله صادر و خود  
 که عند المتکبره قلوبهم و المندسته قلوبهم شکست نکند  
 و انما یار و اضرار و از اربابان را موی خضبت ختم خود  
 میباید و لهذا ورد فی انما المونوره اذا اذ قال المعلوم قال  
 الله فی ذلک لعلک یبغی بعزلی و جلالی ان لم انتقم علی ظالمک  
 فانا ظالم و فی خطب حکام یعنی ظالم باید که از اهل صفای  
 احتراز و اجتناب نماید تا نفس او بر اهل کمال که موجب خطا نیست  
 دیگر و دو باید که در هر یک یک است یا بیشتر خود را از روی  
 اخلاص و ایمان بخدا حق از دارد که گفته آن مخلص از شکای  
 طبیعت است این بود حاصل لطیف آن حکیم در تفسیر و طلب  
 الاطاعه مستطوره است که چون مصنوعات فیثا غور و حسن  
 یونان نهایت عیار و رشت و سخنان او را بگویند که حکما ترجیح  
 میدهد و جمع کثیر بود از فواید او بسیار و از کتب خود را نام  
 او که در دستنقص است او را منت افی و مبدعات خود میباید

و از آن جماعتی که کتب مصنوعات خود را بنام فیثا غور و کس کرده بودند  
 یکی از سطلوس محمد بن فیثا غور و کتب معین فیثا و یکی  
 قوسوس فیثا و یکی فیثا غور و کس و او را فیثا غور و کس  
 و آسمانی کتب که این جماعت کتب حکیم بنام فیثا غور و کس  
 در تفسیر و کتب حکما مذکور مستطوره است اینست کتب  
 المناجات کتب علم الحقایق کتب تصویر حقایق کتب  
 تنبیه الطول کتب تاریخ الزرع کتب الکالات کتب الغنای  
 کتب تلویح العالم کتب الایادی کتب المرفقه و بسیار دیگر  
 کتب منسوبه با و در همان زمان سوخته و اما کتب که کتب  
 از مصنوعات فیثا غور و کس است و جمع از حکما برانی و از  
 علوم فیثا غور و کس بودند و از روی کتب بنام فیثا غور و کس  
 تدوین بودند که یکی از آن جمله خود خلاص فلسفیه و طار الطین  
 بود و دومی شتاد کتب است و از این جمله آخر کتب  
 متداول و معارف است که کتب فیثا غور و کس کتب الالواح  
 کتب النجوم و الیقظ کتب فیثا غور و کس کتب فیثا غور و کس



للبعد الرسالة الذهبية ووجه تسميته بان رساله الهيكلية  
جانبين اين رساله را بطبعه نوشته هر روز بخواند آن خدا  
مي بخود رساله الي تجرد سفيله و رساله الی تعالي في استخراج  
المعاني و رساله في البيان العقلي و رساله الی سيميه ريس  
**و در حکم کتاب سقراط** تمهيد فتنه غور و کون بود لفظ سقراط  
در لغت يونان يعنی معصم بود است و مولا و دنش سقراط  
اين سقراط نفس درينه انبيه که بدنه حکما استوار دارد و وی  
از طائفه فتنه غور است اما از اقسام علوم حکمی و الهیات  
اقتصاد نمود ما و قات خود را بر هر دو ریاضت و تزکیه  
نفس میکرد و انچه در تدریس علوم و طب و فنون و فرائض و غیره  
و تکلیفات که چون حکمت یا کزیه و تقدیر از توفیق است  
باید که مستقر و مستودع آن نیز نفوس مقدسه که میباشند  
نیز جلوتر تیره و غلو و تخریبه شریره و چون علامه یونانیان است  
بر است بودن سقراط این ترا اذیت بسته منع کرد و  
تو حیدر خود بسته دعوت می نمود و در آن مجاله تمام داشت

و با تفتان و جهان آن طالب فی تجلی و محافل مباحثات میکرد  
و این را سبب و ملزم میکرد و انچه باری عادت است بر آن  
و یونان خود که عادت سقراط در میان بسته و شاه انیه را بقتل او  
کشتند و در تاریخ حکما فاضل شهر زوری آورده که چون عادت حکام  
و سلاطین یونان بر این جاری نموده بود که هر که بکینه و دشمنی  
حکما خود را برآورد و نزدی و عرض این از طائفه و دشمن حکما بود  
که مبادا در آن سفراری شکل که حل کند غیر از قول حکما را بگویند  
رومی نادر و در آن وقت این را حاضر باشند یا شاه انیه را  
عادت سقراط را در یورش کاه و این آمده بود همراه بر و چون  
سقراط مخالفت رسم حکما را باقی ننوشت کرد با طغیانه و طغیانه  
شاه را چون و را میل بسته است این را شایسته و مطلق  
و ملازم و مرکب مطلقا نموده بود و بکمال کثرت ریاضت شاقه  
و بیاد است حق خود را در یک مجرد است انتظام داده که در مجلس  
میرفت و شمارم شکسته می بود و در آن خم میروان آورده در  
بر تو قنای نیست و لهذا سقراط را طاعت تمام یافته



یافت بود و این ترانها قار و در پیشگاه که اندر موضع سقا  
بود افتاد و در سقا در خم شکسته قرار گرفت و در روی تخت  
مالا که در سقا در جبهه قرار گرفت و در سقا و مالک  
می افتاد و این و جعفر نایب است از آن سوی سقا که  
ایها که شغل نایب است ملک گفت شغل جعفر سقا  
شغل آنچه مقدم و تحصیل حیوة ملک این کلام را بر تحصیل قوت  
و سبب بصیرت حاصل نموده و فرمود که ای سقا در آنچه که باید طلب نایب  
سقا اهل کفایت است و ملک از آن سید الشیخ که آنجا عظیم نزد تو یافتند  
هر کدام صحبت تو گفتن و روزی و بهر خوبی که بود از آنرا تو حاصل  
نمودی و بعد از آن ملک گفت ای سقا در این چنین سینه اندر  
توسعه عبادت اضمحلال میکنی و چگونه که عبادت است و قدرت سقا  
گفت من چنین گفتیم ام ملک سید الشیخ چون گفت که گفت من گفته ام  
که عبادت اضمحلال از برای سقا اضمحلال است و از برای ملک نفع بود  
اما اضمحلال و صلاح ملک چون آنکه بود و سقا و سقا و سقا و سقا  
عبادت اضمحلال و قلم نایب توانی که در هر روز تو بگو و در

سقا چون سید که از این ملامت نفع و ضرر مقصود است و او را  
خالقی است که در این ملامت شکر از رزق او شده و در آن ملامت  
جرا داده و او را فرمود که ای سقا از رزق او شده باشد از رزق  
سقا ملک گفت ای سقا اگر هیچ و خبر داری بخواه سقا  
بست من است که در آن ملامت بگو و ای سقا متوجه مقرر خود کردی  
جیوش تو نیست اما شکر از رزق او شده اند که فرمود که خلت و سقا  
و غیر از آن روز و جواهر حاضر شدند آنها را پیش سقا و آنها در سقا  
گفت ای ملک عده اسباب حیوة میکنی و اکنون هر آنچه میبایست  
مالت سقا را بهیچ احتیاج مجاره ارضی که عبادت از جواهر  
باشد و لعاب کرمان که عبادت از لباس حریر باشد و شیم  
نبات که عبادت از لباس پنبه و گمان به شربت و آبجری که سقا  
بان محبت همراه است در جمیع احوال چون اباد و اضمحلال  
سقا از عبادت اضمحلال با وجود کمال زهد و ریاضت و نهایت  
فضیلت و تقوی در حکمت شهادت یافته قضات بونان در باب  
قتل او بجا شده پادشاه را بجا ساخته تا ملک با سقا را در خلوت



طلبیه بخت کرد و گفت ای سقراط تو درست اندیشا و عباد ما زود  
 و بگذرا که این ان خیال خودت برستید مگر به بنده که من بخاطر تو ملک  
 سلطنت خود را بر باد می توانم داد اما اگر تو خود را ازین سخن  
 باز نینداری مرا با ضرورتی بر قتل تو اقدام باید نمود و من هیچ وجه  
 بقتل تو را نمی بینم ای حکیم که هر یک از این بنده که عوام الناس  
 حقیقت آن نمی فهمند و آنها که می فهمند معاندت می نمایند  
 و اگر من درین باب شک حواشی نکنم هزار من بر میگردند پس  
 اولی و ان آیت که خود را معاف دانستی و در باب منع نقض  
 بنده بخت جبری گوئی تا این خوش دهنه فرو نشیند سقراط  
 گفت ای ملک اخلاص حق کردن و درست اندیشا بدینی نوع باز درین  
 بواسطه خوف مرگ آن در حقیقت استعالت از حال تعلی حال  
 یا صلح با کسی کشف ظلماتی و تبیین مباهات لطیف نورانی نه کار حکما  
 ملک گفت پس قتل تو بر من واجب است سقراط گفت عرض از این  
 حقیقت موت آن بود که ملک بداند که عالم بحقیقت موت با  
 تحریف و تمهید بیان معنی ندارد و هیچ از تبدیل لایبی نمیرسد

مخصوصا وقتی که لباس نانی کشف و الطف از او لایکند  
 و لهذا اهل افراد این همیشه متناقض موت می باشند چنانچه  
 از کلام مجرب نظام امیر نام علیه الرحمه من الملک العلام که الموت  
 حیرت بوصول الحبيب الی الحبيب ظاهر میشود القضا چون سقراط  
 در مخالفت از سزاگنده و مانع است این از است برستید امر  
 می و درین ممکن اتفاق نموده بر قتل او فتوی دادند و قضات  
 عشر مجلات بوقیقات اهل صلح عقد از زبانان و کابینان  
 رسانیده نزد پادشاه وقت آوردند و چون پادشاه بزرگوار  
 سقراط اطلب و است با وجود این حال فرمود که سقراط را زنده بزار  
 نگاه دارند و بهر حال از کشته نشود و چون باز کرد چه عادت است آن  
 که هرگاه کشته است این بهر یک که مرگ بر من خون هیچ اجیدی  
 غیر بخت زمان کشته باز سلامت نمی آید بنا برین چند ماه  
 سقراط خموش مانده بود چه گفته این نوبت بواسطه  
 مخالفت پادشاه که که ده بود و درین وقت که سقراط چو  
 بود و کار دان او همیشه نزد او می آمدند و استفاذه



علوم می نمودند و چون اواز آمدن گشت رسیدگی انداخته  
 سقا را که او را فریطون گفتندی منی او آمد گفت  
 ایها حکیم آمدن گشته از بهکل نزدیک شده و ما جماعتی که  
 ست کردن تو ایم باین زندان بان قرار دادیم که مبلغ چهار  
 صد درم باو بدیم و شمار از زندان بیرون آورده بجانب  
 رومیه ببری بفرستیم تا ازین مهله خلاص یابند سقا طاعت گفت  
 ای فریطون تو میدانی که در ملک من چهار صد درم می باشد <sup>بطاعت</sup>  
 گفت عرض من ازین گفتن آن بود که از شما چهار صد درم می طلبم  
 تا از احوال خود از روی قلیب ترسلید که در رومیه هم و کوز باد  
 نیز باید درین با تقصیر نکنم سقا طاعت گفت ای فریطون تو میدانی  
 که این شهر که محل دشمنست و خویش و قرابت بسیار را  
 و هیچ احدی که از من امیری که بان شایسته گشتن شده باشم  
 ندیده و نشنیده و باعث گشتن من نیست الا لفره حق و  
 طعن بر باطل و انفعالی است در هر جا که باشم و هرگاه  
 این را سکان بلده من ازین محل نماند و بر قتل من فتوی

میدهند مالی بخیری که در اینی شناسند و نمیدانند بطریق اولی  
 بواسطه طعن بر عبودیت آن که در تحقیقت طعن بر باطل است  
 بخواجه که گشت پس در رفتن هیچ فایده نیست چه اگر من ترک  
 نصرت حق و طعن بر باطل کنم اینجا نیز کسی من تعرض نمیکند  
 باین نیست و گوئی که میانه سقا و فریطون که گشته بود  
 گشتی از بهکل نزدیک آمد و فضات احدی عشر روز چهارم زندان  
 در آمده مدتی در پیش سقا طاعت ماند و هیچ حرفی ننمودند بعد از  
 زندان آن را فرمودند تا بخیر آن از بیای سقا طاعت را آورد و خود  
 بیرون رفته تا که در آن سقا طاعت را پیش او فرستادند و سقا طاعت  
 از بالای سیر بر گشته بود و فرو آمد و دست بر ساق خودی  
 مالیده و میگفت ما اعجب فعلی السیاسة اللامیه حشرت اللامیه  
بعضها بعض فان لا یکان یكون لذه الا تتبعها الم والم لا اله الا  
بتبعها لذت و در تحقیق این کلمات میلند سقا طاعت و  
 تلانده که پیش او فرستاده بودند سخن اینها را گذشت و  
 از اطراف و جوانب نکات پیچیده بدو گویند و سخن این



بصدقه تحقیق نفس ناطقه الحامیه و در آن با سقراط حقیقات  
 را بقیه بیان فرمود و تدقیقاتی که هرگز درین دست قریع سمع گردان  
 نشده بود از حکیم الهی بظهور رسید و شاگردان و حضار مجلس  
 از وضع سقراط تعجب نمودند و در جواب وجودی که میده نیست که در <sup>او</sup> <sup>دور</sup>  
 خواهند گفت اصلا در کلام بسیار افعال نفسانی و حیوانی تغییر  
 تبدیل را یافته بود بلکه بخوان که دایم از روی بخت و  
 خوشحالی بخت گردان حکم میفرمودند آن زمان نیز بخوان بلکه  
 شکفته ترا از اوقات سابقه بیان تحقیق و دقایق و حل مشکلات <sup>و بعضا</sup>  
 میکرد تا آنکه یکی از تلامذه او سیماوشی نام از روی اعتقاد گفت  
 ایها الحکیم از فضل اگر چه درین وقت انجمن سوال کردن  
 بسیار قبیح است اما حق بجانب است چه میدانم که فردا کیسے که  
 مشکلات را از بخت بیدار در روی زمین نخواهد بود بنابراین در <sup>هم</sup>  
 باب استغفار مشکلات استغفای نام سقراط گفت  
 ای سیماوشی زینهار در تحقیق آنچه بر تو مشکل است نرم  
 کنی و تا غرض تو را نیابد ترک سوال نکنی و یقین نخواهد شد

که پیش من هیچ فرق نیست میان این حالت و حالتی که ساعتی دیگر  
 بمن روی خواهد آورد که شما آنرا موت میخوانید اگر چه بمن بواسطه  
 موت از محبت شما جدا خواهم شد اما بصحبت جمیع از حکما فاضل  
 مثل السیلاوس و اناس و ابنا دقلس و امثال ایشان آرامش  
 اجار و حکما که در فضل او و الایدی و الالبهار خواهم رسید  
 و چون سقراط از جواب آنچه تلامذه را مشکلات بود فارغ گشت  
 فرمود این زمان وقت آن رسید که بحام رویم و غسل کنیم و  
 نماز و عبادت ممکن باشد اما نایتم تا بعد از فوت من بر کسی  
 تکلیف غسل نباشد چه ما هیچ احدی را مکلف بغسل موتی نمیداریم  
 پس سقراط خاست و حمام رفت و غسل کرده بیرون آمد  
 و شروع در نماز کرد و در نماز تانی و درنگ فرمود و شاگردان  
 نشسته بکمر بستند و چون از نماز فارغ شدند پس از زبان  
 خود را طلبیده وصیت فرمود و زبان و اطفال از حضرت داد  
 که بخانه روند و بسیر برکش یا شاگردان نزد وی مانند و در چند  
 وقت یکی از شاگردان او افولطون نام از وی پرسید که در آنچه



از سفر باشد که با مال و عیال تو چگونه بسوزی که سقراط گفت بخارا  
 باید که با صلاح نفس خود بپشت و صفت میکردم بگوشتید چه گاه  
 شما لغوی خود را با صلاح آوردید من از شما را فنی و خشنود  
 خواهم بود و فرزند از این امر با صلاح نفس ناپسند و نتواند  
 نگذارد که این از تندیب نفس غافل کردند و چون سخن  
 انجاسید خادم قضات احدی عشره از در راه و بعد از سلام  
 و بختی که معارف از من بود گفت ای حکیم دانایان این  
 که امروزه انانی تو کیست و تو دانایان حکما بوفانی ما چون  
 مأمور و مأمور معذور می باشد در علت قتل خود ندانند  
 شریقی را که قضات احدی عشره فرستادند تا اول فریادی  
 سقراط گفت چنین خواهیم کرد پس آن مرد بیرون رفت و  
 سقراط بعد از ساعتی با فریاد گفت آن مرد را بگوی که زرت  
 حاضر باشد که وقت رسید و چون خادم شربت آورد و سقراط  
 بیار را از دست او گرفت بگفتم در کشیدند و آن چون  
 این حالت را مشاهده نمودند فریاد و ناری برآورده و شروع

کرید و ناری کردن سقراط این را منع فرمود و گفت مأمور است  
 و اطفال را بوسط آن باز کرد و این بدین که فریاد و ناری  
 نکند اکنون نماید این افعال شنيع که شمار زنا است کردید  
 القضايت را از کریم منع فرمود خود بر پای شده قدری مشا  
 تر و دیگر دو ضایع سوخته شد کرد آن سفر خود را که بعد از  
 ساعتی پاهای او گران شد و از رفتن بازمانده و پاهای او  
 بخوابید و آن خادم قضات بای او را می بالید و میگفت هیچ  
 احساس تغیری نمیکنی سقراط گفت پس ساقهای او را می بالید  
 و می پرسید که این تغیری سقراط گفت لا و همچنین دست  
 بر رانهای او نهاده پرسید هیچ احساس میکنی و سقراط همچنان  
 در جواب او هیچ گفت تا آنکه بر دست کجالی فل رسید  
 درین وقت او فریادون گفت یا الهام الحکمه ما تری عقولنا الا بعد عنه  
 عقلک یعنی ما نمی بینیم عقول خود را بصف هیچ صفتی که ما را بسیار از  
 مرتبه حال عقل خود دور نه قضا بپشتی قال سقراط علیکم با هر که می آید  
 بعد از آن دست او را بطور اکر گرفته بر روی خود نهاد و چشم باز کرده و

شروع



نظر جانب سمان کرده فرمود و اسمت یعنی الی قابض  
 الحکماء و قضی نجبه یعنی بات و کان عمره مائة و سبع سن و در  
 وقت ازنا کردان سقراط فلاطینی بود اسطیجاری حاضر بود  
 و فیصل شهر رومی آورده که سقراط دوازده هزار سال کردان داشت  
 و طبعی وی چنین نقل کرده که مردی کسب و سفید ازرق  
 خشم قوی استخوان بر جنبش زد و دجله به که از وی خبری  
 بر سید خط بجانب زمین سفر فرموده اختری بعد از آن چرا  
 کفنی اسبوه ریش صفت بین المنکبین یعنی مسافت میان دو کوه  
 او بسیار کم بود و کثیر التوجه الی الله قلیل الاکل و الشرب  
 شدید التقید و اگر الموت دایما قلیل الاسفار خوش  
 اللباس حسن المنظر مایل الی وجهه لقص و لا غلبه کرندی  
 از آداب حکم سقراط حکیم مثال در طبقات الامم مسطور  
 که هرگاه سقراط متوجه در کفنی می شدی اولاً طمانه خود را  
 باین کلام که انما انا زارع و الدریسته ما التبریه فنی لم یکن  
 لفرقة تقیید و اما دایم مدتی لم یجمع فیها الذراع و غریب و خیرص

بر تقیید باطن از وساوس شیطان و مستهبات قوای مجاری  
 میفرمود و حاصل این کلام اینست که من بمنزله باغبان زرت  
 کنده ام در سن کفنی و تعلیم دادن من بجای آرتیست است  
 و دلهای مقلمان و مستعان بمنزله زمین اند پس هرگز زمین  
 بک و قتل کننده است هر آینه زراعت در آن زمین  
 نمیرود و بدو وجه دلخواه و از افادات سقراط است و الیهیات  
 الکیه باری تعالی لا یزال هوی و محض و جوهر صرفت و عقل  
 و لطف و از دیانت که تحقیقت هوی مقدسه و تحقیق  
 صفات کمال و تعین اسماء جلال و جمال آن ملک متعال قائم  
 و عاجز از وزیر که منبع جمیع حقایق مدد که جوهر ذرات معده  
 اوست جلالتش در هر که همه شنبه از روی تحقیقت و اوصاف  
 هر شنبه بصفت لایق و نام نمنده هر موجودی با سیمای  
 واضافی مخصوص او تجلی عظمت و عظمت آله و چون ظهور  
 جمیع موجودات مانند کمال ایشان از فیض اقدس است  
 لاجرم ذرات مقدسه انحضرت از روی علم محیط جمیع شایا



تواند بود المی طبعی است که محاط با بقدر آن محیط محیط طبعی  
و صفات و چون دریافت کنی معرفت ذات مقدس را ممکن  
بناچار از رکود زانما بالغ و افعال کامله بر آه شناسایی اسما  
و صفات از قبیل لوازم اندازد اگر آن ادراک است ذات مقدس  
یعنی آید و از جمله امانا را است یعنی واضح هر شیء در موضوع  
که لایق است و خالق یعنی قدر هر شیء و غیر اینها که معلوم  
بودنش مستمع و حکیم یعنی ذات مقدس که جمیع افعال محکمه او  
بر وفق مصالح و حکمی موجب نظام سلسله موجود است جریان یافته  
و نظیر آن نظام کامل کرده در جمیع افعال و خلل و مقصود  
نست سقراط میفرموده که چون علم و قدرت و وجود و  
او مانند سایر صفات کامل و غیر متناهی است مدار که صفات  
او نیز میسرند چه هر چه در کمالش نیست متناهی تواند بود  
قال تعالی ادر عن ذلک علوا کثیرا و درین مقام از وی سوال کردند  
که قبول بچشم شناسایی قدرت با دانشی موجود است بجهت احتمال  
توانایی نه بافتار قدرت کامله و حکمت بالغه و عموم شمول وجود

چون داده را احتمال صور غیر متناهی نیست بناچار متناهی آن قابل است  
لیکن نه از جهت بخل در واجب الصور بلکه از رکود مقصود و این  
جهت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجود است از جهت  
و صورت و غیر و مکان متناهی باشند و از جهت آن نظر با غیر  
متناهی نظر با اول از حیثیت آن نیز متناهی و چون بقای شیء  
باعتبارها مقصود نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرده که استیفاء  
آن خاص در ضمن بقا نوع حاصل نشد و بقای نوع بحد درخت  
بس هر اثنیه قدرت بسر حد نهایت میسرند و حکمت را غایت  
و ستم مقصود نی و نیز از سخنان سقراط است که اخلاص  
باری تعالی را آن وصف توان کرد پس قوم است چه اندراج علم  
و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر و پدید  
زیر که حیوة صغیر است جامع کل این صفات و بقای مدینه  
و دوام چند چند در تحت قیوم بودن چه قیومیت صغیر شامل این  
صفات نیست است و نیز از سخنان سقراط است که چون حیوة  
و منطق حضرت مانا از جواهر است بناچار حیوة و منطق



تا محل ورود عدم و نور است و حیوة و منطق باریقانی نزه  
و مبر است از عووض زلال و دثور و در تحقیق مبادی موجودات  
فلو ط حسیس ان سقاط نقل ممکنه که اصول استنا موجوده  
سبب است علت فاعلی نزد او عبارت از باری غیر که  
است و عنصر که موصوف اول کون و فساد است و صورت  
جوهر است نه جسم و نیز از حق سقاط است که میگوید طبیعت اتم  
یعنی ذات یعنی عقل و عقل اتم یعنی مبدع اول که اول است  
که مبدع اول هم ابداع و ایجاد بودی کشید صورت عقل بود و نیز  
میفرماید که چون مبدع اول غایت و نهایت ندارد و صورت  
تحقق نخواهد داشت چنانچه هر دو لازم نهایت اند و لهذا در سایر  
موجودات چون نهایت محقق است صورت وضع و ترتیب  
که لوازم نهایت نیز محقق الوقوع است و بر فطن لایق است و متور  
نماند که مراد سقاط از آنکه مبدع اول از نهایت نیست نه است  
که وی متداویر و متناهی دارد چنانچه از باب عقول ضعیف و جمالی  
تمنیه اند بلکه در ادان حکیم در شوار از عدم تناهی مبدع اول

است که عقل حسی از دریافت کند آن عاجز و قادر و مذموب  
سقاط در نفوس این فی است که قبل از وجود ابدان نفوس  
ناطقه بخود یازائی و وجود و مستی موصوف بوده اند و نقل  
یکبار و اما متمایزه به و آنها و خواصها و بعد از ان از جهت <sup>شکل</sup> انتقال  
بایدان که نبرهالات و قوالب نفوس از بسوستند و چون  
در و ال عارض ابدان کرد و نفوس کلیه خود باز کردند و در حق  
اکتسابیه را بر قتل سقاط می دارند و او سقاط را نقل اند  
نمود سقاط در جوار و فرمود که ای ملک سقاط منزه است که  
در خم کلاه در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخصی در آن کلاه  
که کل است خواهد بود و سقاط در چندین است و وجود  
تخالفت است و از جمله آن سبب می آن بود که قیاس و حرکت  
و حق را یک چیز میدانست و این دو لغظ را از قبیل الفاظ متداول  
اعتقاد است و سقاط حق را اعم از حرکت میدانست و میگفت  
حق گاهی جلی و گاهی حق می باشد و حرکت که اخف مطلق  
از حق نمی باشد ال جلی هم حق عبارت از جزئی است که شایا



بان استناد و حکمت عبارت از غرض و غایت است  
 پس حق در عالم مسمود است و شمل بر حکمتی که در عالم تابع و  
 مستغنی است و حکمت موضوع حقیقت در عالم مسمود است  
 از جمله الفاظ و موضوعات که یکی از ملامده خود از سیاحتی است  
 نوشته بود این بود که اگر سیاحتی عند ما قیامت علیه حیوة  
 القیامت الموت و عند ما و حیرت الموت القیامت حیوة الدائم  
 یعنی چون نفیض علیه حیوة کردم موت را در یافتیم نزد کمالی است  
 رسیدیم و بی بعضی روایات و عند ما و حیرت الموت عرفت  
 منبعی الی ان پیش یعنی بود از و حیرت موت در نیم که چگونه مران  
 زندگانی باشد و بر هر دو نفیض و مسمود است ازین کلام خارج افضل  
 ملامده و افلاطون الهی تفسیر فرموده است که ان الذین یریدان  
 حیة حیوة الدائم من جمیع الایمان و فی الجوارح  
 یتبایا لان بعض حیوة الحق یعنی کسی که خواهد که حیوة الهی زندگانی  
 مینموده باشد باید که جسم خود را از جمیع افعال جسمی که عبارت از  
 مشتهیات قوی جماعی است بکلی ترک کند و مصلحت آن آن شود



در حیوة حق معنیست و زندگانی او اندر خود و قال البصائر  
 الجنی الکوی لیسر مکن العذر الاولی عرض جوهر الجنی  
 لحوالان بما لا یحدث تعنی نفسک یعنی هیچ خواهش خست و  
 کردن و اوقات آن را در کار امور لا یعنی و لا ینفع ضایع  
 تا سکنی ملامد اول که عبارت از نفس طمع است بنور الهی من کردن قابل  
 البصائر الاولی طبایع اربع علیک بیان و فهماد حکم یعنی بر نظر  
 خود را بخوبی شوی و مراد است که عقل خود را بجهت بیان و فهم و حکمت  
 بیاری و قال البصائر اخرج لحوض المثلث من حیال القارعة ای  
 ارم عن قلب جمیع الالام العارضة من قوی النفس التي یصل  
 جمیع شئ و یعنی خالی کن حوض مثلث را که عبارت از قلب است  
 از کوههای خالی از غزوات نافعه و خلاصه کلام اگر مسمود مسمود  
 لای که خواست از دل خود دور سازد اجزای او و وساوس شیطانی را که از  
 بطن مشتهیات قوی نفسانی عارضات آن میشود و آدمی را از  
 تبه کالات و توجه باقتضای از مبداء و مانند کوههای بی آب  
 یا که در راه مسافران را در میان از و مسمود مسمود مسمود



قن السمک المملک الحیوان فی وقت الحی بوم الاربعاء و یوم  
 هاتما سبعة و العشاء سبعة و فی وقت الحی بوم الاربعاء و یوم  
 فی حجة الوداع و از صاحب هم طار و فی انوار  
 حال مرده و طریقه  
 و غیره



15193



1961  
1-1-1